قطعات تواریخ از کلام سحبان العجم مولانا محتشم علیه الرحمه

تاریخ وفات مرحوم مغفور میر سلطان عاشوری علیه الرحمه

چو از اقتضای سپهر ستمگر … که طرح ستم همه صبح محشر آمد
بگوی میر سلطان عاشوری از حق … اجل ناگه از معرکه … آمد
نمود از غرایب که تاریخ فوتش … همین میر سلطان عاشوری آمد

تاریخ وفات حضرت آصفی قاضی بیگ رحمه الله

آصف جم صفات قاضی بیگ … که چو مه طاق بود در صف قوم
آفتابی که روکشش بود … رخ و چهره قال مصحف قوم
ناگه از دست رفت و مرگ رسید … دامن وصل چو شد از کف قوم
اشرف قوم بود و مرگش را … گشت تاریخ مرگ اشرف قوم

تاریخ ارتحال یکی از فضلای زمان که مولانا فرموده

مفتی دین نبی کاشف اسرار قضا … واقف سر قدر عالم اسرار قضا
ادب و ادب تحقیق که از فضل ازل … خاطر روشن او در همه امری آگاه
ملک ذات فلک مرتبه فتح الاسلام … که سوار [illegible] اسلام
فرد اهل [illegible] که … همه بود … وحی [illegible]
گردد و از شهر [illegible] … دل و [illegible]
فوت او چو … آنکه بوده بود … بهر تاریخ … وا

2

تاریخ فوت خواجه حیدر علی

خواجه حیدر علی که از اخلاص … جان خاص آل احمد بود
جون بمهر جو النعه نفس … آمد از عالم عدم بوجود
لک شرف بافتاب مرو که … نقل در غره رجب فرمود
شد فروتر اگر بیرخرد … فکر تاریخ رحلتش چو نمود
اسم او را حساب کرد و زبان … عدد جزو از ده نفزود

تاریخ قتل محمود کفچه که قاتل در بدایت سن فرموده

محمود کفچه آنکه ابلیس صفت … مستوجب صد لعنت یزدان بود
ضد حیف که جلاد بتعجیل تمام … آورد و بقتل آن سگ بی ایمان را
هر روز اگر از دیرینی عصیان … دل دیگر شنیدی از او جدا
محمود کفچه لعنت الله علیه … تاریخ شد این آن سر ملعون را

تاریخ وفات شیخ حیدر

شیخ حیدر آن کمال عشق … دست بیعت داده با آل نبی
ناگهان … از … خرم و دلشاد با آل نبی
از خرد تاریخ او کردم سوال … گفت حشرش باد با آل نبی

تاریخ وفات غواص بحر افکار مولانا عشقی کاشانی

عشقی آن کل حرد بر دو بستان سخن … چمن سنبل اصل از دهر رانده خزان

می‌شنوم رحمت روانت که عفو عقبیش | منتظر خوش شدم بود همین تاریخش

تاریخ وفات شاه قاسم میرزا و جلوس در بر شاه عبدالله سبحانی آن نعلین داخل ای

نیر اوج سیادت شاه قاسم آنکه بود | زانکه دنیا کرده بر تارک او نهی

مرغ روحش چون هوای روضه جنت نمود | جا بفرزند گرامی شاه عبدالله داد

در پی تاریخ فوتش هاتف از غیب گفت | او رود بنیاد شد تعالی شاه عبدالله باد

تاریخ دیگر جهت این عنوان بیت مغفرت دستگاه رضوان اکتناه

حریف غالب او کاو دست بگو | که بود دشمنوه او قسم شد از سخن

هزاع رزم صفات شاه قاسم آنکه چو مهر | جهت فزونی او ذره نیز اثر حق

خم از شیب چه اهل سر کنش گرد | ز بیت ش جوان باد شش اول

زمانه تا سر تیش اگر امان داد | و از وسیله ماه دگر زیست و از ستیه دنیا

خرد بهر آینه گفتی برای تاریخش | گشیده جام اجل شاه قاسم میرزا

تاریخ وفات مبین فصیح زبان کالمات فصاحت مولانا حیرتی

سگ علی و ما حیرتی که همچو نصیر | نبود در دل او جز محبت مولا

بر وسیله علی رفت و بهر تاریخش | شفاعت علی آمد ز عالم بالا

شرح ورود تاریخ مذکور سابق

ای دل اسنخ از شرح کن | هر آن چه عمر ز حرف کنج

بکشای مغتنم زبان را | بگذار حدیث این و آن را

تا رشحه

تا رشحه از سحاب غفور | تو هم ز رحمت عطا عصیان

از بهر چه ما شیر عاقل | از بحر گنه ز سحاب حل

سر نیزه ره طاعت او | تا بر خوری از شفاعت او

هر م تو ز کوه اگر چه کم نیست | چون او است شفیع مسیح عمم

دارم سخنی ز کنز عارف | بشنو اگر اعتقاد داری

داری که فلک درین عشم | اقلیم سخن بخیر داد

از ما که گوهر آن نگانه | بی منت طبع جسر داده

در یاد و ریا در لآلی | در نقش علی عایا

لیلی بهوای نقش کمنه | در دهر بساط عیش افکنه

در شوق طبع سعفت دوست | کالا لیش مهر و وراسبب او

که دیر مغان مقام بود | که لعبت بتان بکام بود

با این همه از عذاب معبود | ایمن ز شفاعت علی بود

روزی که درین سرای فانی | طی گردد بساط زندگانی

روز شعر اسیه شد از غم | عیش همه شد بر او ماتم

من گوشه غم مقام کردم | آخر ز نوحه شام کردم

شب بر در او حسین نهادم | ز نو مهر فکر زمین نهادم

بسیار ز حیاتگی از ام است | فکر همه وسایل گردم است

در فکر دگر نمی‌توانم / تاریخ نگفته برد خوابم

در واقعه دیده‌ام شبی شاه / زد کلک رکاب شه شتابم

شاهی که بذات او عدالت / ختمست چو در نبی رسالت

خورشید لوای آسمان رخش / اقلیم‌ستان مملکت‌بخش

طهماسب شه آن سپهر تمکین / کز وی شده تازه سکه دین

وان مهر سپهر خسروی بود / با طالع سعد و نجم مسعود

در سایه چتر پادشاهی / جولان ده با دو پای شاهی

ان چتر قریب صد ستون داشت / وسعت زینه آسمان فزون داشت

القصه بسوی مولوی شاه / میکرد نظر ز روی اکراه

زیرا که ز بس گناه و تقصیر / برگردن و دست داشت زنجیر

در پشت سرش سوار بسیار / با او همه در مقام آزار

صد تیغ و سنان بر و کشیده / دیو از حرکاتشان رمیده

ناگاه شهم بسوی خود خواند / وز درج عقیق گوهر افشاند

کای گشته چو مولوی ز تحقیق / بگداخته در آتش تا حق

برخیز و شفاعت علی را / تاریخ کن از برای ملا

کاین موجب رستگاری اوست / تسکین ده بیقراری اوست

حق داد بشهنشه این اشارت

کارنبر

کار نبرون زینه اورا / تشریف عطا دهند اورا

اگر زرشه ز رسم معهود / شخصی بسجده امر فرمود

چون سجده بخاک پای او کرد / برداشت سر و دعای او کرد

هم خلعت عفو در برش بود / هم تاج نجات بر سرش بود

زین دیده ز خواب چون گشادم / در فکر چنان آن فتادم

در قول شه و وفاش لا / یک سال نبود در رو ما لا

شاید اگر این مطیع ابدال / گوینده که هست طی در این سال

از بهر شفاعت علی مرد / جان بهر شفاعت علی برد

شاید که خرد خرد و سخی لی / زین نکته که گفته نکته دانی

جنت بهانه همه بر دوست / اما بهانه شیوه اوست

رحمت چه کند بهانه جو نیست / کافیست زینه نکته گو نیست

ملکو مثلی زد آن سخن رس / گر آدمیت یک هنر بس

یارب بعلی و طاعت او / کرما شده شفاعت او

محروم مساز محتشم را / تقصیر مکن از او کرم را

کان دلشده هم گدای کوی است / مداح علی و عترت اوست

تاریخ وفات حضرت مرحمت و غفران پناه رضوان آرامگاه فضل الفضلا [illegible]

دوش تا صبح از سوانح قدس / میشنیدم خروش ناگهان

گفتم لا که امام پاک نهاد / کرده آهنگ خلد و عزم جنان
ناگاه از هاتف غیبی گفت / مهر به وقت شده با رحمان
نسخه او گفت در ظهور حساب / بود تاریخ فوت شیر یزدان

تاریخ وفات والد مغفور جناب مولانا محتشم ناظم

والد من خواجه میر احمد که بود سر از عدا / رشته مهر امیرالمؤمنین حبل المتین
ناگه به جهان دنیا چون رحمت نمود / داشت امید شفاعت زان شفیع المذنبین
لاجرم تاریخ فوتش هر که کرد از من سؤال / گفتمش دادش شفیع وی امیرالمؤمنین

تاریخ وفات مرحوم مغفور خواجه شاه منصور

دلا چو از پی این نوحه و زاری / ببار اشک جگرگون ز دیده مدام
که بهر تعزیت خواجه شاه منصور آ / لباس چرخ کبود از مصیبت او تام
فغان که زود همای وجود او فرمود / ز باغ دهر توجه به آشیان عدم
کسی ز اهل کرم چون نبود بهتر از او / در این زمانه بلطف و خصال و حسن شیم
بلوح تربت وی از برای تاریخش / نگاشت کلک قضا بهترین اهل کرم

تاریخ وفات مرحوم مغفور خواجه احمد غفر له

افصح ز اهل دولت خواجه احمد آنکه بود / شاه آفاقش ز فیض ازل داده دل
جان روحش شهباز توجه با کیهان / در هوای آن جهت ز این خاکدان بی‌بدل
از دل و جان بود مولای علی و آل او / لاجرم غرفه گشت در جنت باغ منزل

بهر

بهر تاریخ وفاتش هاتف از غیب گفت / خواجه مولای علی و آل بود از جان و دل

تاریخ وفات ابوالفتح بیک

ابوالفتح بیک آن گرامی جوان / که رخت بقا سوی عقبی کشیده
عزیز او از جهان خواست کان شاخ گل / پای زنگ یا ز دنیا کشیده
چو تاریخ او خواستم عقل گفت / ابوالفتح بیک از جهان پا کشیده

تاریخ وفات حضرت سیادت پناه شرافت دستگاه میرزا حسینی که در روضه مقدسه اسرار قبلة العالم بگذشت و به همسایگی حضرت در جوار یافت

در بارگه امام شاه [illegible] ع / در مهر رسول نور یزدان
شد سید با بهر فطرت / در قرب جوار از مقیمان
این موت به از حیات جاوید / این دولت قرب بهر صد جان
هر مصرع ازین سه مصرع است / تاریخ وفاتش ای سخندان

تاریخ وفات میرزا جان بیک

میرزا جان بیک آن سرو سرابستان لطف / از جهان صبح جمعه رو در طرف باغ بهشت
بلبلش از حوران دیدم بهر پی گلعذران / بر زمین و آسمان از رفعت انوار بهشت
گفتم ای گل چون نشین تاریخ تو جایت کجاست / غنچه خندان گشود و گفت گلزار بهشت

ایضا تاریخ دیگر جهت فوت وی

نخل باغ دل امیر گلرخ نسرین عذار / رفته او دارد به جنت منزل اندر بوستان

از سموم مرگ چون گلبرگ او پژمرده شد　　خط نو بود انهر که پیرامن رویش عیان
از اجل مهلت اگر می یافت سالی دگر　　از زمان تاریخ او میشد امیر نوجوان

تاریخ فوت حضرت افاضت پناه علامی رشته ملکی مولانا ابوالحسن

ملا ابوالحسن که محیط وجود او　　زین خاکدان رسانده به افلاک موج فضل
چون کرد رو به عالم علوی ز آسمان رسید　　تاریخ فوت گشتن از و ماه اوج فضل

تاریخ وفات قاضی میر عمادی

سید عالی نسب قاضی عماد الدین که شد　　صد خلل در کار شرع از فوت آن عالی جناب
چون ز دانش داشت ملک شرع در زیر نگین　　شاه ملک شرع شد تاریخ از روی حساب

تاریخ فوت حسین عبدالله

بر سر تربتی رسیده ام دوش　　خرم و غم زدا و محنت کاه
نور مهر علا و عترت او　　زان مکان رفته بر سپهر ز ماه
با من آن روز از قضا بود [illegible]　　جمعی از اهل معرفت همراه
گفتم این خاک کیست سخن گفت　　خاک پاک حسین عبدالله
گفتم آنگه بیم ز تاریخش　　از همان مصرعم نمود آگاه

تاریخ وفات حضرت سیادت پناه مقیم علیین سید قوام الدین

زین زمان خلاصه ده زمین [illegible]　　مهر سپهر سیده فلک جناب
یعنی قوام ملت و دین آنکه در جهان　　ننهاده پای سعی جز اندر ره صواب

هم خورده زهر از زمین خود کرده سر [illegible]　　هم جسته چون عروس بهی نو شیخ و شاب
چون آن یگانه مطلع انوار فیض بود　　سر بر زد از سپهر وجودش چو آفتاب
از آستانه کمالات حیدری　　از علم جعفری ز دگر گشته کامیاب

تاریخ دیگر سجع فوت او

میر علا رتبه آن مهر سپهر عز و جاه　　در دری قیمت آن در بادل والا گهر
زبده آل نبی سید قوام الدین که بود　　بی نظیر از حسن سیرت در طبیعت بحر و بر
چون به سمت ریاض خلد و گلزار جنان　　بست از این عالم رخت و کرده از این منزل سفر
میر علا رتبه گفت تاریخ او سید در [illegible]　　در دری قیمت او سال گشت تاریخ دگر

تاریخ وفات معروف شیر بن ادا شیخ جمال غفر له

زین زمانه شیخ جمال آنکه کس ندید　　در دهر یک معروف شیر بن ادا چو او
چون کرد از کمال صفا وام جان ادا　　تاریخش از معروف شیر بن ادا بجو
طبعم چو در [illegible] الفاظ را بیان شناخت　　یک سال اگر کم است دلا عذر آن بگو

تاریخ فوت برادر میر حیدر سید نعمت الله سید حسین روضه

هر نفس میل دهن از ما [illegible]　　[illegible] عمر عزیز [illegible] کوتهی
هر زمان میشه خوار دست اجل　　[illegible]
با وجه عطا از اوضاع چرخ　　یافت سید نعمت الله آگهی
با برادر همرهی کرد اختیار　　وز تو جست خیت عالمی راهی

فلک بتاریخش چو کردم عقد کف — کرد سیه بار او رهبری

تاریخ وفات مفخر النقبا سلطان محمد

سلطان محمد النوع کز پرتو وجودش — آینه بود گردون محفل و روز دنیا

در صفحه رخش بود رنگ صلاح ظاهر — در مطلع جبینش نور فلاح پیدا

در سیوم عمر ناگه چو رخت بربست — وز دهر شد مقیم در خطه سلامت یاوا

جان بهر ز غم موجت جمعی شده ابرار — در آه و گریه بردند آرام پیر و برنا

چون خواستم از ایشان تاریخ پیر و برنا — گفتند شد سوی سلطان محمد ما

تاریخ وفات پادشاه حسن و صباحت میرزاده غزله

پادشه ملک صباحت که بود — هم بخوبی پادشاه و هم سام

گلبن گلزار سیادت که داشت — سرو چمن بر قد آن خوشخرام

ناگه از این بام رباطی فلک سبز — راست چو مهر از فلک نیلفام

در ره سال احسن عقل گفت — پادشه حسن فتاده ز بام

تاریخ دیگر جهت وفات مرحوم میر صفی الدین شاه و دیگر از انشای عالیه
که در نظم تاریخ مذکور بر

ای دل انصاف ده که هیچ نبود — دور از جور چرخ شرمنده

گرچه هم گلشن زیب داشت — سر همیون درخت افگنده

اول آن نونهال گلشن جان — که شده مرده از دمش زنده

منبع صدق صفی الدین — که بحشر رسیم ره خسته

پس

پس ضیای زمان و شمس زمین — آن دو کوکب بلند زیبنده

که شده اسباب عیش خرد و بزرگ — از غم موت شان پراگنده

چون یافتند هر دو یافت شهید — جنت آمد بر ایشان فرخنده

باد تاریخ آن گزین شود — این دو مصراع سر زد از بنده

در بهار بوستان مصطفوی — یک نهال او دو نخل افگنده

تاریخ فوت ادهم بیک

خلوت او در گوشه وحدت — عمل او از عالم توحید

آنکه بود از صلاح بهر فلاح — در بلا دید شاد دست به ید

وان سبک روح علم بنیه که بود — در لگام لنگری فرید و وحید

در سحر صلاح ادهم بیک — که چه او صالحی بیابند بدید

ناگه از دست ساقی دوران — جام مرد از ما نی مرگ چشید

چون شهید است هر که در غربت — اجلش جامه حیات درید

به که گوئیم بهر تاریخش — حشر او باد با حسین شهید

تاریخ فوت خواجه امیر نرگسی

چون خواجه امیر ائمه خورشید نظیر — دریغ فنا کرد نهان روی منیر

تاریخ وفاتش رخ دل برسیدم — گریان شد و گفت حیف از خواجه امیر

تاریخ فوت تازه نهال بوستان جوانی بدیع الزمان

دلفروز شمع شبستان انس / چراغ سپهر زمرهٔ جود و احسان

گلی کم بقا سرو کوته حیات / نهال خزان دیدهٔ بوستان

درخشان سهیل سریع الغروب / بهار زمان و بدیع الزمان

مه چارده شب که ناکام یافت / مه چارده ساله با دو توامان

درین بزم فانی که نوشش سر / فلک نغمهٔ ارجعی با کسان

دمی کز در آورد ابر اجل / بر ابر غم پوشید زمین و زمان

چو او بر زبان راند حرف وداع / به نطق را تیغ زد بر زبان

چو یک لحظه دامن او گرفت / دریغا که یاران گرینده جان

چو او شاخ غم مرگ بر دل نهاد / لب از گریهٔ خود گزیده آسمان

چو او چشم بر هم نهاد از قضا / شد از غصه چشم قمر خونفشان

چو او در جوانی کفن پوش شد / سیه پوش گشتند پیر و جوان

چو او گشت بر اسب چوبین سوار / جوان فلک را زکف شد عنان

خرامان چو او شد روان همچو تیر / ز بار الم گشت قد کمان

چو شد مهد آن نازپرور زمین / [illegible] بر خود زمین و زمان

پس رفتن او [illegible] / چنانکه گرد وحش صحرا روان

چنانکه مجنون اگر داشتی / برآوردی از کوه و هامون فغان

بچشم خود ار دیدی دلکش / که نالد ز درد و [illegible]

چو از

چو از گریه اش [illegible] شمع / بزاری همه خلق [illegible]
جوان مست [illegible] تاریخ [illegible]
شد از آرزو لیکن مصرع او عیان

بدیع الزمان رفته از دیده ام
چو بادا و ببین به چشم جهان

تاریخ وفات مرحمت پناه خواجه میرزا علی [illegible]

دلا دقیقه شناسی و نکته پرداز / ز من مخواه و مجو از درد جگر [illegible]

که از مفارقت خواجه میرزا علیم / چنان ملول که از زندگی من امروز

ز من اعزه چو تاریخ فوت او جستند / [illegible] آواز

سمی شاه ولایت علی [illegible] / [illegible] حاتم [illegible]

اگر چه وقت حساب از علی خانه فلک / [illegible] آمد برون یکی کمتر

بیک عدد که بر او افزود از [illegible] / درست داشت [illegible] تاریخ [illegible]

تاریخ وفات ملا حاجی

فارس شور افکن میدان معنی حاجی / آنکه بود از [illegible] در سخن [illegible] تمام

[illegible] / تاریخ [illegible] چشم [illegible]

[illegible] عشق و [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در قیام آن قیامت [illegible] / [illegible]

چون یقین گشت آن گمان [illegible] / [illegible] فوت او برون آمد چو تاریخ تمام

تاریخ فوت مرحوم مغفور میرزا احمد کاشانی

دوازده بار چون گلی که دارد جهان ... هزاران چمن زار شد افتخار

اجل را بیاغارت نقد جان ... چو با میرزا احمد افتاد کار

دران ماتم از دست غم چاک شد ... لباس سکون زنی روزگار

چو زو تو جوانان برد خیر ... با تیغ او توبت اشتهار

چو از ماه ایران نشد تاجری ... بگلبن او عالمی را هزار

برای زمان سوگ کرد نشر ... ازین دار فانی بدار القرار

شود تا دو تاریخ یک شاعر ... در آخا و اخوات ازین اشکار

بگو آه ازان اختر تابان صحو ... بگو وای ازان تاجر نامدار

تاریخ شهادت نواب کامکار کردون وقار سلطان علیشان امیر معصوم بیک الصفوی
و خلف نامدار رشید اشتهاد خان میرزا شیخ جوهان و چراغ خاندان معصوم

امیر اجل اعظم پناه ملک و ملل ... ملاذ اهل زمین کار ساز اهل زمان

ملک صوالک حشم ستاره سپاه ... فلک سریر ادق کوه آسمان نشان

رفیع قدر رفعت گردون وقار مهر شکوه ... سریع نصرت کشور گشای ملک ستان

سپهر کوکبه معصوم بیک آنکه رسانید ... صدای کوس سلطنت گوش عالمیان

ز ملک خود سفر حج گزید با خلفی ... که مثل او کسی در همه نداشت جهان

سلاله نبوی شیخ محمد صورت ... صفای طینت آدم خلاصه انسان

سرآمد العلما تاج تارک فضلا ... دلیل وادی دین ... عرفان

لطف

٩

لطف طبع زا فطرت صحیح ذکا ... دقایق آگه روشن دل حقایق دان

درشته همان خوش منطق فصیح کلام ... مع لفظ معانی رسی مزیع بیان

رفیع مرتبه خان میرزا که هر چه ... بجیش قدرت او در جهت مرادش آن

دران سفر که بجز اهل خدمت ایشان را ... نبود همدم هیچ از انصار و همکس ازدرعوان

لباس حج چو در احرامگاه پوشیده ... بسجای جوشن و زره بیخبر تیغ و سنان

سنان و تیغ از آن جسمهای خاک زد ... زبان حجت زمین خون فشان چمن باران

هم از شهادت ایشان فلک شده ... نمود واقعه کربلا به پیر و جوان

هم از مصیبت آن سرور این سوخته ... زنامه با دل شان و دیده گریان

درین قضیه چو تاریخ جو استند ز من ... زغیب داد کی این دو مصرعم زبان

نمود واقعه کربلا چو بار دگر ... عجب که ماه نوحه بس کند دوران

توای رفیق دهر مصرعی بجو تاریخ ... که من ز نوحه رقیعم مرا چه فرصت آن

ایضا تاریخ دیگر بیت مختصر الفاظ هم بجهت ایشان

فزون مصیبتی معدلت معصوم بیک ... دا ور دارا حرمت والی والا حسان

الکه از باران تیر بیش شهید ... کم تو انستی زدهر بلکه بجز کرد انعکاس

و آنکه با وقفه از اصلاح رای عالی ... شاهراه آشوب را ازیخ کم از فلکی

سوق بیت الله کاشر عنان ... در سکه عز ... وی فرش کی بار از

رفت و با خود برد فرزندی که شمر ... در جهان در کم بگو نه در بیر مثل او

زهی کلیم قضا خان میرزا که علم و حلم   ز الکتری نفس و صحبت کرد در عهد شباب
الم که شخص ضمیر او ز دین پا بر بین   ز دو جملت … رهبر نور اوست
دالم که بحر طبع عالی موج حلمت بر و بشر   تو علم را وقف سخت … صدر اعظم
جای چون کرد در این آگاه … را   با گروه خادمان خاص خوش … سخن
در صلاح الکلینت و محرم شاه چون   آن قواعد را که لازم … کرد بهر ارتقا
که شبی در آن ماه از دون … خود باره   نه کلمات … سحر توس … زبانهای شب
در کمینگه … ناگه … نخسته   علم از آن سلطان دلان با راحم …
شبیان در کربلا … باز … بنیه   انجمه با این قوم کرد … انگاه
علمها کرد در حساب آنکه ایشان کرده اند   در جهت تاریخ خواهد بود … در … جهان

این تاریخ وفات مرحوم خواجه قطب خان نیک نفس شیخ علاء الدین بابویه در … مکی د

زین الانام خواجه قطب خان که چرا او   هر شیخ بابویه سلام الوری علیه
ناگاه از جهان سخن ان نقد کرد و گشت   تاریخ … ولد شیخ بابویه

تاریخ غرق گشتن در باب علما اعظم زبدة السادات و الفضلا میر جعفر حشره الله

مجموع سیادت میر جعفر   ز علم جعفری چون کام محو شد
ملک دانش از وی سکه زد   که نقد علم از آن بسیار رو شد
چو با دل آگاه راه کعبه … سر   وز آن خاک وجودش … شد
زان بار سر جنان ارحمت   که غرق لجه الا تعظم شد

سر از

پس از طغیان طوفان حوادث   چو نوح از سر … آزرده شد
زد … سحر ز افلاک … موج   که نوح … ز آتم مرغ روح او شد
چو تاریخش طلب کردند از قسمم   هر زبانی ز حسین نوح … شد

ماده این تاریخ را مولانا ماجرای … حسن طریق معقول ده دران مشغول بود
با این جهت طریق که مذکور میشود متعلق شده

چو خواجه میر حسن آن جهان غم دواز   از این جهت سحبان ذکر کرد و حج
در اشیان … هما همت او   هوای خلد برین کرد از این جهان
سر … در عزای او کردیم   چو سیل حادثه در بر … فلک
خرد چه خواست که هم اسم او با جمله   شود وسیله تاریخ … حسن
بعقل گفت که چون در این … و …   گذشت از سر آن … خواجه میر حسن

ایضاً نوع دیگر است

محیط دولت و اقبال خواجه میر حسن   که بود تا جز فرزانه چو او نادر
چو از سرای ویرانه جهان دانست   زدود نقش … صفحه خاطر
درین سرا چه فانی قدم کشید … رسید   ز سیر عالم … بنعمت وافر
چه خواست دل که … بلیغ تاریخ   درین مقوله شود … رونما ظاهر
رمز نکته رسی گفت خواجه میر حسن   گذشت از سر ویرانه جهان آخر

ایضاً نوع دیگر

سالار نعمت است ز شر کاروان رشد — بسیار رونق حضرتش ماه جهان شید
فرزانه خواجه میر حسن کز تجلی رشد — آوازه کوس رشد بگوش فلک رسید
تا که منبت شعر گوهر عدم — از خطه وجود بهمت قدم کشید
وز آرزوی وسعت بستان سرا حلیم — مرغ حیات سر ز قفس بهر جان رهید
در کار خویشتن چو فلک ناخوش رفت — هر چند طالبانه بگرد جهان دوید
تاریخ حب عقبی و جز یقین بگفت — تا یار خواجه میر حسن هیچ کس ندید

ایضاً نوع دیگر

آن جوان گل بیدار که بود — خشک و زرد در این زمانه بیناه
وان سهی سرو سربلند که گشت — سرکش از فراز او هزار کلاه
شمع لطف خواجه میر حسن — که از آن چرخ بود اختر خواه
از خزان اجل درین بستان — ریخت برگ حیات او ناگاه
وز هوای نعیم جنت کرد — در گلستان جلد منزلگاه
وز پی سال رحلتش دل گفت — آه از آن سرو اکمل آه

ایضاً نوع دیگر

سوار عرصهٔ توفیق خواجه میر حسن — که داد وجه تنش از اقبال همعنان خویش
اگرچه کرد بسجود لالهٔ بقا ملحقه — بیا بمرد و اقبال کامرانی خویش
لبشته جام اجل ناگهان و کرد دلبا — دل برادر هجران نصیب خلائی خویش

ساقیم

11

بیا ساقیم ز تاریخ از زمین مایه‌ای — که خواجه میر حسن را بنود مثل خویش

تاریخ فوت اخوان مولانا تا جری خواجه میر حسن و خواجه میر علی

چو در بیستم شهر ? اشهر — که بود نه در آن نوروز شب
دو تابنده هر سعد دولت اثر — که میرند از شان ... اضیا
یکی صاحب خلق و خوی حسن — مسمی بنام اسم نجف قرار
یکی زبدهٔ مردم نیک نام — ز رو نام حیدر علیه الثناء
شگفته ازین تند باد اجل — فتادند از پا بحکم قضا
درین غم سحاب کرم اشک ریخت — ز دو در که بر اشرف اقربا
سه و سه و رو تا جزان نامرای — فصیح و سیمیه آن صاحب دکا
چو تاریخ آن خواستم عقل گفت — الهی بود تا جری راه بقا
بر سم الحق از آخر آدم حساب — سخن نشان سی بود کوته قبا
وای در تلفظ لباس حروف — خرد با لغت قیر هرت

تاریخ وفات سیادت و نقابت پناه حاج الحرمین الشریفین سید جلال الدین بایزید قدس سره الله تعالی مع جده شفیع الخلایق اجمعین

میر قدسی و شرف و دسته صفات — مطمئن قلب و معتدل حقیقت
میر با قدحت ... ن عزو جلال — کان ادبار از معدن دولت
آنکه هر کز نبت از احدث — لیکن در آینه دلش صورت

دانکه از حسن و خلق غالی بود … آب حلمش بر آتش غضبت
تا که از بهر طوف بیت الله … بست زین بر تکاور همت
وز خدا آنچه بود مقصودش … یافت بقبول از اجل برات قربت
گشت سیارهٔ وجودش را … زان سفر چون شروع در رجعت
اجل از پی رسید و در ره نفس … بسر آمد حیات را مدت
بهوای ریاض خلد چو کرد … آن نکو سیرت از جهان رحلت
هاتفی گفت بهر تاریخش … حیف از آن سید نکو سیرت

تاریخ وفات مرحمت پناه سید جلال الدین حسین

ناگهان برخواست از تیره ازرد عجب … از عموم بهر علت او رفت نور از عین
ناگهان گشتی بجوش دهر بیک ره گلبنه … شورشی کم کجا در عالم پر شور و شین
ناگهان در دیدهٔ عالم سیه گردید روز … از لطف سید علاء الدین حسین آن نور عین
آنکه بود از صفوت آبا و اجداد کرام … نور پاک وجود او ولجین فی الجبین
وان گرامی گوهر بحر جوانمردی که بود … از صفای جوهر او عالمی پر زیب و زین
سه چو زد دل جستم گفت عقلم تاریخ او … رود از ما چو رسید علاء الدین حسین

تاریخ فوت خلیفه شکر الله

بدر فلک شرف خلیفه … چون زار ز بیت حسنت
در صبح ازل ز مهر فطرت … باران بمحبت حسنت

مستغنا شده و زبان قوتش … نام شهدا در حسین است
وین حسن موافق آنکه گفتیم … بنیاد رعایت حسین است
وین از همه خوبتر که اورا … تاریخ شفاعت حسین است

تاریخ فوت میرزا محمد زرق

از دهر شدی چو تو مبادا هرگز … وین کون و مکان چو تو مبادا هرگز
رفتی و جهان برای تاریخ تو گفت … ای یار جهان چو تو مبادا هرگز

تاریخ برادر درویش یحیی

همای اوج جولانش یحیی … که پرواز بس گذشت از ذره ماه
دمی شد آنکه دانش تا که در تن بود … ز بهر سیم پروازی افزون و بشتافت
چو بود از زمرهٔ همت بلندان … ز شاخ سدره کرد آشیان جا
چو مرغ او ز خاکدان مرغ ملکوت … زبان هاتفان الملک لله
چو او از جان برآمد بر سما هم … ز جان خلق غیر از آه جانکاه
چو تاریخش طلب کردم خرد گفت … برون شد شاه یحیی از جهان آه

تاریخ غنچه یا شگفته گلزار حیات محمد تقی

گلبرگ نو دمیده محمد تقی که بود … پاکیزه طینت و ملکی خوی و پاکزاد
در باغ دهر شکوفه نا شکفته … از تند باد حادثه ناگاه شد بباد
وز چشم ما چو چشمه دیده هر … صد جوی خون ز هجر گلی روی جود

ای همنشین اگر طلبند از تو همدمان | تاریخ آن لطیف گل گلشن هنر زاد
بیت صفی برآر ز دل ناله‌ای چنین | وانگه بگوی رفت چو برگ گلی بباد

تاریخ غروب مهر آسمان و ماه برج خواجه محمد امین

خورشید اوج حسن محمد امین که بود | روشن ز روی او شده آیینه آفتاب و مه
در کثرت مرور شهور و سنین بهار | کاهش گرفت طلعتش از صبح تا به ره
ناگه گرفته شد به کسوف اجل چنان | کافاق از تیرگیش روز شد سیه
پیر خرد ز مرگ جهان‌سوز او چو گرد | در ظلمت زمانه زمانی نشست و گفت
از سوز دل به تهیهٔ تاریخ کرد و گفت | عالم شده ز مرگ محمد امین سیه

تاریخ قتل حاجی قصه‌خوان

اشعث طماع عهد خود حاجی قصه‌خوان | آنکه او چون جامی در سخن در صورت نیست
منحرف نشاندش ناگهان کشتند و هر ورق که بود | رفت از اخفه و جوان خر که از زر نیست
عقل چون تاریخ قتلش خواست از پیر خرد | گفت هر فردی که زر گشت از اشعث طماع بود

تاریخ وقف نمودن خود در اجرهٔ مسجدی

نمودیم این حجره وقف از ره صدق | بر این مسجد که نورش رفته تا سقف
چو تاریخش طلب کردند گفتیم | بر این مسجد نمودیم این حجره وقف

تاریخ فوت حافظ فرنگ

حافظ بیچاره در راه اجل | سر بامر خالق اکبر نهد

ارضا

از خرد تاریخ رحلتش کردش | این معما شد که خاطر سر نهد

تاریخ وفات غفران پناه علامی مولانا قطب الدین محمد استرابادی

باز فلک شکسته به یک سهم | گرانه شش گشت جهان حزین
آتش افروخت که از دود آن | دود برآمد ز زمین و زمان
قطب الملک که او هست گشت | شعله زد در شهور و سنین
قطب چه بود آنکه جهان زاکه است | قطب زمین تاج سر اهل دین
آنکه در انواع کمالات بود | عالمی از خرمن او خوشه‌چین
وانکه گرفت از همه علمای علم | ملک شریعت همه زیر نگین
چون بهوای سفر آخرت | توسن همت زد زخوک زین
در پی آسایش جاوید گفت | رخش بار آنکه حور و عین
عازم آرام ز عالم نمود | زوفت آن عالم غزلش آن چنین
آنکه در این واقعهٔ جانکاه | باش با صبر و قراری و دین
ضابطهٔ سال وفاتش اگر | میطلبی از من اندوهگین
نکته‌ای از بر نظم که تاریخ اوست | مصرع و وفات اثیر سهمگین

تاریخ وفات حضرت خواجه غیاث الدین مسعود

بار از همه موجود بود افغان | در سینهٔ کل ملک است
بار از فرح اعاظم ملک | چون شده در کنار ملک است

از قوت عیاش ملک و ملت / رخسار سلک کار ملک است
عالی نسبی که در خور اوست / مانند شهریار ملک است
کامل حسبی که از فنا اوست / بس نقش که در عیار ملک است
آن ضابطه ممالک که با حشر / از ضابطه اش مدار ملک است
دانا حامل کاردان که با او / از هم ره کار و بار ملک است
هر نقطه که مانده از قلم او / خالیست که بر عذار ملک است
هر نکته ز دفتر قبولش / در بیت که گوشوار ملک است
پیوسته چو از دوام منصب / کان هم سبب قرار ملک است
مستوفی نامدار این ملک / زو بوده که افتخار ملک است
تاریخ زمان رحلتش نیز / مستوفی نامدار ملک است

ایضاً تاریخ دیگر از جهت وی

بازوی عالی توجه از هر سو / سپهر برین رسیده ز دهر
باز چشم فلک ز هر جانب / صورت سنجر دیده ز دهر
که عیاش از تیغ هوش زمین / سکه عمرش اجل بریده ز دهر
در تماشای نسر جور العیش / همچو مرغ زمان رمیده ز دهر
چون نام آن گنجم ماه / در محرم قدم کشیده ز دهر
ز بین پنج مصرع و تحلیل تاریخ / گوش رو جانبان شنیده ز دهر

بود او را موافق تحسین / که درین مهد سفر کند بر دوام

تاریخ در بار رفته گل گلزار شریعت اعنی قدوه نورسته علامی ملا

باز خوان اعنی نا بود جست / گوهری از قرن مرغزار علم
آنکه در عطا استغراق داشت / بود پیدا در رخش آثار علم
وانکه در مهد از جبینش می‌نمود / جوهر خاص کان معیار علم
باز دست مرگ نیشتر کش کند / میوهٔ نارسته از اشجار علم
سعد اصغر آنکه سعد اکبرش / می‌شود از پرتو انوار علم
بود آن گل رسته چون از ما رنگ / زینت گلزار طراوت بار علم
رفت و گفت از بهر تاریخ خرد / آه از آن گل رسته گلزار علم

ایضاً تاریخ دیگر جهت فوت وی در ضمن رباعی میشود

از باغ جلال رفت آن تازه نهال / چون رفت و خراب گشت سال
کافاق از آن / از جمع خواص

گل رسته گلشن جلال افزون بیر / شد درین دل ایشان ز ملال
زان بهر سوگ گفت / وا هم شد زانقت

تاریخ وفات مرحوم شاه صاحب الوصی شه ... عباس ... الله

عمری ز بهار بکشت ورزش کار دهر / جمعیتی هیچ داشت اسباب کمال
امید شد نیستی از هر طرف که میخواست / با شیوه‌ای از اقبال بکرد همه ما

ناله زنجیر آشوب از سینه برآرم — وانهر دو بار کرد آغاز سنبل رها

ناله زکوه اندوه سیل مصیبت سر کرد — وز فلک نار انداخت تیغ صاعقه بلا

ناله زدوش محنت نادی عطش سر کرد — وانهر ز ریاض داد داد و ثمر فتادیا

هم شه زمان دوران مشغول آه و افغان — هم کز آنچه گلگون آغاز خون نکویها

یاران زبس که کردند بر قیمه خاک بر سر — با آسمان زمین کرد انواع سرکرایی

آری چه سان نباشد این ماجرا که باشد — شمع الانام مهجور از دوستان جانی

شخصی که بود باشد محبوب انس و جان — در خاک عرب آمد مرکز بهشتی

زین رو بنجوم رشش صد رحم بیکار را — وانهر دو شش که از دو صد حسرت ...

باری چو این عمل کرد با اعتدال ... — وان ... معتدل ...

وز مردان اندر این ... — هم ... عمر جاودانی

از شش ... با حاجیان ... — چون ... که باشد ... روانی

با اقبال و ... — با شمع و ماه ... اجرام آسمانی

اینها ... محبت — بر باد داده ... آسمان ...

حاصل چو خواست از من تاریخ رحلت خود — از اعتقاد گفتم ... حاجی ...

تاریخ وفات مرحوم مولانا فصیح فصیح معانی عفی الله ذنوبه جامی

زبدة الاخوان فصیح خوش کلام — صاحب نظم معانی فصیح

آنکه در شعر ... روز و شب — ... مخزن ...

ور صبوح باده ادراک بود — چهره شخص کمالاتش صبیح

ناله از سینه ... اجین — داد جان ... صید فسیح

بهر تاریخ وفاتش چون ... — عقل ... تاریخ صحیح

گرد بر ... قرآن ... — حیف و صد حیف از کمال فصیح

تاریخ قتل حافظ فاضل ...

حافظ آن جوهر در خزانه نظم — زد تیغ کین عدو تاریخ او

بود بس فاضل و با شمشیر را — قاتل شمشیر شد تاریخ او

تاریخ اصلاح ریش شخصی از قلندران در سنبل ...

شخصی که ریشش ... — صد فصل از ریشخند می‌آموزم

اصلاح چو کرد خواست تاریخش را — خنده ... ریشت گو زنم

این تاریخ را بجهت فوت غلام خود گفته

پروردهٔ من لقب ... — گشت بود ... در تحویه

شد فوت و خرد برای تاریخ گفت — افسوس از آن قاری قرآن مجید

تاریخ وفات حاجی الحرمین سید اشرف تاجر رحمة الله علیه

زبدهٔ اشراف روزگار — ... فروه زمان

... اشرف حاجی که خوش — خورشید سان شود ز اهل جهان نهان

دین ... اخیار ... — ... باری الله در جهان

ذات وی از خلایق بازنده را چه بود — ارشرف سپهر صفت که توان داد داد از آن
چون گرد رو بسیخت و از بهر جستجو — تاریخ جوانب از فضل عقل گمشده از آن
من در لباس تعمیه گفتم ز روی داد — دامان دشمنی ز اشرف بار نزد را نشان

تاریخ وفات مرحمت پناه حاج الحرمین حاجی صفی بیک

سرور کعبه روان صفی بیک — سرور سر حلقهٔ ارباب سداد
نسخهٔ اصلح خداوند وجود — قدوهٔ سلسلهٔ اهل وداد
قصد احرام در بیت الله — چون بروش در توفیق گشاد
بعد از اقدام چو در باب طواف — همه تن قدم از کعبه نهاد
وز مدینه پس از اتمام عمل — الف قصد وطن باز افتاد
در وطن نیک بسنگ سر اجل — مرده موطن اصلش چو داد
بهر تاریخ وفاتش گفتیم — باغ جنت ما جا بر ستش باد

ایضا تاریخ دیگر بجهت مشار الیه

گرچه دایم سعادتی چون — با ملک اختران حضوری بود
گرچه پیوسته کار حج بوش — با ورق گردان عداوت بود
با عزیزان مصر اعز از سیر — لیک بنیک که باضعه غایت بود
خاصه تا بان نسیم اوج جلال — کافتاب سپهر رفعت بود
سید القوم که نزد او قصاش — از سیادت سخن سیاد بود

اکرم

اکرم الناس کانزد او ز شرف — چرخ اعلا خمیده قامت بود
اشرف الخلق کز شرف او — خاک قدمش را چو سرمه عزت بود
قابل تخت و تاج میر سراج — کز ازل بادشاه حضرت بود
از کف ناسزای بادو بیخ — که سزای هزار لعنت بود
سر بیکی ز سحنش بکام حیات — که نصیب حسین و عترت بود
نه همین قوم جهان تمام از زور — که جزای هزار لعنت بود
قصه کوته در آن قضیه صعب — فکر تاریخ چون ضروری بود
هوش از پی بجست بیننده — که قبا با بقیه هجرت بود
داد زینت ز ره تاریخ — طبع کانز رمقام وقت بود
حیف از آن سرور که کان جسم — که سراج دیار رحمت بود
لیک شد در اساس ایجاد — کو هبود از هزار دولت بود
مانند برکار عدل از رونق — کز ودیعت به دولت بود
هر که او داد جا توسعت داد — کز ازل بهر شان آن طبع بود
بود همه خیر از وقوف طالع — زانکه از پیشه سعادت بود
لیک چو دولت در آن رحمت — گرچه جانم ولی بهشت بود
بار از بن ملک بست از سلکه الحکم — جای او بارگاه رحمت بود
شد شهید و روش هر چه داد — دیت آن جنات جنت بود

تاریخ وفات فتحی بیک ارکلراق رحمة الله علیه

درین کاخ عالی منزل استاد — که بود از سهمش بصدق استوار
ز اقبال بر درگهش شخص ... — شب و روز چون بنده کمر بسته محصور
فتوح الانام آنکه با او جواب — ز نظم و نظام جهان بنده مستور
چو بر بزم شد رنجه ... — قضا کام رهبر ازین کاسه ...
دران خود امان بی چون ... — در اقبال او مبشر این حال مسرور
چو از ایمان بهر تاریخ نوشتم — خرد گفت از رکن ایمن چو ... اوفور

ایضاً تاریخ وفات ...

حضرت اقبال ازین تیره بوم — رخت را قبال چو ما و سخن
در مرد ... همیون ... — ... زور ... دنیا سخن
در عطش شخص ... بنمود — از عطش ... جان ... سخن
در ... میزان ... زد — بارگه عالی اعلی بسخن
از پی آن اجابت عقل گفت — بارگه جاه ز واقا بسخن

تاریخ وفات ... که ... بود

شد کزان نامی او چهار ... — که ... سیاست میر ...
عاشقی گفت بهر تاریخش — الا از تو صد هزار افسوس

این رباعی را جهت تاریخ فوت ... گفته بود

چون حال ازان ... صاف که اکنون گشت — وا شوق فنا لقایش را خاتمه گشت

[illegible]

آصف

ایضاً تاریخ دیگر جهت فوت ... قاضی بیک و بیان آنکه در ولایت ... آمده و در ... شده

آصف و ناهره دین پرور عالم ... — شه در ... و ... داور ...
... که ازو اولاد رسول — خواند ... دستش ...
حامی الاسلام قاضی بیک ... — ... زمان او چو ... پروردن ...
کوه تمکین ... که در آخر زمان — بود با جوع ... زاد ...
نام او گرچه ... — ... گاه ... عرش مجید
... مملکت ... — ... صاحب تخت سعید
... کار ... — ... خود ... و ...
و ... از ... — کار ... لوح و کرسی ...
بعد عمری ... از ان ... — در تو چه دامن ... آن ...
دهر ... — ... چو ... بر سر
در ... او دران عزت فلک ... — با وجود ... صفت ... در ...
هم ... رمان ... — هم ... در ... او دل ... طبیب
قصه کوته بهر تاریخش دل ... گفت — حیف ازان یوسف که ...
لیک ... عقل ... — ... که ...
جمع ... تمام ... — ... الف ...
بر ... ازغران ... — ... شد

ایضاً رباعی دیگرست که در وفات ... شده ...

آن عابد ... چون شد از دیر سال / شد بهر دعای وی همین ورد زبان

کای فاطمه ناموس ز عصیان ... / بانی خمسه در [illegible] ام حسنان

تاریخ فوت برادر قاضی بیگ مشار الیه میرزین العابدین

میر اوج سیادت اختر برج شرف / آن روی ملک و ملک زینت دنیا و دین

میرزین العابدین آن مهر [illegible] / در غروبش زد فلک تاج صباح بر زمین

ناگهان در غربت آن ماه می شد [illegible] / خیمه کینه از دهر [illegible] زد [illegible] خیل [illegible]

در غریبی ها حضرت زادی آن پاک وجود / شد اجل [illegible] و چو [illegible] اندوه کین

چون برو نام شفیع بود کامین امید بود / گشت [illegible] او لطف رب العالمین

در زمان فکر تاریخ از بعد فنای مجمل / مصرعی گفتم فزون از [illegible]

بعد از آن حرفی که گر باشد در قطع بود / بار [illegible] صحت [illegible]

طبع من از [illegible] آن با خود مقرر کرده گفت / میرزین العابدین با [illegible]

تاریخ فوت مولانا ضمیری شاعر

شاعر نادر ضمیری آنکه با من در سخن / تا [illegible] صبر بود و مرد هم بود و ذوق تازه ام

چون رفت آخر [illegible] از وقوع مرگ او / خسته غم گشت با وجود [illegible] اندازه ام

چون از و تاریخ فوتش جستم از الطاف [illegible] / گفت شد او از [illegible] طبل بلند آوازه ام

ایضاً تاریخ دیگر جهت فوت مولانا ضمیری شاعر

ضمیری [illegible] سخن که شد / که از فوت او [illegible]

ازین

۱۶

ازین دار فانی چو شد رحلت آن / صفاهان گران [illegible]

اگر از تو پرسند تاریخ او / بگو ملک اصفهان شد تهی

ایضاً تاریخ دیگر جهت فوت جناب مولانا ضمیری مشار الیه

شاعر پر زور ضمیری که بود / حارس محروسه ملک سخن

فارس میدان فلک [illegible] / گرد قوی بازوی رزم آوری [illegible]

کهنه سواری که شده گاه گاه / با فلک [illegible] عنان [illegible]

تازه بنای که حرف را گرفت / تیغ زبانش ز [illegible] گردن

عاقبت آن [illegible] / کرد وداع شعرای زمان

در هوس سیر جهان دگر / راند [illegible]

از پی سال [illegible] گفت / کهنه سوار شعرای [illegible]

ایضاً تاریخ دیگر جهت مولانا ضمیری

صاحب نام ضمیری که [illegible] / خاتم خامه ز نامه بنهاد

نامه [illegible] ز سپهر [illegible] / [illegible] خامه بنهاد

حاکی [illegible] / بر [illegible] از کف خامه بنهاد

بهر تاریخ وفاتش گفتم / شاعر نامور [illegible] خامه بنهاد

ایضاً تاریخ دیگر جهت وفات مولانا ضمیری شاعر

یار بر مهر ضمیری که ز یاران [illegible] / [illegible]

خواهد با من که اگر خواهمی گیرد شر … اوبها کم هوس از نسل دل خود گرد
در هوا اندر احتیاط خود از سر شهو … عوض ازین نمک‌های باصد گرد
کاشکی بود او از اود حسینی … با حیات ابر و عمر مکند گرد
دهر دوفا کیش برنشکر شمر و از او … هر دم از زر ز ربطی دوق مجد گرد
حال رقم خود کاش چه تاریخ ببا … زینت مصرع که الم کرده زین گرد
اکنه با با دوفا کیش برکرده محل … کاش بودی او این بشری گرد

تاریخ قتل معصود نام که او سالها قامت مصومیت بوده و از سکن و زمعن

خصم معصوم چه مصرع قاتل خود و هر … بهر آنکه چشم خود بکان او گرد
هم زبان خنجر آمد با دل او در سخن … در لغز و عهدی بی حاصل زبان او هم گرد
نوک بکشش تیغ حیف سر در جلوه گاه بهشت … هیبت آن بدل تاب و توان او گجه
کینه او با هم اخر چون یادش ز او ز روش تیغ … روزگار زبان ز مرادش زان او صبر گرد
انتقام از دون ر طلاع اخر عابدی لاالسر … تیغ باطن بین که بها ن جهان اعم گرد
هر که تاریخ از نورسته بهر تنبیه شرط او … انتقام بطش و میرزکی ز ان او صبر گرد

ایضا تاریخ دیگرست بر سبیل هزل که قابل در بدایست در نظم

سنگ که معصوم چون دشمن دین … در لحظه کینه از دو فرما و رستر
که گفته بر او که زنک گوید … لی لاشه مرده خورد در پیر
چه فرخ شیر بود آتش گوید … جایگاه از نوک خنجر زیر سر

ارباب کشتن تاک و رخ ابر که … بعضی زهر ز بین جسمم کشید شر
خود با در قلزم زده زین چو مصرع … و تاریخ عزا نشین طر لشکر
جسمم ز هین ندا شت الیعه کیها … که آنچه گشته ز روح ملیده شر

تاریخ وفات محمد امیت خیر معروف که مولانا فوته

ملا دالا عالم علیه شان الامام … سمی نبی سیر و رضا فقیه
اشکهی حیف از این مرد دی … چه خواهشید سر ما قوم پوش عیب
چه شد نور فضل حسین شهید … جنان تا این ابر ذی سر گلشن
شش ابر گو اهم یکم فیص … که او فاق از ذرات تربیت و لین
ز مخاص خورسته تاریخ خود … باخلاص کفشیم شمع عیت حسین

ایضا تاریخ دیگرست در ارتحال سلطان حیدر

چون جمع برد از عالم فاتحیان … حیف ز سلطان سر سلطان جهان
سلطان خیل بهر تاریخ گفت … با حیف رها دختر سلطان زبان

تاریخ پناه چاه بسر دنواب امیرزاده دوران میرسلطان احمد الصفوی

میرزا جان احمد آن در یاد ل روشن ضمیر … کان چه چو اثر از خاک در اد و شد
چه بنا بیں موضع مسلم لک جو از گشته … زان که تیغ چاه شیر خوش شید الکی
جهت نام او مقرر انس فیض از آن … یافت تاریخ بنا شش نهنام آور

تاریخ اتمام حمام اشرف اقامت میرزا حسینی

چشم بد دور باد ازین حمام / که بهشتیست در جمیع صفات

آبهای روان شد از هر سو / همچو آب حیات جوشش و حرکات

حوضها از زلال جان بخشش / لبریز کالعیون فی الجنات

وین که منظور گشته بهر تحریر / چشمه لبریز از آب حیات

تاریخ اتمام چاه سرد سیادت پناه سید امیر علی

سید بحر دل امیر علی / آن نکو سیرت ستوده صفات

ساخت در جنب روضهٔ شه دین / حسن موسوی افسر سادات

چاه سردی چنین لطیف که او / غرق دریای رحمتی داده

سلسله دائم بود این منبع / آب حیوان تراود از ظلمات

موج این چشمهٔ حیات افزا / بود از رشحهای آب حیات

این دل احباب را که تشنه لبند / همچنین نیست راز این ابیات

ظاهر این شود ز هر مصرع / کشف تاریخ آن ز اهل نکات

تاریخ اتمام چاه سرد بنا نهاده از سید موسی آلبیک که بحال شهرت
بنی چاه سرد خوش

چون بقوت کوثر گشود این چاه / میر صاحب خلیل دریا دل عالی جلیل

زانکه لب تشنه خرم از مهر آن / از قضا تاریخ آن شد ز تلک بهر عبیر

ولادت فرزندی سید میر حسین از سال و ماه و روز و ساعت

در تاریخ نقش میر حسین / قمر و مهر شد از حکم ازل

لیک

لیک در دهر تا شد از حکم / بود دادار دیگر مراتب اول

سنه اربعت ربع سنه و / یوم ثانی ربیع الاول

شد از جمله مصارع مفهوم / سال این طرفه ولادت اجمل

تاریخ ولادت محمد حسین ولد ارجمند حضرت آقا فخر بیک

گوهر آوردی برای مصطفی / فلک حیله باز شعبده باز

ز جهان رفیع اقبال / در اقبال کرده بهر فراز

چون که خسرو بیک امر / بود چون ارجمند بصد اعزاز

با خود آورد چو تیغ ابری / که عدو سوز و خصم گداز

پس خرد بهر آن ولادت نغز / گوهر ارشاد در سعادت باز

گفت تاریخ مهر دانش و لقب / سر خوش آورد آمد باز

تاریخ ولادت امیر سعد اسعدان وجود میر محمد معصوم مراد میر ...

میر حاتم بیک تاریخ ... / ز بهر اهل کرم سر دفتر ایمان ...

از ریاض نسل فرزندی که بود او را مراد / روز مولود شد داد دلش چراغ ...

زان شب ماه ... گشت مسعود ... / کامخان روز سعادت ... امر ...

چون مراد میر حاتم بیک این ... / و زعطای فضل الهی حاصل گشت زود

بهر تاریخ از ریاض ... مضمون ... / آنچه حاصل شد مراد میر حاتم بیک بود

تاریخ اتمام ... سراج الدین محمد ولد ... شمس الدین که مولانا ...

هست عیبی در چشم عقل این خانه را — عیب ناواقع بیران ناممکن

عیب بنمود اگر شود تاریخ آن — خانهٔ بی عیب معمور دوم البلد

تاریخ مراجعت بنده [illegible] به [illegible] از ولایت هند [illegible]

مهر موروثان نعما نعمت اللهی که بود — از سعادت اقتران رجعت لطف سیر من

بعد تمجیدی که از تاریخ رو آورده بود — [illegible] و ملک اشتهار کام [illegible]

گفت تاریخ که ایام [illegible] تاریخ — بنده گفتا تاریخ شهر محرم [illegible]

بری

تاریخ ولادت نجیبه الامرا اسمعیل بیک خلف ارجمند امارت پناه ابراهیم بیک

سوار رخش لازم امیر نامدار — که گشته عالم از رعب [illegible] دایر

[illegible] قصر جلوس [illegible] — که [illegible] کلک فلک [illegible] او

غلام [illegible] شاه ابراهیم — که در حرام ملک [illegible] او

[illegible] — دری که [illegible] در این [illegible] مسلسل او باد

از [illegible] کوکب اوج جلال اسمعیل — که نور سلطنت [illegible] از جبین او

ورا افضل قدوم فرخ [illegible] — عمر یابد به مدد العشرین او

تبار [illegible] آن [illegible] — خیال گفت تاریخ او خود در خاطر

رخش طالع مسعود [illegible] — ز میرزاده عالی تبار شد ظاهر

تاریخ اتمام چاه [illegible] حضرت امارت و حکومت پناه [illegible] الله

بحر کرم محیط سخا منبع عطا — کان جلالت و عظمت داور جلیل

درجه

درجه [illegible] رفیع و در [illegible] — در [illegible] شیخ و [illegible]

[illegible] عظمت [illegible] — در [illegible] جاریه [illegible]

این چاه [illegible] — بر اهل [illegible]

[illegible] — این [illegible] همه [illegible]

تاریخ وزارت عالی [illegible] محمد [illegible] خان خلف ارجمند [illegible] مصطفی خان

مسرور [illegible] — تا دم صبح [illegible] باد

خان [illegible] — [illegible] باد

شمع [illegible] — در جهان [illegible] باد

مصطفی خان [illegible] — تا [illegible] کمال عظمت [illegible] باد

خلف [illegible] — در [illegible] عصمت [illegible] باد

باسط العدل علی الخلق [illegible] — که [illegible] همه [illegible] باد

[illegible] اقلیم [illegible] — رای او [illegible] قانون [illegible] باد

[illegible] مشغول [illegible] — که [illegible] جهان [illegible] باد

دست [illegible] — که جهان [illegible] باد

[illegible] وزارت [illegible] — [illegible] باد

حاصل [illegible] — [illegible] باد

[illegible] — [illegible] باد

تاریخ اتمام کاخ دلگشای میرزا امین الدین

حبذا کاخ ارم آسائی | که چو عرشش اساس جنان آمد

حبذا بارگاه والائی | کنگرش کهکشان قبه افلاک آمد

بارگاهی که آستانه او | جبهه فرسای شیخ و شاب آمد

بارگاهی که جنت از رشکش | در پس پرده حجاب سایه آمد

بارگاهی که کعبه الآمال | بوی از آسمانش خطاب آمد

بارگاهی که از برای شرف | چرخ در معرض عتاب آمد

بارگاهی که داده رنگ فرو | وه گلستان صد هزار باب آمد

بارگاهی که روضه اش چو ارم | زینت این عالم خراب آمد

سقفش از ارتفاع همچو سپهر | زر تاراج گه سحاب آمد

فرشش عنبرین نسیم چو مشک | رشک فرمای مشک ناب آمد

چرخ از عنبرش صحیفه صفت | غرق دریای اضطراب آمد

حاصل از سعی حضرت بابا | که در انجام کامیاب آمد

کاخ شاهانه که صورت بخت | خوش نشین کامل النصاب آمد

خوشتر اینکه بهر سال شریف | کاخ شاهانه در حساب آمد

تاریخ منصب قضای قاضی میر احمد و ولادت ولد رشیدش میر صفی الدین

روزگاری که فلک منصوب نمود | از پی خیر بهر خیر نکو فرجام

نوبت

نوبت قاضی امیر احمد از اقبال رسید | از پی حکم قضا نو بنیان دوام

آنکه در عهده وی از عدل جهانگیرش رفت | کار قانون شریعت همه جا نظم و نظام

وانکه در محکمه احمدی ارثوش داشت | باشد رونق احکام نبی استحکام

حکم آن محکمه‌ای محکمه چون بعد از وی | منعقد گشت علی الرسم با ولاء عظام

ور شمسی بظهور آمد و در وقتی | زان همه حاصل که به عهد اینده ز اوقاف بنام

هست امید که از استر این منصب بار | نعمه صد سال با ولاد و با سباط کرام

خاتمه شمع همه قاضی صفی الدین که از آن | روشنی بخش جهان گشته منور الاقوام

در همو پیرایش معنی نور سحرگاه نور | گشت راینده ز ادراک معانی بر افهام

حاصل از قدرت آن نادره عهد که هست | گوهر از غره اصلاب سوی ارحام

جای از صلب خود در بطن گرفت از این دلبند | تا که بنهال دگر جانب این مهر خرام

بهر تاریخ دو خوشش ما گفت غیب | وارث محکمه احمدی از وی ما دو مرام

بی تکلف تر از این حرف ز اوراق مطلبی | بهر وی مالک سرشت ابره تاریخ نظام

کا دل آگاه دو پس از وی عشر تمکین | بی کم و بیش و بیش رفته بیت تمام

زینت فرقه سادات فضیلت الزرقت | که مجموع سیر مجمع این جمع ارادت

تاریخ وفات سید شرف الدین علی

میر سید شرف الدین علی آن بحر شرف | که بهر گونه شناسش که شنیدی سیر

از اوج خیر برد درخشان ز وجودش تا که | متحرق گشت و بیکباره علوات کامل

بود و پاد سر اشراف قبایل رحمت | دل زمین ضابطه‌ای و عاشق چو حوا

زان عبارات که گر دبیر اندیشه همان | سر اشراف قبایل سحبان امر ارایت

تاریخ رباعیه سنجی حضرت آصفی صدر الدین ولد ارجمند خود را بوزارت خود

آصف منصف ستوده شیم | آدمی صورت و فرشته صفات

شه فرخ خلق غرقه نعمت | علم فرد عالم آراید

میرزایان جهان دین و دول | قهرمان بلاد کون نافذ

تا بنای این ز رضا کا سر | با بنای ملک عدل و کشور داد

داور حسام صفات نور الدین | که خدا نور و دین با دهان داد

در زمانی که خود سر دولت بود | بوسه فرمان او بهای مراد

بولی عهد پیش مشرف گشت | اشرف قوم و ارشد اولاد

بادش از جهت استقلال | آفتاب سپهر استعداد

شرف الدین علی که بهر کشور | جیب ازرق کاینات زیاد

نوجوانی که بنده گان و بند | پیر و برنا و بنده و آزاد

کامرانی که گر بعون ما سیر | پیش زمین نهد یا بر سر باد

حاصل از پیش مهر از کشور | کار دینش پس از انتقال نهاد

آن خلف صعب خود ان [illegible] | در حیات خود از کمال و داد

در با تهنیت لب گهر آن | به مقالات خود دخانه کند

زین دو مصرع دو دل یسیر تاریخ | بر زبان مورخان افتاد

کرد

کرد الحق فتن یا آصف | دور بر دهر صد مبارکباد

ایضا تاریخ دگر در باب استقلال وزارت میرزا شرف الدین

داور دین پرور دارا حشر | آصف دریا کف حاتم نهاد

نور مت نیر اوج شرف | آفتاب آسمان عدل و داد

در همایون عرصه فرزانه هیچ | بر دهن فرمان او شخص مراد

وان گزین مفتاح ابواب امید | لک بیک نیمه را اورشاد

از شعور فطرت [illegible] | ور وثوق خاطر پر اعتماد

بهر فرزند سعادتمند خویش | آن سعادت بهر آن شد زیاد

کرد رایات ولی عهدی بلند | آسمان گفتا و حشمت در بلاد

ده چه فرزند اختر گیتی فروز | خسروانی گوهر عالی نژاد

انکه پشمی را رهبر آسمان شرف | وان شرف روز امیر امجاد

داده تا آباشه ابا [illegible] | تا در دوران نظیر او نزاد

حکم او چون حکم سلطان قضا | هست از اصل حکم پیچو نزاد

از سحوا عطش گوهر ره | همچو سیل اشک ره با بر فتاد

در سیلابت روان گوهر ثبات | خاک بر جای خفش با سناد

قصه کوته انکه سنجیدن | پای چون بر سینه غرب نهاد

زین دو مصرع دل تاریخ یاب | اهل دعوی را به دعوی داد داد

والی مطلق بعهد حکم خود — جا بقوز رنج سعی دست فرسود اد

تاریخ فوت قیصر الفتنه بطریق هجو فرموده است مولانا

کوهی فتنة المخنث که کند — نخل جمعیت یاران از بیخ
از قضا گل قیصر فتنه — گشت از قیصر او تاریخ

تاریخ فوت درویش نصیری بطریق هجو فرموده

چنانک نصیر گزلک دهتوش — بصد هشت خزری کنده ام
از آن خرخرش چو دهتر زبیداد — یکی گفت تا چه گوید از کون خر کم

تاریخ وزارت حضرت آصف مرتبت میرزا نظام الملک آصف میرزایان

آه کاخ ستم چون — کسری داد گرد کار حمید
که گر از جا برد ستای زمان — او نهد در زمان بنای جدید
در عقول ار عملی کنند عدول — او عدولی کند ز عدل بعید
بر طرف شود حروف جهات — از شش جهت او کند تنجید
در بنای زمین گر زند چرخ — هم اساس شکوه او شد مجید
مرکز دهر میرزا سلمان — که سپهرش بگرد سر گردید
آصف پادشه نشان که از او — سلطنت سر باوج ماه کشید
روح عیسی مسیح حکمت او — در تن شخص روزگار امید
وحدت رایش بنور از الحمد — هر چه خورشید گفته قتیبه

نشاء

نشاء عون و رشته امید — که ز نو صحت جهان گردید
آن با خرد ای مملکت آمیخت — وین ز بزرگان که بنا رسید
جرأت علویان چو کامل — حمل بار وقار شرار تقلید
لیث گر سرش بهیچ گمان — قامت عرش چون هلال خمید
گر اسباب عذر هر خشم — کند از دو مهوب تشدید
گر درین ملک بر دل مردم — مدت داغ چو گشته پدید
خلف عهد گسترد خود سال — مرهم داغ چه کرد وانید
چه خلف آنکه در بنی آدم — منحصر در دوست فرد وحید
در حکومت بنای حکمت او — همه دریا نسبته است کلید
میرزای جهان نظام الملک — که از و شد نظام ملک پدید
آنکه عدل متین بیستر آرد — بهر دفع ظلم بسته سدید
والی که در عهد انتقام کشد — ما لکی ز ملکش بعید
زهر قاتل ز فیض تربیتش — در مزاج زمانه گشته مفید
قصه کوته سپهر از همه باب — سلک با بنیاد در تاکید
در امور وزارت این سرور — پرخطا بی امیر چون کردید
وین دو مصرع چو بیجل ... — گوش دل ... نطق شنید
گو وزارت باین وزیر ... — که امیدی چو او نشد در دید

طرفه‌تر آنکه هر دو مصرع ورد   هست از انگیزه‌های طبع ودید
عشر آیات و احادیث بشر   منتهی با حشر اعجز هر
با وز صعبیت جهل پیاست   هم که از نره هم نره جه بر
دست چو دانه رستن سلیمان یاد   اره گشتی بر سر عدوی عنید
باد دیم انتقام خصم از آن   منتج چشم از قریب تا بعید

تاریخ دیگر جهة وزارت میرزای مشار الیه

چو میرزای جهان میرزا نظام الملک   وزیر خان جهان گشت ارباب شرع
وزیر خان جهت بانی زبان تا کی گذر   هنوز یافته پیدا فتاده در افواه   ش

ایضاً تاریخ دیگرست که جهة وزارت میرزای اعظم گفته

چون شهر کاشان که بود ملک او   علی معلا امیر کبیر
مهم سرزد بوان آب غیور   رواتق احکام حق وزیر
بود حکم و فرمان زشنیده   وزان دلنشین بهره از نظر
دیار که در دیدن با قبال گشت   در ایوان اجلال آرام گیر
بر دست او لایق آن امور   مسلم بمولای این امیر
کسی را که از سلطنت بود عار   در این شهر از خوشی شد وزیر
وزین شغل بردند بر دوحت   سلاطین دوران ز برنا و پیر
که دین وزیر آسمان شکوه   که کوهست پیش وقارش حقیر

لباس

لباس زمان از ازل تا ابد   وقد لبش را قبای نضیر
کز آن لنگری او دست   سبک جنبش این گنبد مستدیر
جهت دادوری کز آن شب   قضا را جهت از کمان تیر
بهین فرد اشخاص نوع بشر   مهین جزو اجزاء چرخ اثیر
نظام ملک اردو جلال   که نظم جهان راست اعظم مشیر
باین منصب ارزان چنین بسر فرود   وزیر وشه نسب مملکت افسر
شمر دینه در خدمت این اصفهانی   شاه نشینکان سلطنت بی نظیر
سخن مختصر چون دمید آسمان   ازین نصیب اکبر دم انبر نفیر
تاریخ از این هر دو مصراع بود   بروی ورق جوهر میر
رلبود اصغر گوی از این سلطنت   همین سر سیاه وزیر
جهت پای دود آن که در صبا و   کزنها گشته عون صغیر و کبیر
برد ایشان تا بدو دارایم مدار   دریغ دود تا خلاف تبعضیر

ایضاً تاریخ دیگر جهة وزارت

چون ملک ملک که پایه رفت   ز پایه سلطان معلا جناب
داد با وحمه کاشان آباد   تا با پاجلیر از انقلاب
پس بقصه اعز از نمود اصغر   بهر وی از اهل انتخاب
ناظم آفاق نظام ملک   ما به تعمیر جهت خراب

آنکه در آفاق ز عدلش شد علم — رفت ز آفاق شه عدلش بخواب
وانکه در انجام امور گشت ازو — عالم از زلزله کم اضطراب
جانب این اصغر از امر شه — شد متوجه چو بوجه صواب
فکر روان از جهت حفظ العباد — طبع سلیمش سریع الجواب
از پی تاریخ شهنشه نبشت — آصف خان ملک کامیاب

تاریخ وزارت حضرت دستوری میرزا محمد حسین

گل حدیقهٔ دولت سپهر شرف — بلند مرتبه دستور عادل کامل
سمی هاشمی و کربلائی و نجفی — که هست در روش فلک پیر با شرف کامل
یگانه آصف مسند نشین که از لطفش — جهانیان ز سلیمان زمان بیشتر قایل
برای زینت وزارت نشانه‌ای است که — به بخشیاری دست و دهنده‌ای با دل
بتاج بخشی قدرت که شغل ازل او — ز روی همت دریادلی چو شد شامل
نوشتم از پی تاریخ آن ملک خصایل — گل حدیقهٔ دولت حسین دریادل
که گر بود دگری حرف زیاده از تاریخ — بتاج بخشش او مدعا شود حاصل

تاریخ شکست دادن شهزاده دولتمند میرزا اسمان سپاه روم را که بر ایروان

تا که از بازی ملاعب چرخ — خصم بر بوستان امن ایران
تا که از پرتو عوارض دهر — شد دگرگون بکسب ملکستان و
تا که از جنبش محیط عناد — از رخ آب بلند شد طوفان

شه

شه بذل صبح داور بی محل — رفع قضای حوادث دوران
سپه روم طرح رزم فکند — با سپاه شهنشه ایران
شاه بر تخت دولت آسوده — سر ایوان کشیده بر کیوان
بس بخت شهزاده مظفر را — گرز ز آل بسته با ظفر همان
بر آن لشکر سگ حبش — که بعد کم ز کوه گران
دلی همگان بقصد جوش شده — غرق دریای تیغ و تیر و سنان
همه مثل نهنگ دار و دار — جوش در سینه گوش بر فرمان
تکیه از اعانت خالق — دفع شر از خلایق شروان
قصه کوته برزم چون شه جم — حکم شهزاده زمین و زمان
همچو شیر ژیان جسته از زنجیر — شهسواران بالشکر عثمان
همچو سیلان بسر دره بکوه — پردلان طعمه کشته رضان
کارزاری بآن سپه کرد تیز — که تو گوئی شکست سیل روان
بس امیر برده شد ظفر انگیز — چون رسید از زبان مژده رسان
بعضم این فتح شد رسالهٔ آن — زنگ جنگ علامه مردان
از دو دستان پادشه زاده — هست فتح کرام ملک ستان
آن بشارت رسان صادق گو — فتح نواب میرزا اسمان
از قضا مصرعی کز و سرزد — بود تاریخ سال فتح همان

تاریخ اتمام برکه که در دار السلطنه ساخته است

در این شهر که سرد و گرم جهان
که گاه هست معمور و گاهی خراب

لطف جود خواجه شمس الدین
که خیر کردش خدا داد داده

المکین برکه پر سبیل عباد
[illegible] از سبیل بگشاده

این عمل به ز طاعت قومی
که بر آب افکنده سجاده

حاصل این است قطره [illegible]
که بهار سبزه [illegible]

زین دو مصرع دو مخیل تاریخ
بر زبان خلایق افتاده

کوثر و سلسبیل دایم باد
بهر او روز حشر آماده

تاریخ مهری که احمد بیک نام شخصی کرده است که معلوم نیست

چون گوهر احمد بیک فرد رشته
هیچ نوعی از ادعات بی حد

سکه شد هیچ پاره احمد بیک
تاریخ ملک زیره این هیچ صد به

تاریخ ورود شخصی از دار السلطنه تبریز به دار العباد کاشان

چون گوهر احمد بیک فرد رشته
تاریخ [illegible] هیچ صد به

زر چو قالب شه اسلام گوهر ریز
در گرد ره وی اشک باشد هر

تاریخ نو جش ز دل پرسیدم
گفت آمده میرزای دار تبریز

تاریخ افتادن شخصی از بام و [illegible] که از جمله غرابت است

ولی صدق سنه الف [illegible]
فصل [illegible] جعفر بن محمد [illegible]

حسته

27

حسته از حکم زمین [illegible]
گرد بر بام سر لعل [illegible]

از رواق آسمان [illegible]
باشد سنگ [illegible]

[illegible] ناوک تیر
زود سنگ این سپهر [illegible]

بر سنگ و شیشه هم [illegible]
چشم [illegible]

[illegible] که مسواک [illegible]
[illegible] اشک [illegible]

کو در حفظ ایزد باری
کان [illegible]

[illegible]
[illegible] را به [illegible]

بهر تاریخ این قضیه چو کرد
[illegible]

زین دو مصرع که هر دو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خدا [illegible]

تاریخ [illegible] وزارت خواجه محمود

[illegible] که [illegible] خصم
[illegible] آدمی [illegible] شد

شه [illegible] که عالم را
جان [illegible] مهر او گرد شد

محمود که [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] جلوه شد

[illegible] ملک
[illegible] شد

[illegible] دگر بار
[illegible] شد

[illegible]
این سکه [illegible] شد

این مثنوی که رفت ز تاریخ — مصرع دل ستان شورش شد

تاریخ حکومت یوسف بیگ

گوهر درج ولایت والی والا گهر — آمد تاریخ امارت سرور عالی تبار
مهر رای دهر یوسف [illegible] عصر [illegible] — عدل او همان درین [illegible]
آنکه در روی زمین هر جا [illegible] — آسمان [illegible] او [illegible]
والی [illegible] هر که شود [illegible] — شهر [illegible]
گر کاش [illegible] بزرگ دارد کار بزرگ [illegible] — گردون [illegible]
[illegible] — [illegible] الاطلاق
وان [illegible] یوسف مصر صاحب [illegible] — پی تاریخ [illegible] از کمالات نهاد
یوسف مصر صاحب [illegible] تاریخ آن — یوسف مصر کمالات [illegible]

تاریخ وزارت حضرت امیر [illegible]

وزیری که [illegible] — ضمیرش [illegible]
دبیری که کلک جهانگیرش — [illegible] بود
چو در جلوسش جهان خرم [illegible] — که در قبضه او [illegible] بود
ز عیش [illegible] مبارک رسید — که از ابر دولت [illegible] بود
چو جویای تاریخ شد عقل گفت — جلوس وزارت مبارک بود

ایضاً تاریخ [illegible] وزارت [illegible]

زهی آصف خسرو [illegible] حشم — که [illegible] پاینده باد
زهی داور آسمان [illegible] — که بر عالمش سایه پاینده باد
[illegible] بیگ کان مروت [illegible] — ز جان [illegible] زهره باد
ازو نام جور از زمان باد [illegible] — [illegible] ظلم از جهان کنده باد
چو طرح جلوس وزارت فکند — گزو دایم این طرح افکنده باد
زبان قضا بهر تاریخ گفت — وزارت [illegible] والی ارزنده باد

تاریخ جلوس سلطنت ابراهیم سلطان [illegible]

مهر گردون آسمان [illegible] فرمند — [illegible] آستانش [illegible] بود
ماه [illegible] — آستانش سجده [illegible]
اصل [illegible] پرگار ابراهیم سلطان [illegible] — گردش [illegible]
[illegible] — تا ابر [illegible] باد
[illegible] — [illegible]
در معارک [illegible] — [illegible] باد
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در سر خصم [illegible] — [illegible]
تا بود [illegible] — [illegible] باد

کوه در میزان نسنجد شکوه و تمکینش   با وجود لنگر قطری سنگ حلم و داد
قصه دولت چو کیهان روس گردون خرام   عرصه گاه عالم بالاش جولانگاه باد
بهر حصنش چرخ بست از کهکشان ... زر   بر آمدن نیز دیگر در راه باد
باسط بساط الشغل سلطنت از نزهت   سلطنت از این سلطان عالی باد
را حرف مصرع رحمت رفیع چون نقش حجر   بهر تاریخ ... بر دل آگاه باد
در شأن او که هست احسان ممتازش علم   محتشم ... زار بر شاه باد

تاریخ بنای تالار سلطان الاعظم علیشان میرزا است

شاه ابد زیر در دار جهان سروری   کرده زمین گستره ساز ... آسمان
شهسوار کرم جولان جهان داوری   ... چرخ ... عنان
رکن مستحکم اساس این معبد بارگاه   شمع ... شعاع این ...
آفتاب اوج استقلال علیشان میرزا   عرصه ... خاقان زمان
بر در ... عروج ... رفعت   با بر طراح ... شد عیان
کرد تالاری ... مربع   چون بهشت ... سدره ... نشان
ملک چون تالار ... سدره ...   زانچه ... جهان ... آسمان
نقش ... تالار جهان ... رفعت   طبع لطف ... تاریخ آن
آمد ... سال ... تاریخ کم   چون ... در حساب آورد عقل ...
پس از ... که با تالار ضم ...   هیچ ضم کردید ... تالار جهان

هر دو مصرع متضمن افراد تاریخ است

تا پایه دولت تو گردون ...   این مت دو تاریخ رقم ...
آمد که ... کرد ...   ... سال ... هو ...

هر مصرع از این قطعه تاریخ ... بنای کاروانسرای میرزا ابراهیم ...

چون ز طبع شهریار ...   میرزای ... کامران
... احسان ...   کامیاب ... در جهان
... بود ...   ... که کنند ...
... روشن دل ...   کرد تعیین باسم این دکان
پس ... کاروانسرا ...   یعنی منزل باعث امن ...
... منعم ...   خانه محکم ... پاسبان
این ... مصر   رتبه افزون اسم اصفهان
... معموره ... کرده ...   ... منزل ...
وسعت ... هم ...   جای ... انس ...
در حساب ...   وصف استحکام این ...
از ... شده   قلعه بهر حصار کاروان
داده هر مصراع سال این مقال   هم ... شان

تاریخ فتح شاهزاده عالم ... میرزای غازی که مولانا ...

شکر لله که فتح شد این شهر / باعث صد هزار حمد و سپاس
دولت شاه شه نژاد است / حفظ یزدان حق نگهبان بس
وارثش ملک حمزه غازی / که از او شیر شرزه راست هراس
آنکه هست از لباس شاهی عز / قامت دولتش قصیر لباس
وانکه دامان عز رفعت اوست / از بلندی محیط عرش مماس
شکر دیگر که در برابر شاه / هرکه را بد دماغ پر وسواس
محو شد لشکر و وزیرش باطل / چون هزار ورق از قرطاس
صبح لشکرش رخ ظفر رفت / دانهمه الناس و استیناس
دبیر دهید کز جمیع جهات / حرب او هر خطابت الماس
ای همه لشکر عباسی / نمکش بسته همه احساس
آفتاب از هلال شاه شد / گرمیش راحت جان نزهه خواس
نقش سعد سلیمی کشیده این / که نقوای عقل گشته شناس
آنکه از نبض مسکنه سعت / بسته بو حوان زردی خاس
زانکه تاریخ این قصیده شده / شه میرحمزه سعد عباس

تاریخ ایالت یوسف خان ولد قورچی باشی در ملک عراق

سلطان سرفراز مند امیر شد / که در صف رویش چو مگر دین گشت طاق
سال ماهش چنانکه صبح نو مشش / زد بر فراز کنگر این کاخ سعت طاق

دارای

دارای مصر کوکبه یوسف که بر فلک / صد کوکب از فروغ رخ اوست در محاق
زین فرو که گرفته از روی جسل / از روی ستون مستان کیوان بستون رواق
طوق افکن رقاب که از بهر حرمتش / بسته است چرخ چنبری از کهکشان نطاق
تابان ترین ستاره عالم زمین فلک / رخشان ترین ستاره روشن ز آفاق
کوبر احتراق بعصیان اگر کند / نور میان روشنی و ظلمت احتراق
در کرم استحاله اشتها شود / خاصیت طبیعت کافور احتراق
باشد عنیم سخن بحضور صلاح او / گم گشت در میانه گرگ و غنم نفاق
گره نهد اگر به موالید دست رد / گیرند راه جهت نژاد با ستاره طلاق
در عهد نظم نهد اسباب معیشش / روزی که بحث کرد سر فرق اتفاق
در طوع کوس سلطنت در کار زد / بر بام این رواق بصد کوس طمطراق
تاریخ گر نبود زدم این سلطنت نخو / اول اگرچه بود برون ول رمیده شان
در بهر حسن خوشش معرفت بخشه بود / پروردن نظم الفاظ شرح ق
که گویش اندیشه از با نعی که گفت / با عارف منظره این کهن وثاق
چون حاکم عراق رشته بافت سلطنت / تاریخ گشت سلطنت حاکم عراق

تاریخ احیای دروازه سیه که کمر از دو رافته بوده و محمدخان تعمیر نموده

خان جم قرآن که مهر چار دیوار جهان / حفظ او از حسن دقت فکر حسن تازه کرد
نی سهیل آسمان صبح گر خس عهد / سیح از دری عروس ملک را تازه کرد

داور دوران محمد خان که شد از حشر دان | رفت از کوس دولت با جنبه آوازه کرد

والا ملکی نسب یک اصغر کرد ضبط | کهنه اوراق جهان را همه تو شیرازه کرد

گرد این دروازه را از همت احسان تو | دیر چین امروزه اش تحسین با آوازه کرد

قصه کوته از خرد تاریخ چنین جسته گفت | آصف آصف مکان احسان این دروازه کرد

تاریخ وفات میر معز الدین محمد خوش نویس است که مولانا فرموده

ای فلک ای بیوفا ای جنگجوی سنگدل | کار جهانست در هم زیر احباب کو

شهرت میر دین تو کشت معز الدین محمد آنکه بود | در جهان یکبری نظیر جهر عالمتاب کو

جنبش سحر آورین آن سان گر حسن خط | غارت آرام میکرد از دل اصحاب کو

یاد و خواهی مصحف صبر معز ما بسم | نو هر را اسباب هلاک صبر را اسباب کو

مشوم گاهی برین گردون کمی کم منفعل | برگ مشتاقم اما دلم را تاب کو

چشم امید دارم گر بیسی امرم که کو | چشم گره راه دل در ماتم او خواب کو

چنین از بحران هم حال اهل حسن شد قد | این صد ادار بحر و برکان گوهر نایاب کو

قدوه کتاب چنین او بود تاریخش جو راست | کاتب الالواح گفتم قدوه الکتاب کو

ایضا تاریخ دیگر است از جهت وفات میر معز الدین محمد خوش نویس

میر جهت معز الدین محمد آنکه بود | در دوران جهت حسن از خط و تکرار ها

وانکه بود از حسن خط تکش از زر دیگران | پادشاها زا مقبل باش بشنو ق

بو خط طاعراق او ازو بر در سپاه ن | خوشنویسان جهان زان گردی نطاق

روح عالم زنده اش چون از علوم همت | تا تخت خم کرد از تخت این عمارت

در بسیط جهت اقلیم از زمان تاریخ وی | خوشنویسان ثبت فرمود خط طراز

تاریخ وفات حضرت اقا ملا اقا مریع الزمان است که محتشم فرموده

مقدم وزرا آصف معدجناب | جهنی صد نو فلک رفت عظم الشان

بزرگ قطارت مسند نشین که پر فلک | نشان او دگری در جهان برادر نشان

مشیر ملک مریع الزمان که در صفتش | مجو است بحر اعتراف کلک بیان

ازین سرای پر آشوب کم بقا ناگاه | بهشت عدن مکان رحمت لمن ساجدان

اگر چه خالق الفاظ کرده است رقم | هزار گونه تواریخ ازان ملوح بیان

ملوح خاک رو آر نهای مختصر بشر | نوشت کلک قضا آصف بهشت مکان

تاریخ وفات گل گلزار فرزند سرو جویبار کمی فرزند نو جوانان دهر

تا که انوار صوامع ملکوت | خواست از پهر فلک هزار فنون

تا که ارزد داره آسمان زمین | گشت چشم فلک شرار نشان

صبح مرابن منظر زسما | از گریبان دریده تا دامان

شعل آفتاب گشت نگون | عقل زرشته جهان زد بیرون

عقل را حمیدیست شکیب | فضلا را در مرثیه جان

دل خراین نو صد رشته رسید | در جرد لش امرزنیده روان

که ز یعقوب یوسفی گم شد | که سلش کاه مرثیه کنان

حال یعقوب وای حسن دوای | که بهکس را از زمین و زمان
بشنو این نوای زر دحشت | بعد از امید های طامان
که چه بهی که یوسف است | شد بحسرت روان بمصر جهان
از تو ما چه بهی که بر که | از زمین فزون زکوه گران
دانش ای بهی مدار ز اول | منزل لیل تو بنزکون و مکان
فکر بعض سال رحمن گجی | که بر این کسر تو طلب آن
ثبت کن تا بکار تاریخش | متکلم شود زمان بیان
بر بیان اچی سخن ز زردان | بلب خامه بر بره زبان
گشت مه زاده زعالمیان | دور از بهترین ادمیان
که بهل باز ما بر حش ازش | فرسیا نزا ازو چو اینیان

تاریخ فوت اشرف النجا میر طوفان [illegible] که مولانا گفته

مهر عالیقدر کیوان رفعت گردون وقار | آنکه از آباء و اجداد دولت فوزی عباد شد
میر طوفان سید النجار کرده وجود | طیب اعراق معمورة آگاه شد
در جوانا جست [illegible] کرد او ارشاد | حشمت [illegible] سپهر سرزا ار داد شد
با وجود اکه طوفان بود نام اسمش | از وجود فیض بخش او جهان آباد شد
که ز زدام الفنهای سپهر حیله ساز | طایر روح شریفش از قفص آزاد شد
وامرین طوفان که از قدر صفا و جلال | سرو آزاد اوش [illegible] صید [illegible] شد آد

ض

قصه کوتاه این مرغ اتفاق چو کرد پرواز | وین الم کلفت فراق بنده را ارشاد شد
دل بعون مهدم [illegible] از اما تاریخ گفت | سرو آزادی ز طوفان اجل برباد شد

تاریخ فوت طفلی از اعزه است

همچون زهره برج حیات | که لامع بود از رو لوامع انوار
شاهان کوکب اوج اقامت | که بود آینه مهر را منور دار
جمال تو طلوعی کرد و شر | جهان ز رخشم مهر و ماه شد تار
سهیل کم نقا کرد روانش | الم زمهر تا شد ز غم لن کار
[illegible] | نهاد الاغم و درد و الم بار
کنار والدین از روی حسان بود | که از تلهی بجست طرف گلزار
چو چشم نرگس [illegible] | [illegible] مردم [illegible] دار
شدی برج [illegible] | [illegible] شکر بار
درون مهد عصمت [illegible] | [illegible] داد برار
بهار طرب [illegible] | که بود از [illegible] بسیار
زدولتم که سال کوه عمر از دار | بحسرت [illegible] اخبار
عرض جهان دارین [illegible] | [illegible] ناله زخسار
ازین مت رزماشت [illegible] | زبان و الدش آه کمت ر
چه [illegible] از [illegible] | همچون زهره کم عمر من بار

تاریخ ولادت سعادت محمد عزیز بیگ خلف خواجه محمد شریف دیوان

نخلبند جود چون گشت از ره اشفاق   کامده و ولد از لطف حق لطیف

نسل شریف شریف در صدق کام جست   راست چو ریحی که بود قافیه را در ردیف

وه چه خلف اعز که هر دو از مقدمش   قوت همه یافت پیچه بس ضعیف

اسم نبی گشت صحیح لقب صوری   غنچه چو چین شد نزار ز معانی طریف

چون که سال ولد ز عارم تاریخ شد   فهم مبیع دمیده دهن لطف و کشف

رفت از این شاه مت ... تاریخ گو   طبع هر فن که بود فکر ... ظریف

تا کند احیای نسل هر دو لبی کامل   باد محمد عزیز محیی نسل شریف

ایضاً تاریخ دیگر است از جهت ولادت محمد عزیز بیگ مشار الیه

شکر خدا که داد محمد عزیز سال   ایزد بکام جد محمد شریف بیگ

صاحب وصف مت کسی را که در ...   والد شریف بیگ بود جد عزیز بیگ

بر وی در آن جهان سردار افزون کند   با هستی بقای مخلد عزیز بیگ

مهد ... روح ... فتوح   ... روس ... احمد عزیز بیگ

زینت هم که گشته تاریخ طاهر است   کان مبدل ... صد عزیز بیگ

هم عمره ره ... شود از علو قدر   هم اشرف قبیله محمد عزیز بیگ

تاریخ وفات خواجه عزیز بیگ در دبیلان است که مولانا ... گفته است

عزم کرده ... عزیز بیگ کرد   صدای صوت ... والاشه

وحشه

وحشی زاریست ... رخش خصم   شاید ... در حشر ... شده

بر هر ... اسباب کام دانه بود   کام دل همه از بهر او ... شده

و با بعهده شاب ... طبعش ...   در ... سپاه اجل ... شده

عرض که در هوس ... عالم ...   ز در فاطر ... همراه ... شده

... تاریخ رحلتش گفتند   ... مولا ... شده

تاریخ صحت یافتن خود از بیماری

تب کرم ... عرق   ... کند ...

شربت ... راحت   شربت ... شده تاریخ

این تاریخ را از جهت مولانا وحشی گفته بود ... که ... اصلاح کرد

وحشی ... وحشی ...   ... صورت

که با آنکه بود ... اکثر ... دم   ... بود ... از حسن ...

و با علو طبیعت چو بود ...   حقیقت ... نبودش ...

بان وحشیان بود ... که هر کز   ... با آدمی ... الفت

... حسن ... نبود   که ... شد ... قیمت

... کردم ... تاریخ طاهر   ... این مطلع ... قرارت

کل وحشی بود صاحب طبیعت   ... کو هر و با حقیقت

تاریخ وفات میرزا حسین نویسنده

عالمی بیک سطریست فهم　　که علم بود در مدارسه او
احسن المحبین سید حسین　　که چو او مادر زمانه نزاد
ناگه از زراق دفتر عمرش　　رفت اوراق صبر اجل بر باد
چون بمهر حسین دانش کرد　　روی در ضبط این خراب آباد
بهر تاریخ فوت او گفتم　　حشر او با حسین و آلش باد

تاریخ ارتحال زبدة النجبا و الاصفیا در جنب میران

ناگه از غم اندوه برآمد گردی　　که آفتاب فلک از چشم فلک گشت نهان
ناگه از وادی آشوب درآمد سیلی　　که جهان غرق الم گشت کران تا بکران
فتنه خواست که از لرزه جهد زمین　　طفل گهواره رسید معشوق جهان
جست بر تو فضیلت که بصد حیله رضا　　داد این جوهر اگر شیشه ارکان ارزان
آتش افشان سطر ریخت که چون گردش　　آتشین هر فی از آن جمری ساخت روان
دره گون آتش افتاد که بکرم که زدی　　چهره اندوه زمین شمع فلک را بر خان
آتش این بود که شمع ازین کاخ عمل　　رحمت از لمعات ابری نور فشان
شمع نه ماه فلک ما نه خورشید منیر　　گر گلی سعه آتش ذات حبیب کون و مکان
ملک ملک صفدرات فلک عز و شرف　　اشرف اهل زمین سید سادات زمان
میر میران که در اسلیم حقیقت لطفش　　بود از غایت شان پادشه دو جهان
آنکه بود از سبب رابطه علم و عمل　　ذات او واسطه ضابطه امن و امان

والکه در کعبه میرلین و فارس بعباس　　بود درگاه سبکرخه کوه گران
ناگه این سیه درساحت جهان آراست　　گشت ز نام بری از بنا کالکش خزان
وز غم و فوت لبن زهره در افلاک شده　　ناله پر فرغ زیر و بم از پیر و جوان
وز پلاسم دی دررده سکان سپهر　　گاه در صحن فلک رنگ سیاه کاهکشان
قصه کوته چو شد آن واقعه گه دوغ　　در زمان طبع عجایب اثر طرفه بیان
بست این بیت طلسمی که ز فر از کاکش　　چار تاریخ روان گشته رقم از کلک بیان
گشت ز ایام بری در طرق جنت گرد　　عزم گلگشت جنان سرور سادات جهان

تاریخ وفات میر شمس الدین تریاک فروش

شهسوار شاه سعادت که کرده بود　　میدان جهت شمس یاران دلنواز
هنگام پیر سلسله حنان که بود از او　　جمعیت جمع دو جهان سوخت ساز
شمس الامام که بر فرقا عزو ده ملاف　　در نظم اگر چه پاره زبان بود و نوشار
انجم که مرج روحش از این محمد قبض　　پرواز کرد جانب جنت ابتراز
همت زکردش بر و تاریخ معتدل　　تا نام او برود بما نیز را اهتباز
تا ریخها دو مصرع این بیت همچند　　کاغذ ار کوته است زطبع سحر طراز
شهسوار شاه به میدان تنها نرلک　　همش مرد را نیز با یادگار مسلمه باز

این تاریخ را نیز در راه مکه معظمه جهت برادر خود در مصر مولانا محتشم

درین سال جهان غم می شود　　حزن از تو معلک بوم حسن

اگر از تو پرسند تاریخ آن	بگو از ادب آیه عشق الحزن

تاریخ وفات حضرت سیادت پناه سید حسن روضه خوان

میر سید حسین روضه که بود	تاج معدل آل عبا
در ملاحت بروی مسلم بود	روضه خوانان فضل ام زما
بر منابر چو در صفات حسین	بود او منصف به بیدلا
ز بس بود ما شفاعت او	فرض بود از محبت از ظما
امل و عیش بروضه خلد	چون روان ساخت فضل ام زما ز کوی علا
شد چو تاریخ مهر رحمت وی	این دو مصرع چو آفتاب جلا
روضه معراج سعد بن حسین	شفاعتکه نبود دلا

تاریخ احیای چاه شهر دلشاد که خواجه شریف فرموده

چون بامر اد تخت راه همون	در کهن صحن این وسیع سرا
سند و شاه دین ابوالقاسم	کرد احیای این چه بر بنا
در لطافی طبع صنعت وی	شد باهل هنر هنر سرا
که کند از صفا بعش مست ز	هم صفت القصیده عنا
زانچه فرمود در وجه آورد	استوان سندی دو بیت
صنع نقاش بر سنت کوب	رست ما نا لعلک صنعت را
بو چنین در قصیده دست	شد مطلب این و ثانی روح افزا

محتشم

محتشم گفت بهر تاریخش	شد دو بیت قصیده زیبا

تاریخ بنا خانه میرزا ابوالقاسم

چون زبان شرح خود و لا بلا	در لطافت ز رحیق کوثرش
آب آن حوض شبه در خوشاب	تا به ساحش نهر اغوش
بحر احسان شریف سرگرانست	لجه جودش از ازل در کوش
کنده از جنب این چه پر حوض	کاو در آب رفته تا زکوش
باز از ابر لشه مسرد نیز آب	نقش تاریخ اهل دانش در کوش
ب ع این رحیق نوشش گفت	آب چاه شریف پیک نوش

این تاریخ را از جهة فوت ولد حکمت پناه نظام الدین گفته

تاریخ حضرت حکمت پناهی	نظام الدین نظام ملک و ملت
هلالا معز ما شد کر عروش	جهان شد غرقه دریای ظلمت
عماد الدین که بودش اسم محمود	ز مبین و آسمان ز نسب و رفت
دلفروزی که چون خورشید رخسان	در حشان بود از اوج رحمت
ز که زهی که می بارد ز ارزوی	از ایام طفولیت و صنعت
ورین سن اوج حکمت را او بود	هلال نو طلوع تاره طلعت
نمون شد چنین بقدر رسم با	سحی والان برای سال رحلت
زمین تاریخ رسید بر گفتم	هلالا شد نمون از اوج حکمت

این رباعی از جهة فوت میرزا ... میرزا محمود دلبر از جمله حضرت ملک ...

این میوه که شاخ مکمت از باغ بقا | چون رفت که در جهان کند نشو و نما
این را دو نتیجه طبع عاجل که شدش | تاریخ فنا نتیجه ملک

تاریخ وفات فولاد بیگ برادرزاده نواب محمد خان است که مولا گفته

در دهر بهر ... کار چرخ دورگردون | خان منقد اجل محفوظ السلطنه باد
داش که در جهانست همای کشور وج | یارب جهان جهان در زار در ظل باد
هر شه نشانه کار کسی خجسته | بار شه خجسته پیوند ده خدا باد
سلطنت دودمان ما که کرم شود چراغ | دیگر چراغ عهد را سبب او دریش فرا باد
نقد برادر او فولاد بیگ غازی | چون از جهان سفر کرد در جنت العلا باد
شد همچو جو پیرون رس میوه کار چرخ | در عرصه گاه محشر با آل مصطفی باد
رضی جو در جوار دارد ورای رحمت | لیکن نو جولی مرحوم در سلک انبیا باد
در ابجر چو ارسته تاریخ او بگوید | او همچو اکرشته نو ابراتقا باد

تاریخ وفات سید قوام الدین حسین برادر جامع کلمات محتشم

کز بره سید عالی نسب قوام الدین | که داشت کین نهان چرخ کینه خواه ازو
باستان حسین شهید روی نهاد | که باشه از حقن دهر در پناه ازو
ولی دیار برادر در تاریخ بیماری | رکین چرخ در اشای طی راه ازو
مراجعت بوطن چون اضطرار نمود | جهان بمرگ جهان سوز شد سیاه ازو

خرد

خرد جبال دو تاریخ از این دو مصرع گو | که در زمانه دهر یادگار و گاه ازو
کز بره سید مرحوم در هوا رفته | شهید راه حسین شهید آه ازو

منه ایضا

زهی گرامی برادرت خان عالیقدر | خدا ایگان دلاور حشم محمد خان
دلاوری که زبس زور رستمش در دست | سبک ربات ز گاه صعف گوه گران
زور بحبه طمحاق کوب آن سیدل | همیشه کار در میر ربات لرزه در کوهان
نهاده در جهان افرین پرده می | که ظاهر است و هو بدا کمال قدرت آن
و در بحبه دعوی سوی این طمحاق | وزان چو زلزله افکنده در زمین و زمان
جو دعوت طبع از برای تاریخش | بگفت ... زور قوت تمام قادر خان

تاریخ تعمیر قلعه صلابه کاشان که حسب الفرموده محمد خان ترکمان اتمام یافت

سپهر رفعت که بنده فرشد علم | دا در ملک ستاننده حشمت سپاه
الکه رهرمند ظفرش اهرات | صعف مرتب ایام و لیاله کوتاه
و الکه اجرام ملک بهر کشک دار روی | همه شب مشعله دار ز شرر کیوان ناه
سند او روز سرافراز که رسیده اوست | قلعه داران ملک را ابدالدهر حصار
خبر ملک که از اش خبر افسرده | از تف اش شعله آینه خورشید سیاه
الت کار که سنگ کرانش ست زد | کز برین صعب کند از چشم نگاه
در حصار کنف او متحصن گردد | چرخ خواهم اگر از فتنه شود حال سیاه

ساحت این قلعه چو از بهر کهف ملک … نظر نفی که شد بنده شه پس بشاه
در ره بخشش براورد انکه در استحکام … نسبت او بفلک بست کواکب نگاه
گشت صد بار در اوصاف بگردون راو … چرخ بر کوکبه کرد بر ارزد کوکبه خواه
قصه کوته چو ز اقبال محمد خان شد … که صدا داد دولتش از نوبه درگاه
قصه بردار چو سر از پا در بخشش گفت … قلعه معرکه شه بنده اقبال پناه

تاریخ وفات بهرام سلطان

گزین ده رس عرصه دری … که بود اصل این عرصه را برد
جو کوکب زر کان تاب … که ترک سپهر امرش مریخ کو
سپهر فر دوران بهرام بیک … که زود از تعلق فلک شد دورد
ز عالم چو سکه سفر کرد رفت … ز وصل بهشت برین بهره جو
دل از ما بگلف ... شد … که می گفت از بهر تاریخ او
ز عالم سفر کرد بهرام بیک … برای سعادت بمردش نکو

تمام مصرعهای این قطعه تاریخ است که تحفه فتح سلطان طبرداران محمد خان

قادری کاین سلطان مغر را … بزم شاه و امیر و سلطان کرد
بهر فان زر جهان صاه نهاد … که زند عیش شهی فراوان کرد
بزم منحو وشه بزم ازکین … حرانتا ول هوای میدانی کرد
فرا درجه زصد جهاد … یاد بیکان و رزم گردان کرد

وان

وان جهانبان که سپه لشکر … فتح کامل زدین و ایمان کرد
سپه روم را اگر چه برزم … صید شاه ملوک ایران کرد
اول این فتح شاه دین و دول … بجهاد محمد مکان کرد
شهسواری که در میان جلد … بادلیرش هزار طوفان کرد
انکه بهر رضه سوار اسیل … شور افزون بگاه جولان کرد
وانکه از شاه و سرور ابطال … طالع بنراد ز تاریخ جهان کرد
هر که این حرب جور زین بزد … رو در اعدای بی سامان کرد
فارسی را ز سیف بر در … پرده ها را ز ریح همان کرد
قصه کوته موید قهار … زین جدل فتح دین و ... کرد
نقد ز ری کرد صیت سعید … جمع مجلس فزون ز دوران کرد
دل بهرام از وقوف هر مصراع … سال فتح و جدل نمایان کرد

این رباعی را بر تحفه فتح نامه که از جوابین فرموده است

چو اقبال منده جان جم جاه … عدد و راست کرد از عنوان زن
موفق اگهی گشت تاریخ … منده اقبال خان جهانبان

تاریخ اتمام حجه سیادت پناه بجامعت دستگاه بجامع میر رفیع الدین

سید القوم کز صفای ضمیر … رشک فرمای جام جم گردید
رتبه الدهر کز لطافت ذات … دهر از نور روضه ارم گردید

بهر دنیا و دین حیدر حسنی | که بخلق حسن علم کرده
جبههٔ مقبلان روی زمین | که درش کعبه را حرم کرده
هر که بر کوی او گذر انداخت | گر گدا بود محتشم کرده
ساحت حرمی که در زمین کوثر | پشت چرخ اثیر خم کرده
چون بعزم سواد تاریخش | عقل حیلش ده قلم کرده
بهر این نظم میمنت آثار | نیم تا سمت رقم کرده

[illegible]

تاریخ ولادت با سعادت عبدالله بیک خلف صدق سیادت

شکر لله که عطای داده ذو المنن | خالق انسان عظیم جان وصل کمال
بهترین دستور دورانش ازل گرد دست | از حقایق هر چه هر تولد در خیال
آصف صف صفدر کیانی در تدبیر و ظفر | گر جهانرا این دو راست مثل از احوال
افرش در این تاریخ نسل در حسب حال خود | گوهر دریای فروغ سعد بیهمال
ماه مهر افروز عبدالله که گشته نجم | کاه خوب دانشش تا حشر با دایم زوال
قصه کوته زین ولادت صبح فتح میمنه | دین بهین دستور را سر دفتر از طالع وصال
در صف ایجاد او را انکه در هر دم نگه | از سخندانان کنند تاریخ عهدش گو سؤال
چیز مقدم کو شد از جان داخل خرد | تا جواب او توانرا کو درایید سال
بیت بر سر یک اگر برسد عیان علا هر شکوه | نقص این اصلاح نیز از دقت اهل کمال
رانکه این تاریخ احوالی عهد عهد اوست | کار به کمال افزون از هر پی از تاریخ حال

تاریخ اتمام ایمن دیوانخانه حضرت شهریاری میرزا معین کاشانی

شهریار ممالک لار دین پرور که هست | در نکوئیهای سمر در همه انحا مثل
زینت دنیا معین دولت بیضا صفت | بر بساط ربع مسکون شاه ارجمند
نامدار خوانی مرکز گاه ملک رو والوقار | نقش شمس احمد در مسکن نوشته از ازل
بهر دیوانخانه نو طرح دلخواهی کشیده | با قرین و سعد بل و بیضا و بابل
مقطعی بهر د تاریخش هم از بالا رسید | مقصور و با قصور و محفوظ و با فضل
باد دیوانخانه نو منزل اهل دول | جامع انها معین دولت و ملک و ملل

تاریخ اتمام ایمن دیوانخانه مزبور است که مولانا بزبان حضرت شد ادا کرده

ملک پی معلی افسر | اصفهان المحک صاحب معین الدین
از توجه منار گلچین ساخت | میهمان خانه این آیین
کف فضل از برای تاریخش | میهمانخانه حیدر معین

تاریخ اتمام انتهی حضرت افصح الفضلا میر حیدر حسین مبعث

ملاذ اهل فصاحت که چرخ بوقلمون | برو دو چشمش چو خوار جمال آراست
ناسه اصل و معرا کعب که روی شاه زمن | هزار بار به پیرایه بیان آراست
چراغ چشم گروه جیب طباطبا | که نور مصطفوی از جبین او پیداست
طراز حسن نسب میر حیدر حسنی | که گوهر نسبش را حسب فروغ افزاست
فکنده طرح بنای منزل تمه | که خواهد از خرد دش خیال زود بلند کاخ

وقوع [illegible] ثنای تحفه‌اش ... ثنای [illegible] را امر است

ابن رباعی مستزاد در بیان تاریخ ارتحال نواب میرزا مخدوم صفاهانی

جنت که بصد هزار زیبش آراست ... بازش ز ورود میرزا مخدوم آراست

مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم ... مخدوم و مطاع اهل علم امروز است

تاریخ ارتحال حضرت علامة العلما الشهیر و خاتم المجتهدین شیخ عبد العال [illegible]

ناگهان [illegible] برخاست از صف جهان ... کز نهیب آن آتش در زمین و آسمان

ناگهان [illegible] ابری [illegible] ... کز نمش غرق [illegible] ارض و آسمان

ناگهان سر کرد طوفانی که از طغیان وی ... موج غم [illegible] در هم قطره‌ها افزون

ساکنان عرش را وحشت [illegible] ... طایران قدس را ماتم [illegible]

[illegible] ماتم ماتم [illegible] ... مشتوای ملک و ملت [illegible]

شیخ عبد العال سلطان [illegible] المجتهدین ... کاشفین [illegible]

آنکه در حل مسائل [illegible] ... بو علی را [illegible]

وانکه در درس [illegible] ... علما [illegible]

[illegible] ... آه [illegible] از آسمان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] ... [illegible]

آه از این [illegible] ... [illegible] علم [illegible]

وای [illegible] ... [illegible]

گرچه نقش او زجا [illegible] ... لیک [illegible]

در جهان [illegible] صاحب [illegible] ... کار [illegible]

چون [illegible] تاریخ [illegible] ... گفته [illegible] گفت رفت [illegible]

تاریخ فوت جناب امیرزاده اعظم یوسف بیگ است

ناگه از [illegible] آتش عالم سوزی ... دود از این سطح سقف [illegible]

ناگه از صاعقه آفت طوفان خیزی ... گرد از این بوم [illegible]

وحشتی [illegible] بهم داد که [illegible] ... آسمان [illegible]

[illegible] که از [illegible] ... [illegible] جهان [illegible]

ماتمی عام شد [illegible] ... [illegible]

ماتم آن بود که یوسف ز زندان دنیا ... یوسف مصر [illegible]

حیف و صد حیف [illegible] ... کام نایافته با حسرت جان [illegible]

آه صد آه که این گل گلستان مراد ... ره نبندانجه [illegible]

وای و صد وای که آن آینه روی [illegible] ... ره [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ... از سر [illegible]

قصه کوتاه چو این یوسف کنعان [illegible] ... جانب مصر عدم [illegible]

بهر تاریخ وفاتش که [illegible] ... هاتفی گفت محمد یوسف از دنیا رفت

تاریخ فوت خواجه معین الدین است

ناگاه برد مید غباری و بر گرفت | از جا اساس این حشم استوار حیف

ناگه ز مهر اشراق دود در گرفت | بستان و گلشن و چمن و لاله زار حیف

ناگاه سیل حادثه طوفان زبر گرفت | ور جای کنده پایه این بر حصار حیف

ناگه فتاد زلزله در زمین و دار | تغییر فوق و تحت و یمین و یسار حیف

ناگاه از میان خلایق قدم نهاد | آن مقتدای عالمیان بر کنار حیف

یعنی معز دین نبی احمد آنکه ذات | سلطان روزگار سلطان روزگار حیف

دانش فصیح خوان و فرزند احمد | افسوس سلطنت تو لیکن و سلطنت فرزند از حیف

در شهر خاص پادشه ملک لاجی | ملک شهریار بود از سلطنت شهریار حیف

چین او فرم رسیده زمشک جهان گشته | شه بر رواج مذهب شش و چهار حیف

در حالت حیات چو از ما نهاد اش | هر کس که دید گفت سلطان کامکار حیف

سی هشت عشره که در تاریخ ز روی | سال زور دیفی ابن بیح ز زیبدار حیف

ملک ال اش از این ابر سحر گفت | زان مقتدای عالمیان صد هزار حیف

[illegible]

مثنوی فلاطون الزمان جالینوس الدوران میرزا محمد نصیر اصفهانی

شبی با نوجوانی گفت پیری — کهن دردی کشی صهبا فقیری
چو خم صاحبدلی روشن روانی — درین دیر کهن پیر مغانی
که یار نوبهار از ابر آذار — شنیدم خیمه زد بر طرف کهسار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت — بهر سروی تذرو آواز برداشت
صلای یوسف گل شد جهانگیر — زلیخای جوان شد عالم پیر
مشو غافل در ایام بهار است — سراسر کوه و صحرا لاله زار است
فرح بخش از طراوت طرف باغ است — نشاط افزا فضای دشت و راغ است
فلک را جلوه سیمابی اساس است — عروس خاک را زنگاری لباس است
سبک جنبش نسیم بوستانیست — در آب از نقش موج ارژنگ مانیست
جهان از رشک نگارستان چین است — صبا مشک ختن در آستین است
زمان عیسی دم و صحن بهشت است — زمین مینووش از اردی بهشت است
چو جوی باران نیسان خوشگوار است — قدح در دست ابر نوبهار است
شراب فیض در مینای ابر است — بیا پی رشحهٔ صهبای ابر است
گلستان خوش چو روی یار گشتست — چمن دلکش چو کوی می فروشست
رخ گل را که عکس روی یار است — هوا مشاطه آیینه دار است
پریشان زلف سنبل از نسیم است — نسیم از بوی عنبر شمیم است

بنفشه

بنفشه در کنار جویباران — چو خط گرد لب سیمین عذاران
قد سرو سهی در طرف گلزار — دهد یاد از نهال قامت یار
صنوبر چون جوانان خوش بر و دوش — سمن چون گلرخان سیمین بناگوش
بجوی آب خضر بخشد عمر جاوید — دمی آسودگی در سایهٔ بید
سحر نرگس خمار آلوده خیزد — شکر خندد از دهان غنچه ریزد
چو مستان ارغوان را دست ایام — شراب ارغوانی کرده در جام
فروزان لاله چون شمع روی بستان — شقایق چون عذار حور بستان
چو دست می فروش از پنجهٔ تاک — می گلگون چکد بر سبزهٔ خاک
نهان در بار گل نور تجلیست — عیان از بید مجنون حسن لیلیست
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد — چنان کز برگ گل شبنم نریزد
بجنباند اگر آیینهٔ آب — از آن جنبش نیفتد عکس در تاب
چمن را ابر آذاری نوا زد — بهارانی که خاکش گل بسر زد
ز رشحهای ابر از هر کناری — بود خندان که غنچه باشد عذاری
نقاب افکنده باز از چهره گل — گرفته شور در شوریده بلبل
دل از کف داده گان را برده از دست — پریشان نالهای قمری مست
بسیر گل بهر سو گلعذاران — پریشان مو چو ابر نوبهاران

چمان در هر چمن پاینده سروی / خرامان هر طرف رعنا تذروی
گرفته هر گلی در هر کناری / بیان گلبنی دست نگاری
بری پیکر بتان چون سرو با هم دوش / همه چون گل پرند پرنیان پوش
همه در باغ دل نازک نهالان / همه در راغ جان غنچه غزالان
همه سحرآفرین در خوش بیانی / همه جادو زبان در همزبانی
همه آگه ز طرز دلربایی / همه رسم آشنا در آشنایی
همه از تاب می افروخته گل / چمان زین نرگس و آشفته سنبل
سهی بالا جوانان سیمبر / چو غلمان بهشتی حور پیکر
همه بر گرد گل سنبل دمیده / همه مشکین رقم بر مه کشیده
همه بر تخت خوبی تاجداران / در اقلیم نکویی شهریاران
همه سرخوش ز جام ارغوانی / همه جویای عیش و کامرانی
همه چون شاخ گل پیمانه در دست / تماشایی خرامان سوی باغ [illegible] مست
کنون کاندر سر هر کس هواییست / به هر شاخی ز بهر غنچه نواییست
مبارک عهدی و خوش روزگاریست / خجسته فصلی و خرم بهاریست
قدح چون دست مستان [illegible] / کف ساقی ز مینا رشک مینوست
مرا با آنکه وقت از من گذشتست / چو شام هجر صبحم تیره گشتست

اگر

اگر پیرانه سر بودی دماغی / دماغ از لاله‌ی شبنم بباغی
ولی پیری چنانم برده از کار / که نشناسم چراغ غنچه و گل از خار
ترا امروز نوروز جوانیست / زمان عیش و وقت کامرانیست
که گفتت در چنین فصلی حزین باش / به [illegible] خلوت گزینی باش
به پیران کهن غم سازگار است / تو شادی کن ترا با غم چه کار است
زمان خوش دلی تنگ است دریاب / شتاب عمر بین در عیش بشتاب
بساط از خانه بیرون نه که وقت است / قدم بر طرف گلشن نه که وقت است
چمن پیرای باد صبا باش / صبا سا در چمن صنعت نما باش
گزین هم صحبتی روشن روانی / خردمندی ظریفی نکته دانی
جهان پیموده‌ای آگه ز کاری / ز غم فرسوده کاملِ عیاری
ز رمز آشنایی نکته خوانی / رموز عشق را روشن بیانی
چو جمع در دوستی صاحب وفایی / ز کین بیگانه با مهر آشنایی
که در پای دلش از گلعذاری / بود خاری و داغی گیر خاری
ز خط رایی جفا بی‌دیده باشد / جفا از بی‌وفایی دیده باشد
شب هجرش چراغ چشم کرده باشد / سرشکش چهره گلگون کرده باشد
دلش ساغر چو خنده باشد سنگ زنند / رخ از غم کرده باشد کهربا رنگ
ره عشق بسی پیموده باشد / جبینی بر در جانان سوده باشد

برخسار نگاری کرده باشد … بدل فرزندی آهی کرده باشد
گهی صحرا نورد وادی عشق … درین وادی دلیلش کرده عشق
زهمراهیش جان را بهره ور کن … بهمراهیش هر سو گذر کن
گهی بر دامن دشتی روان شو … گهی بر طرف سبزه دامن کنان رو
نسیم آسا گهی بر سنبل بگذر … گهی بر گل گهی بر لاله بنگر
گهی بوی سمن که یاسمن بین … بهر جا روی یار خود گلستان بین
گهی از سنبل پیام آشنا بی … ز نالان مرغ گه دستان سرا بی
گهی با همزبانی همزبان باش … گهی با مهربانی مهربان باش
گهی پنهان ببین در نگاهی … سر ره گیر بر مژگان سپاهی
تمتع جوی هر جا بیدرنگی … زهر گل بوی از هر لاله رنگی
بروز ابر در باغ و طرفی کن … چو گلبن تکیه بر سرو و چمن کن
باهنگ تذروان خوش آواز … بهانگ بلبلان نغمه پرداز
چو نرگس بر لب جوئی قدح گیر … چو شاخ گل نگارین روی قدح گیر
دل از کف ده عوض بستان ز رندی … میی کز لعل ساقی مانده باقی
که این چون چاره افسرده گانست … روان بخش دل از غم خورده گانست
بهار عمر را وقت امید هست … چو فصل گل نو روزی بکس نیست
بهوش آن باش از غم خسته باشی … بمستی کوش کز غم رسته باشی

چو گفت

44

چو گفت این پند پیر از مهربانی … لبش زان در که گفت از در فشانی
برآورد آنجوان با خاطر تنگ … خروشی دلخراش از سینه چون چنگ
بگفت ای مرشد ای دانای اسرار … بهر گوشی نوائی شد سزاوار
بر بلبل ز گل افسانه نیکوست … حدیث شمع با پروانه نیکوست
بمستان نقل جز از جام خوش آید … بیاران قصه یاران خوش آید
کسی کاندر سرش سودای لیلی است … ز سلمی یاد کردن کی تسلی است
بشیرین هر که را پیوند جان است … حدیث تلخش بر دل گران است
بمحفل خوش شد کی آرام گیرد … کسی کز دست ساقی جام گیرد
بگلشن خاطری غیبت نماید … که از سیر گل و سروش خوش آید
غم عشقت گر از دامن بگیرد … شب هجرت پی دامن بگیرد
ندانی کاتش جز سینه ریش … بجوئی نو گل کلی جز کلاه خویش
فسون کم بافی از میخانه میگوی … بکوی و کوئی از ویرانه میگوی
اگرچه گفته تو با نیاز است … که همچون جان پرورد روح افزاست
نشاط آموز دلهای نژند است … پسند طبع هر مشکل پسند است
دماغ عارفان زان عنبرین بوست … صفای صوفیان از صفو او است
حکیمان جمله گر دانش ورانند … علاج جهل غیر از جهد دانند
خلل در کار عقل از باده ثقل است … که هر قطره اش دریای عقل است

چنان آیینه جان می‌زداید / که در روی عکس جانان می‌نماید
غم دیرینه گر در سینه داری / چه غم گر باده دیرینه داری
که جام باده گر جم یار کار است / فراغ از هر غم از ساز کار است
که چنگ آرد پس از پیری جوانی / رخ گلناریت و راح ارغوانی
که چنگ آیینه بردارد ز سینه زنگ / بخوشی نغمه و چرخ خمش آهنگ
و لیکن نغمه گر چه گر بکار است / نباشد خوش چو چون دور از روی یار است
اگر جانان نباشد جان نباشد / چه سود از جان اگر جانان نباشد
مبادا عیش بی یاران جانی / که بی یاران بغم آرد زندگانی
جفاکش جز وفاگیر آن نباشند / بر ایشان باش اگر ایشان نباشند
چو خالی گشت بزم از میگساران / حریفان جمله رفتند و یاران
ز صهبای سبو یاران کس نیست باقی / نه مینا ماند و نه ساغر نه ساقی
کنون تار طرب بگسسته بهتر / نی مطرب چو دل اشکسته بهتر
بهاران کو پس از یاران نیاید / سحر گل گر شکفد یاران نیاید
بباران ابر گر دارد گل شوید / غزل در عشق گل بلبل نگوید
چرا آیم سوی باغ از منزل تنگ / چه بینیم گر غم آساید دل تنگ
نه خندان غنچه نه سرو از غم آزاد / نه گل خرم نه بلبل خاطرش شاد
فلک ما چو بی اندازه گشته است / جهان را رسم و آیین تازه گشته است

هزار

هزار امروز نه هم آواز زاغ است / گل از پیچیده و نقشهای خار باغ است
بنالد سرو از برد دگیهان / بنالد قمری از افسرد گیهان
مبارک فال مرغان جغد شوم است / همایون پر هما همبای بوم است
سمنها در جلوه‌گاه خود نمایست / بهارش در عوض جنس خبایست
به تیغ اندر زر جوهر فروشند / صفاهان را بکوهی می‌فروشند
در اکنون جز کف شاهان صدف نیست / بهای قیمت مرواری خزف نیست
چراغ جهل کش پرتو دروغ است / فروزان شمع دانش بی فروغ است
وفا را اسم و در رسم جهان نیست / ز یاری نام و از یاران نشان نیست
جهان را خرمی با رفتگان رفت / نعیم ما ندیم ما و کاروان رفت
کنون از هیچ سو بانگ جرس نیست / در این وادی کسی فریادرس نیست
بلقنش پیر کان فرزانه فرزند / دل از جور فلک می‌ناز خرسند
کز این گردنده دیرینه بنیاد / که دهقانیست چابک دست استاد
درین بستانسرا کو هر لحظه کاری / بیار آرد پس هر دی تهیب ربیعی
جوان گفتش که ای پیر خردمند / سخن خوش گفتی اما لب فرو بند
که من خوی زمان سالی شناسم / سرشت آسمان را می‌شناسیم
فلک را عادت دیرینه این است / که با آزادگان دایم بکین است
بجان می‌پرورد هر جاهلی را / کند دل اشکسته صاحبدلی را

فکم اعلا بلید اوق راس / واخلی صدره من کل باس
وکم اعطی اللبیب بکاس باس / جزاه الله من باس بکاس
درین خانه که طلسم است بنیاد / شنیدم وقتی از فرزانه استاد
خوش الحان طایری در بوستانی / ببستان خرم بخت طرح آشیانی
بمحنت خار و خاشاکی کشیدی / بران شاخش بصد امید چیدی
حسن خسکی چو بر خاری فزودی / نمودی از شعف دلکش سرودی
چو طرفی زان خراب آباد کردی / ز شادی نغمه بنیاد کردی
چو وقت آمد که بخشش بار آید / کل امیدش از گلبن بر آید
دران فرخنده جا مرغان نشیند / دران خرم سرا خوشدل نشیند
که ای ناگه ز ناداهی بکرسان نشیند / وزان برقی عجب آتش فشان شد
شراری ز بخت بد کاشانه او / که در هم سوخت عشرت خانه او
بجا نگذاشت در اندک زمانی / ازان خرم نشست خس نشانی
چو دید آن بی نوا زان برق آتش اندوز / کشید از دل آه برقهای جانسوز
نه دست آنکه با گردون ستیزد / نه پای آنکه ازین ویران گریزد
بگریبید گهی بر طالع بخت / بخندیدی گهی بر سستی بخت
دلش از چند رحمی بس عجب داشت / ولی دامان صبر از دست نگذاشت
غبار از خاطر آشفته میرفت / فریب خود لطافت میداد و میگفت

بدل

٤٦

بدل گو باش حاشا کی بجا بی / چو در کف هست خاک غیبت پاکی
جهان گر جمله از من رخت گو رو / ز رشتی خاک برزم طرحش از نو
وراره فسم بردن شد خزن ازو نیست / بحمد الله که فی خانه ام هست
ببارم سبزه از خاکستر گرم / وزان بی هوشی نهم بر بستر نرم
غرض غافل که این چرخ جفاکار / چه طرح نو که بن ریزد دگربار
هنوز این حرف میگفت آن بلاکش / که ناگه صرصری آمد بجنبش
چه ما برده از شاخ آشیانش / خراب از جنبش او خانمانش
بیک جنبش آشیانش را ز جا برد / خراب آباد او باد صبا برد
بران سبزه که بود از خس گلستانها / با آن صد گونه آتش و سنگها
چنان زد دست یا از هر کناری / که شد هر ذره از خاکش غباری
نماندش بیک کف خاکسار ان غم اندیش / که اف بر حسرت [illegible] خویش
نه امروز است [illegible] رفتار [illegible] / فلک تا بوده آیینش کار بود است
بهر لبهای بی سبب گیتی ندارد این زلال / نه دین دارد نه آیین دارد این زال
مرا نگذار تا خاموش باشم / زبان بند دم سرا پا گوش باشم
گز [illegible] گفتن ز [illegible] / سخن دارم ولی ناگفته باید
تو جز از لطف خود [illegible] / ز فیض دم دلم را زنده گردی
چو دریا در [illegible] / سخن پرکرده خواهش [illegible] نشین

ولی بگذر ازین فن گفتن / حدیث از بزم و از مینا گفتن
مخوان از دشت و باغ و زاغ و زنگ / بمرغی کامدش این قفس تنگ
که جای جسم و جان مرغ جلال است / جدا هر طایری را آشیانی است
خدا در هر سری سری نهاد است / درین بر هر دل از رازی گشاد است
بهر جا از قضا کاری و کسبی است / بهر دشتی گیاه دیگر سرشتی است
چو بر لوح از قلم حرفی نوشتند / گل هر کس بکاری بر سرشتند
کسی کو خاک پای مقبلان است / هوا خواه صحبت صاحبدلان است
نیارد سر فرو از بیم و امید / بتاج کیقباد و تخت جمشید
نه گنج شایگان داند نه شبدیز / نه لحن باربد نه بزم پرویز
ز مستی گر بطوری در سرم هست / ولی شوق شراب دیگرم هست
شرابی نه کزان میخانه مستست / شرابی میفروشان عنبرین بوست
مسیحی زلالش رشحه پاک / خمش آیینه اسرار افلاک
میی کز جامش درون سینه چاکان / میی مینا بران دلهای پاکان
میی کز خطه عقلش سفرهاست / میی کز عالم عشقش خبرهاست
میی کو راز مذاق خود فروشان / صفا بخشش ضمیر دردنوشان
میی کز سر وحدت خوانده ام راز / ز اطوار حقیقت گویدم باز
میی پرورده در خمخانه غیب / شراب مبکران بزم لاریب

گران

گران بر طریقت جرعه نوش است / بهوشی اما علی الهوش است
کرم کن قطره از روی یاری / مرا زان باده کن در سینه داری
ز عیش آفرینام بر دل [illegible] است / سخن از عشق گو عالم خیال است
چو خواهش گفت اسرار این بیان است / چو رخت از طرف این مینا برست
که دنیا محفلش نوری ندارد / گشیدم باده اش نوری ندارد
میی را مبگسل کز عرش لامکان است / ببین میجو که کوثرش بی نشان است
ز جام وحدت آن باده که مستند / دو عالم را ایسر ساغر شکستند
چو این بشنید آن روشن نوا پیر / جواب از نکته دانی کرد تقریر
بگفت ای در غم اندوز نوا موز / طلبکار بلای عافیت سوز
نکرده سفر در وادی عشق / خطر دارد گذر بر وادی عشق
بریزد صحرا گر شانی چه عجب کاریست / بخون غلطیده نقش هر سو سنگی کیست
دران نه منزلی نه ماسی است / پس هر سنگ [illegible] است
بهر گامی زهر خارش تار است / صدا زره مانده [illegible] است
سراسر رهروان وادی عشق / خرابی خوانده اند آبادی عشق
خرد را پای درین راه لنگ است / بهر گامش هزاران کوه سنگ است
خرد بگذار اگر روح الامین است / که فرخ طایر طوبی نشین است
دران وادی که عشق آتش فروزد / اگر جنبد پر و بالش بسوزد

حکیمان با همه دانا که گفتند / همانان زین سخن حرفی نگفتند
خموشی به درین سربسته رازست / سخن کوتاه این افسون درازست
بابی شاخ از بلندی برترست / کل از این شاخ چیدن حد کس نیست
نگر مسند نشین بزم ارشاد / گرامی گوهر دریای ایجاد
فلک فرسا سوار عرش پیما / همایون پر همای لامکان جا
حکیمان جهان را حکمت آموز / دبیر عقل از دیوان دانش اندوز
خبردار رموز کبریایی / خدا را صاحب سر خدایی
جدا از ذات او بی‌مثل مانند / خدا را بنده عالم را خداوند
محمد شمع بزم اهل بینش / باو روشن جهان آفرینش
کتابش معجز روشن بیان را / بصیتش حاکم مطلق جهان را
علی فرمان ده ملک ولایت / درخشان کوکب برج هدایت
علی سردفتر ارباب بینش / علی مهر سپهر آفرینش
علی یاری ده افتاده کاران / باو چشم همه امیدواران
در علم نبی دانای اسرار / زبانش راز حق را نکته پرداز
در دانش مخزن اسرار لاریب / در حکمت بروی خلق چندانکه خواب
کلامش چون کتاب آسمانی / بلاغت را ازو محکم مبانی
ز مکتب نسبت ابجد در شفقت اخوان / بحیرت زین گهر گوهر شناسان

فلک

فلک بر رفته از کاخ کمالش / جهان پر گشته از صیت جلالش
عدو را خوف بشکستی برد بار / اگر از برق تیغش آورد یاد
بخدمت بر درش چرخ از غلامی / کمر بسته از زمین بیچارگی
هلال آسمان نعل سمندش / شکار لامکان صید کمندش
کف او ابر کرم دستش یم جود / نمایان از کف دستش نم جود
سرانگشتش کلید مشکل گشایی / خدا را مظهر قدرت نمایی
کلید ملک حق در پنجه او / قضا با قدر در سرپنجه او
عیان نور خدایی از جبینش / برون دست خدا از آستینش
جدا از دست علی عالم بپا نیست / که جز دست علی دست خدا نیست
چرا حق گفت این سخن را که دانی / سخن کوتاه فرق سر زبانی
اگر دست علی دست خدا نیست / چرا دستش دگر مشکل گشا نیست
بحق چون یار حق را رهنما اوست / ز کار اهل دل مشکل گشا اوست

رباعیات میرزا محمد افضل مغفور علیه رحمة

آیینه درست روی عکوس بیبین / عکسی که درین آینه زان رو بینی
چشمش بیکی عکس هم و آینه جست / عکس اوست ببین آینه هم اوست ببین

در وادی عشق گر رهی دیگر است / ارض دگر است و آسمان دیگر است
هر قافله را راه درین بادیه نیست / این بادیه راه کاروان دگر است

دل ناله کنم ز بیکه باهش نگرید
بر یار گرفتش ز بهر راهش ببینید
مهر تو بهر دل که وطن خواهد کرد
در پای دل از دست غمت در ره عشق
رنجوری جان درد نهانان از تو
در خون جگر چنین دامن نشینی
جان آمدم از فراق ربی امشب
شد شام و شبانه مه بر شب امشب
ز بینی پیش که یار ریاحی بود لی
افسوس که با بیدم لشکر بریز زد
وقت است و از میان کناری گیرد
جانی که وقت صبح گشتی که رسته بباغ
گفتی که ابد از غم عشقت که رسید
عشق آمد و ذره ذره در دل بنشست
در بزم تو غیر بود دم زانکس ز ننگ
آمد ز دلم رود ز چشمم شب و روز
جام ظلم ز بخت شگفته بریخت

منه نمناکی مژگان سیاهش نگرید
دز دیده نگه کردان و اهش نگرید
منه پیراهن عمر او کفن خواهد کرد
خاریست که گل از گلش تخم خواهد کرد
منه نابودن زخم سینه چاکان از تو
ای چرخ که چنین شد دل پاکان از تو
منه چشمی که شمع تنم بر افروخت از شب امشب
دیدی که چه کرد چشم کوکب امشب
منه دفتم خوش از رو برغم دشمن بود لی
آن دست که یار را بدامن بود لی
منه گل آید و در چمن قراری گیرد
در پای گل دست نگاری گیرد
منه وز دست غمت بیداد و بیغم کشید
دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید
منه گلگون شدم چون ز خونابه سرشک
بحال نی همه ناله چنین همه اشک
منه ز اشک لاله مژه ام چو در ناسفته بریخت

دردا که ز شاخ در گلستان مراد
آن یار که چون مهربان یاران بگریخت
اول دیدی چگونه دم زد ز وفا
غافل ز اسیر خویش گشتی و گذشت
آن جسته کردی بجان مرگش دیری
هر شب که زیار آن بت یار برفت
چون جام گرفت از کفم دل اما
دی گفت و چو یافت با تحمل برنو بید
گه دست ز نجاه شوم و یاران ز باغ
غم رود از دلم مگر عمر برسد
بی در شب غم بنالد از هم نفس
بی غم خور دان نگوئی ز غم خوردن دل
چون بکشد ز دل آن سرو قباپوش گناز
بپوشید صبا چو بر نور رتن گل
بگذر ز چمن تا نبود از خون گل
هر جا که است طرح مهربانی ریزد
از زینت چمن سبزه و دیده رسم

گلهای امیدم همه ناشگفته بریخت
منه وز دیده یاران ز غمش باران بگریخت
واخ بچه سان خون وفاداران بگریخت
منه دستش بدل الطاف نگشتی و گذشت
آنچش بسر مهر نگشتی و گذشت
منه شد مست و چو چشم خویش مستانه نشست
چون عهد و وفای خویش پیمان بشکست
منه گل را چو ببیند و یاسمن برنو بید
از باده و باغ خویشتن برنو بید
منه یکجان بتن آیدم مگر دوست رسد
منه کس آنچه ببینم کنند مگر بر رسد
منه دور هنگه ز رسم آنکه گنه صدچون دل
دل داغ او گیرد و چمن داغ دل
منه وز جیب عبیر کرده در دامن گل
گل پیش رخت چو خار پیراهن گل
منه از بخت بیم بد شمع بر خیزد
خاری که بدامان چو آویزد

یکروز بمن نظر نداری افسوس — یکشب بسرم گذر نداری افسوس
خون بدیدی و گفتنی که پست خاک رهست — از چشم ترم خبر نداری افسوس
ای جور بست اسیر دشمنم فرد نگر — وله — وز جور رقیب گلستان زخم زرد نگر
ظالم بتر از طالع نامرد ببین — روزم سیه از اختر شبگرد نگر
گو صبا بوی بهار آورده است — وله — صد رنگ گل از شاخ بهار آورده است
گل را چه کنیم ز نو بهارم چه خبر — قاصد چه خبر ز کوی یار آورده است
هر گل که ز شوخ یار خوشتر بوده است — وله — هر غنچه لب لعل چو خوشتر بوده است
هر شاخ که سر زده است در باغ ز ناز — در میکده دست میفروشی بوده است
گلزار بساط گل پایی بوده است — وله — هر مرغ غزلخوان خرابی بوده است
هر شاخ گلی ساقی مینا بکفی — هر لاله پیاله شرابی بوده است
گفتا جگرت چگونه گفتم خونست — وله — پرسید ز دیده گفتمش جیحونست
گفتا که ز دل خبر چه داری گفتم — در وادی عشق دیده‌اش مجنونست
نه دولت آن که دامن نگاری گیرم — وله — نه پای که سراغ کوی یاری گیرم
نه صبر که چشم از رخ خوبان بندم — نه دل که نشینم و قراری گیرم
شبها همه عمر خون دل خوردم من — وله — گر ناله چرا کوی تو از دردم من
چون شمع بصبح رسید کارم آخر — خوش باز شبی که در دهر بردم من
در کشور عشق آن دیاری که مپرس — وله — در سینه مرا فتاد کاری که مپرس

در گلشن

در گلشن حسن گلعذاری دیدم — در پای دلم شکست خاری که مپرس
بسپرد بهار جان بغم باری که مپرس — وله — جان رفت ز بیداد نگاری که مپرس
دور از رخ لعل گلی بسیر از قفس — امسال گذشت نوبهاری که مپرس
دل در خم طره نگاری دارم — وله — سر بسته فراق سواری دارم
ای عقل برو که با توام کاری نیست — ای عشق بیا که با تو کاری دارم
خوبان همه عاشق وفادار کشند — وله — بس بی‌کینه این قوم جفاکار کشند
ای دل همه خوش کس از عشق کوی برو — ور نه دو سه روز دیگرت زار کشند
ما هم و کبر که عشق هیکو بید و بس — وله — وان سینه که مهر از و همی روید و بس
پایی که ره میکده می پوید و بس — دستی که همی پیاله بجوید و بس
گلزار و بهشت و مطرب و مهتابست — وله — عیش و طرب اماره و غم ناپاکست
دلبر بکنار و ساغر باده بکف — چشم بد آسمان مگر در خوابست
در باغ طرب نهال امید که گشت — وله — گر باد غم آخر گلشن آشفته گذشت
ایام شباب و عهد شادی افسوس — چون باد بهار آمد و چون برق گذشت
الا ای رشک سرو قدت گل منظر — وله — شد دامنم از ارغوانی از دیبا تر
چون غنچه ز غم دریده پیراهن دل — چون لاله کشیده خرقه در خون جگر
ای گل ز پی قتل منه خسته جگر — وله — چون سرو کمر بسته و ترسم که اگر
بینی گفتم چو لاله آغشته بخون — ریزد همه ارغوانت از دیبا تر

ولہ
ای آفت جان ناتوان مجزو دل — چشم سیهت بلای جان مجزو دل
ویرانهٔ دل بی غمت آباد مباد — ای خانه خراب خانمان مجزو دل

ولہ
افسانهٔ عقل را بیانی دگر است — شرح غم عشق داستانی دگر است
واعظ تو کجا زمزمهٔ عشق کجا — این کار زبان بی زبانی دگر است

ولہ
زاهد که طریق عشق نپسندیدی — بر گریهٔ عاشقان همی خندیدی
بودی که چه گفت با مجنون [illegible] دیدی — دیدی که چه کرد عشق با او دیدی

ولہ
آمد سپه بهار و شد لشکر دی — بر شاخ نگر شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل دی رسد باز ز پی — در پای گل از دست منه ساغر می

ولہ
برداشته شد نقاب از دختر رز — در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز — زیبا پسران خراب از دختر رز

ولہ
ای آنکه ندیدهٔ دل فگار ما را — از حال شبم چه پرسی درازیها
روزی دل آنکه دیدنی یار چنین — شبهای دراز هجر و بیمار رها

ولہ
این چرخ که آبگینه رنگ آمده است — با اهل دل از ازل بجنگ آمده است
با سنگ ازو بپای لنگ آمده است — با شیشهٔ دل ازو بسنگ آمده است

ولہ
بانگی که رحم شکسته رنگ آمده است — هفت اختر و شش جهت بجنگ آمده است
بر مرغ دلم که آشیان دگر است — این هم قفس فراخ تنگ آمده است

ولہ
آنجا جوان چو گل خفته نگر — بر زلف ان سنبل شکفته نگر

صد رنگ

صد رنگ گلی بوسه که نتوان چیدن — بشکفته در آن غنچهٔ نشکفته نگر

ولہ
در سرو عیان قامت یار دگر است — در غنچه نهان لعل نگار دگر است
بر عارض گل ز سادگی دل منهی — گل پردهٔ روی گلعذار دگر است

ولہ
ای نی که نوات جانفزا می آید — چون مطرب هزار نغمه زا می آید
در پرده ز کیست ناله آخر بگو — این ناله بگوشم آشنا می آید

ولہ
آن ماه که مه حجاب میباید ازو — وز شرم برخ نقاب میباید ازو
ساقیست ببزم من و مینا بکفش — ابریست که آفتاب میبارد ازو

ولہ
چشم بیمار و اختر خفته نگر — آشفتگیم ز زلف آشفته نگر
بر گلبن آرزویم از پا تا سر — پژمرده گل غنچهٔ نشکفته نگر

ولہ
ای ظاهر از آستین تو دست خدا — وی تیر تو همچو قدر از شست خدا
جز دست تو دست کس نگیرد دگری — وقتیست بگیر دستم از دست خدا

ولہ
گویند علی شیر ز بر دست خداست — تیریست که بیگزاف از شست خداست
حق است ولیک حق شناسان دانند — آن است علی که دست او دست خداست

سلالة السادات آقا سید احمد اتف

صد هزار افسوس کز بیماری گردون — آفتاب عمر آن میرزا رو در زوال
ماه اوج عزت از اوج سپهر سبز رنگ — ناگه از برج شرف جا کرد در بیت وبال
شد نهان در تیره خاک آن قمر گوهر گرفته — درة التاج حساب آید قرة العین کمال

طعمه گرگ اجل شد گوهری روی لحج بدر — و ز غمش شد پشت یعقوب فلک خم چون هلال
نقش از رخسار رونق بست غیر از گل که سرو — حیف از آن نورسته گل کو سوی ازان نازک نهال
بی رخ او جان [illegible] این سخن — بهمان او داد [illegible] این خیال
شد گل ناچیده از باغ جهان و مادرش — بخت [illegible] خار غم و گرد ملال
مرغ روح [illegible] از بن [illegible] — پر فشان سوی [illegible] بکشود بال
[illegible] — خیمه اقبال بیرون زد بعزم ارتحال
عقل [illegible] پی تاریخ سال رحلتش — گفت بیرون [illegible] یوسف جمال

میرزا صاحب یعنی میرزا [illegible]

او ز خسرو [illegible] بفضل خداوند ذوالجلال — عباس شاه ثانی این رایت قویم
تاریخ او ز خامه [illegible] نوشته شد — بار این علم بعون ید الله مستقیم

ولہ

چو شد تمام که این کوس فلک قدر — با عز یافته عباس ثانی
بر بینش گشت ملهم فکر صائب — پی تاریخ آن گردون مبانی
ازین کوس بلند آوازه گردید — بلند آوازهٔ صاحبقرانی

ولہ

لوای شرع عباس ثانی — کز و یافت صاحبقرانی سما
علم کرد قدری که در سایه اش شد — ز گرمای آفات وارسته دنیا
چو انگشت تاریخ گردید واجب — با این نبی علی ظفر کرد ایما

بود این لوای وحید نمایان — بگو از الفبای انا فتحنا
کوس عباس شه ثانی آوازهٔ فتح — ولہ — بانگ بر خصم چو از عرش [illegible] زد
تاج و تخت از پی تاریخ [illegible] — شه ما از سر نو کوس جهانگیری زد
روزی بر [illegible] قصابی دیدم [illegible] — حیرتی — [illegible] قصاب دم [illegible]
اکنون [illegible] — گوید [illegible] نیست ولیکن [illegible]
قاضی [illegible] — ولہ — [illegible] خنده [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر کاره که از [illegible] — ولہ — [illegible]
[illegible] کشته نهد — از شوق [illegible]
قصاب یکی دنبه را آورد [illegible] — ولہ — در [illegible] گرفت و گفت [illegible]
با دل گفتم [illegible] — با این همه دنبه [illegible]
قصاب [illegible] — ولہ — آن [illegible]
گفتم [illegible] — نشنیده [illegible]
اندر عقب دکان قصاب [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
قصاب پسر [illegible] چو خندان بینم — [illegible] — [illegible] بینم
ترسم که [illegible] — [illegible] بینم

مولانا کمال اصفهانی

ای صفات تو بیان راز زبان انداخته | کنه ذات تو یقین را ز گمان انداخته

هر چراغی بر هم نهاده دست حس و وهم و عقل | کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته

در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر | همچو طفلان از زبان لوح بسم الله انداخته

در ضیافتخانهٔ فیض نوالت منع نیست | در گشاده وصلا در داده جهان انداخته

شرف الدین شفروه

خدایا ز خوانی که از بهر نیکان | نهادی نصیبی هم بینوا گو

اگر رحمت الله بطاعت بخشی | پس این بیع خوانند لطف و عطا کو

اگر در بهار ابد خواهی نیاریم | دگر بی بها میدهی بخشش کو

لغیره

ای در طلب تو عالمی در شر و شور | در پیش تو درویش و توانگر همه عور

ای با همه در حدیث و گوش همه کر | وی با همه در حضور و چشم همه کور

عز الدین شیرازی

ای متاع درد در بازار جان انداخته | گوهر هر سود در جیب زبان انداخته

نور حیرت در شبستان اوصاف تو | بس سهام بی نوا در عقل انداخته

از کمان نا جستهٔ در چشم تحیر گهر جا | معرفت گر تیر حکمت بر نشان انداخته

سایه پرورد عصمت را آفتاب رسته نیز | فرش استبرق بزیر سایبان انداخته

دولت وصلت که در پا بدکه با آن مختصر | جوهر اول علم بر آستان انداخته

اثیر اخسیکتی

خاک درش بمصر علا برده جز نیست | زو چرخ پیر گشته زلیخا صفت جوان

گنجی چو او نیامد در گنج آب و خاک | بعد از او نخواست ز ارکان کن فکان

ابو الحسن ... امیر

رستگاری روز محشر گر سند خواهی ز من | گفت کن آمنه ایشان بگذار

ستگار

۵۳

رشک زلال احد سبکی کاو زبور با محمد گو نه | مریم سبک اال علیم حجت نبا بشم

سیف اسفرنگی

قلعه کبریا رست آنکه با وج برج او | بر زود و جبه خورنگ سبک پر دعا

لغیره

همواره قامت فلک از زور آنکه | رخ بر زمین قدر تو سایید و تا بود

ایضا

خاک در تو ... کعبه ... بجان | قاضی چرخ در زمان کفت بنده را

مسعود سعد

کان مدح ... کفت ... بیان ... | اندر دعا ... لولاک ...

امیر معزی

محتاج بتو ... زر کان ... | مشتاق بتو ... گشت ...

وله

مدح او ... خواهی ... | نام او ...

مسعود سعد

حیران عقل از وصف تو ... | ... نعت تو ادراک ...

فرید المعالی

چنان بیمن تو اضداد آشتی کردند | که خورشید و ... بهم موافقت

محمد ...

بوقت ... تیغ ... | ... بخشش ...

وله

بلطف ... کیفیت ... | ... بنظر ...

جمال ... فراول

مصوریست که صورت ... | ذره ذره خاک آفتاب ...

شیخ ...

در هر ... تو پدیدار بوده | ... نموده رخ تو ...

خاقانی

ندانم ... خود ... | هر ... گفتگوی او دارد

...

قدرت حکم اقلیم وجود ... | آنچه خواهی ...

خواجو

یک چراغ است در این خانه ... | هر طرف ... انجمن ساخته اند

...

تا نام ... | ... مجموعه ... گرم

زهی نظام ز شرع تو دین و دنیا را **ولہ** ترا نیابت و شاهی ملک تعالی را

ای برفراز تارک معراج کام تو **شیخ [illegible]** وی بر وزیر دست نام خداوند نام تو

خلق و این غرور تعالی شان **[illegible]** تنبر و این جلال جلال جلال

ای زیب و آفرینش شوار احمد این **در صفت** وی زینت [illegible] و بازوی تو روح الامین

روزگار بر نجم ز دوستان محروم **[illegible]** چو قرص ز ضلالت چه قطره ز فدک

مصطفی کرد [illegible] **سید حسن** منتشر گشت [illegible] افق احمد پدید

گر کرده این خواسته است روح حشر **[illegible]** از [illegible] سلام روضه دار السلام را

دو عالم دو هنگامه [illegible] است **[illegible]** با [illegible] ان اسفل [illegible]

اهل ان ضاری که در راه تو کار زند **[illegible]** با چشم گریان تازه گردان

چمن زرد و قبول همه در پرده غیبت است **[illegible]** زنهار کس را [illegible] عیب که عیب است

در کتم عدم بود و معجز نیز است **[illegible]** ظاهر گردید از دو دار ابراهیم آن

آن ز آتش سوز ما [illegible] شمعو ویز از کار رخ [illegible] زند آتش در جهان

بکامی از لب خود وعده میدهد ما را **عماد فقیه** ولی ز حضرت جانان [illegible]

میان باده پر چشمه تشنه جان کند تسلیم **[illegible]** وز ان به عهد که سر چشمه زلالی هست

[illegible] که بر فرزند [illegible] از را دی **[illegible]** زرین نهد او به تیر در [illegible]

روییست که ز لاله میروید از و **سلطان حسین میرزا** از تاب شراب لاله میروید از و

دستی که پیاله ز دست تو گرفت گر خاک شود پیاله میروید از و

در کویم

حرفی نگویم که از فواید **ابن یمین** تو هر زمانه ای صد فتوح [illegible]

یا که لطف مسیح خاصیت مدد زندگی روح هست

وعده تو وفا شوق لیکن صبر ایوب و عمر نوح کیست

چند تو [illegible] **لغیره** عیب جویان [illegible] میکنند

گر نگفتند زنگفته بر چه [illegible] ور به [illegible] خواسته بنشینند

نیک باشی و بد شاو [illegible] خلق به که [illegible] بی و نیک بینند

سخن چنین [illegible] **لا ادری** نگویم [illegible] سخن تا او بچینند

ولیکن چون کنم تدبیر ناکس [illegible] از خود سخن [illegible] آفرینند

از [illegible] اهل [illegible] **ابن یمین** [illegible] نالان [illegible] در [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

نیا مونس [illegible] از تو گفت **سلمان [illegible]** [illegible] خاموشی [illegible]

گر بخت شود عاشق [illegible] **[illegible]** تو و چه حسن دارم [illegible]

ای [illegible] **شیخ عطار** در جانب کدام جانبی تو نه

ای ذات تو از [illegible] جهت [illegible] آخر تو کی [illegible]

چیزی [illegible] **ولہ** چون هر چه [illegible] میدان [illegible]

[illegible] خبر است [illegible]

گرده ام از کوی [illegible] **[illegible]** [illegible] خاک [illegible] است [illegible]

از کف خود داده یکبارگی دامان / داده و بنهاده‌ام رو سوی خوف و خطر
خوش عبث اختیار کرده‌ام از روزگار / فرقت یار و دیار محنت رنج سفر
چون سفرها خویشتن را بی‌سبب افکنده‌ام / از عرفات صفاهان در دهان سفر
همنفسان وطن جمع بهر انجمن / ور غم دوری من غرقه بخون جگر
منهم از ایشان جدا بلبلم بی‌نوا / دور ز هم آشیان بر زده زیر پر
ره سپر غربتم لنگ به قسمتم / چشم تر و کام خشک از نفس بحر و بر
با تعب گرم و سرد صیف و شتا ره نوردم / سوخته گاهی ببر در حوضه گاهی زنخ
چون نکشم ز هم دیده بهر صبحدم / که دیده بی لب ایدم باد نیه در نظر
آب در آن قیرگون خاک محجر بگون / فتنه در آن رهنمون هر که در آن راهبر
دیو و دد آنجا بجوش خرس و سبع در خروش / نمر چو سباع و وحوش قهقهه زنان روبه بر
شب چو بار افکنم رو نهم از رنج سفر / بستر و بالین چه این حجرات آن مدر
طاق رواقم سحاب شمع وثاقم شهاب / فوج ذباب و کلاب همنفسم تا سحر
همدم من مور و مار در تن من کنار / دیو ز من در فرار غول ز من در حذر
گاه ز هجران یار گاه بیاد دیار / با مژه اشکبار تا سحرم در سهر
بهر من غم زده هر شب روز آمده / پاره دل مایده لخت جگر ماحضر
یا رب دلفگار آدمی دیوسار / دیدن آن نابکار بر رخ جان نیشتر
ثبت آن این کتاب کز عجب جان غم فزا / الغرض چنین حدیقه نامه شعر چنین شعر

اینهمه

اینهمه گردیده‌ام رنج سفر دیده‌ام / کافرم ار دیده‌ام شهر آن جانور
روز و شب ایم قرین روز چنان شب حسین / رشتی طالع ببین شومی اختر نگر
مملکت بی‌شمار شهر بسی و دیار / دیدم و نگذشتم گردیدم بار از همه گذر
در بر هر یک شدم جلوه‌ده بار خویش / آینه دادم بکور نغمه سرودم بکر
راغب کالای من مشتری آن بس و لا / حنظل و صبرم اسد سنه همه شهد و شکر
دل ز دو سه روز کم شنید جا بگلشان دهر / جنت عنبر و در لب خنق ز امغر
روضه از خرمی در همه عالم مثل / مردمی از مردمی در همه کشتی سمر
اهل وی اهل تمام زاده پشت کرام / کز همه شان باد است در روح نیاد و پر
اهل بهره وده راغب صدق و صفا / خوش سخن و خوش لقا خوش صور و خوش سیر
با دو سه یار قدیم رو زنگاه بی شدم / از رخ هم کو سخی در دل هم بیک اثر
نیم شبی گهی آه کر کشیدن آن / ساحت نیلگ لطف آتش از لرزه زبر
رعشه گرفت اختران فلک که از آه خود آن / یافت تن آسمان فلج و اختر حذر
بس گهر تابناک گشت نهان زیر خاک / بیخبر و کس نیافت گلعذارش خبر
بس گل رعنا که شب در بر عشق و طرب / خفت و سحر در کشید خاک سیاهش ببر
منزلشان سر بگرفت گشت و در ایشان گرفت / نیست بجز بلبلش ز بوم باتیر و نوحه گر
دوش که در کنج غم با همه درد و الم / آن سحرم گه با زدیده او آخر ستم
گاه حکایت گزارده‌ایم از سبب جا / گاه شکایت کنان راز نهان ... بسر

گاه بفکرت که هست تا بکجا زیج من
شب رسیم تیره تر ز روز درم تر

گاه بحیرت که چرخ چیست ازینجا
می‌بردم کو بکو می‌کشدم در بدر

تا که هم امر فراپیری فرح لعت
خاک رهش عقل را آمده کحل بصر

پرتو بهر دو جا برزنه شمس ضحی
شمس نه نور هدا چشمه خضرای خضر

عقل بحث از کمال صبح دوم از کمال
عرش برین از جلال چرخ کهن از کبر

گفت که در نی گفتم از اهل وه
گفت چه داری بیار گفتمش اینک خبر

خنده زنان گفت چیز دیگر ای ...
این منشی الفرار گفتمش ابن المعز

گفت روان می‌شتاب تا در دولت‌سرای
گفتمش انی لک است گفت زهی تحجر

درگه شاه جهان شده فخر زمان
صفدر عالی تبار سرور والا گهر

وارث دیهیم و گاه دولت و دین را پناه
شاه ملایک سپاه خسرو انجم حشر

جامع فضل و کرم صاحب سیف و قلم
زینت تیغ و علم زیب کلاه و کمر

مهر مکارم شجاع ماه سپهر فروغ
بحر معالی گهر ابر لآلی مطر

خسرو بهمن حسام بهمن رستم غلام
رستم کسری شکوه کسری جمشید فر

ای از درخش سنان قصه تیغ و سنان
نامه رستم مخوان نام تهمتن مبر

ای ز تو خرم جهان چون ز صبا گلستان
وی ز تو گیتی جوان چون ز ... ابر

روضه اقبال را فرق تو سرکش نهال
دوحه اقبال را روی تو شیرین ثمر

پایه گاه ترا دوش فلک تکیه گاه
جامه جاه ترا اطلس چرخ آستر

با کف

با کف زور آوری ز کوه گران سنگ کاه
با دل دریا دلت بحر نهان گشته شرم

تیغ زنان خاوری خسرو جمله سران
گم کند از بیم جان جاده باختر

ای رخش دست و پا سوی عنان و رکاب
رخش کهر پوش زین زر مرصع زبر

هم بعنانت روان دولت اقبال و بخت
هم برکابت دوان نصرت و فتح و ظفر

تیغ بمانند برق تا چو اسد رو کشد
مغفر رومی بفرق خود چو چتر ببر

آتش رحمت کند مزرع آمال خشک
آب حیات کند مزرع آجال تر

خصم تو هر جا کشد ناله این المفر
از همه سو بشنود زمزمه لا وزر

تا بتوان از سپهر صبح زرین بر خشک
از رخ خرگاه سیم لطمه بری گهر زر

باد سر دشمنان در سم یکران تو
در رخ خرگاه تو گهی صفت لطمه خور

مراست صد هنر و هست زر برای حشیم
اگر تو طعنه زنی تا هنر نخواهم شد

اگر نصیب خر است در جهان زر و مال
من از برای زر و مال خر نخواهم شد

گر حرص زیر دست و طمع زبردست
سلطان وقت خویش و سلطان ... است

ای صاحب اجل که روی در نقاب هست
رخش امل مران که اجل در قفای تست

تو بر ... مسکن و منزل ...
کاین رشت ... پیش در ... حال

نیست پادشاه هر کو ... شد
بکو ... خواجه از خیال ...

بکوشش هنرش بشنو نکته خوش
و گر داری خرد دستور ...

همیشه تا نتوانی ای برادر / مشو بهشت کسی در ستیز و همراز
حسود و بد و خفا و نادان و ظالم / بخیل و کاذب و نا اهل و غماز
زنهار قصد کشتن هیچ کس مکن / زیرا که تیغ خویشتن است آنکه مکن
تا کام و جاه و جمال عز و ملک و مال و غنی / چندین هزار مرتبه شد ای قطره منی
براه راست توانا رسید در مقصود / تو راست باش که هر دولتی که هست راست
ز چوب راست راتش دریغ میداری / کی باشد در دوزخ برزخ مردم راست
نه سان که دور ماند ز یاران جانیم / مردان هزار بار به از زر کانیم
ای صبح پیر قاصد چو گوهر زردی چهر / بار دگر بان مه تابان رسانیم
ای بخت اگر کنی گل در سر جادوی مرا / بر مسند سعادت و دولت نشانیم
گر شب گر چه صبح وصل و مستطرم / که باز جلوه کند طالع خجسته ما
یاد منت از مردمی خویش ابر / ورنه چه کسم من که ترا یاد کنم ای ابر
دو نو بهار پدید آمد انزوا اول سال / ز فصل سال و ز فضل شه ستوده خصال
ازین بهار شده بسیم بار ابر بهار / وزان بهار شده مشکبار اشکال
ازین بهار فزاینده گشت و رود بار / وزان بهار مشک افزای سنبل
ازین بهار نوازنده بلبل و قمری / وزان بهار سراینده مطرب قوال
ازین بهار بیاراسته درخت سخن / وزان بهار به پیراسته نهال نوال
ازین بهار گل و عندلیب گشته خجل / وزان بهار مه و آفتاب گشته هلال

ازین بلبلها

درین بساط و فلک سفته [illegible] یار باهم / که هر دو دشمن مالند و هر دو دشمن مال
یکی برادر مهتر مثال حاتم طی / یکی برادر کهتر بهمت رستم زال
یکی امیر اجل افتخار جود و سخا / یکی امیر عضد اژدهای روز قتال
یکی از ان سپهر و یکی از ان قمر / یکی لب ان درخشنده و یکی لب ان نهال
بماه بخار بر آورده این بجود خسوف / بمهر ظلم در آورده ان بعدل زوال
همیشه در کرم این است کعبه امید / همیشه بمجلس آن هست قبله آمال
یکی به تیغ فرود آورد ز کوه پلنگ / یکی به تیر برون آورد ز دریا وال
شده ز هیبت این چشم بدسگال کور / شده ز حمله ان جسم بدسگال چو نال
همیشه روز سخا را بابن زنند مثل / همیشه روز وغا را بان کنند مثال
سخاوتست همه روز رسم این از کرم / شجاعتست همه روز فعل ان ز فعال
همیشه تا نبود گشته روز بر گل سال / همیشه تا نبود بخشش بهار بی نظار
بقا و عمر کسان این بیش باد ماه بماه / نشاط و نعمت ان بیش باد سال بسال

مولانا محتشم رحمه الله

شام امید من که پی صبح شکر است / اثر بخت و دانش و هنر است
چون وان شام غمم که از سحرش / صبح محنت نگاه خیزتر است
رحم دور است از طبیعت چرخ / ورنه افعال چرخ همه اثر است
بسکه بر جانم از غم است هجوم / بسکه از غصه بر دلم حشر است
چرخ پهناور و جهان فراخ / بر من از چشم مور تنگ‌تر است

راحت و عافیت ز خانه دل | حلقه سان روز و شب برون در است
زآتش آه سینه سوز دلم | داغ بر جان آتش سوز است
هر شب از موج بحر سینه من | کشتی [illegible] بسیار خطر است
راز دل را چه پنهان نتوانم داشت | گریه غماز و ناله پرده در است
دل بجان [illegible] از آنکه امید | هیچ [illegible] بکشم غیب در است
کس در آتش [illegible] فضل و هنر | شاخ [illegible] بار [illegible] در ثمر است
تا توانی بجان کوش چو جهان | نخل موم است لیک بار و در است
سینه من بجرم دانش و فضل | تیر بیداد چرخ را سپر است
گر چه از شرم بحر خاطر من | رخ دریا ز خوی [illegible] است
خشک لب مانده ام ز فاقه چو بحر | زین چه حاصل که دل پر از گهر است
شب اهل هنر سیاه بود | ان ستاره سیاه تر است
زرد گان قبول جنس سخن | خوشتر [illegible] بی پدر است
اندرین روزگار سفله نواز | که هنر خار و جهل معتبر است
وای ان تیره بخت بی طالع | که چو من بسته کس پای هنر است
پایمال ستم چو خاک ره است | هر که چون من [illegible] سیم و زر است
رخ من گر چه بر بساط جهان | در ره [illegible] پیاده [illegible] سپر است
نیست غم گرنه ولایت را | از ره لطف سوی من نظر است

آنکه بنه

٥١

نیست غم گرنه ولایت سو | از ره لطف سوی من نظر است
آنکه ابر سنان خونبارش | بر سر خصم آتشین مطر است
وانکه عهد بقای دولت او | از ازل چند روز پیشتر است
ای امیری که رای روشن تو | در قضا یا مدبر قدر است
جامه کبریای قدر ترا | اطلس نه سپهر آستر است
جوهر تیغت از ره معنی | زبر و زیر آیت ظفر است
حرف مدحت بلوح خاطر من | راست مانند نقش بر حجر است
مصطفی خصلتا اگر چه ترا | همچو حسان از این مدیح گر است
در ثنای تو محتشم را نیز | مخزن خاطری پر از درر است
خاطری کز فروغ مدحت تو | رشک فرمای نور ماه و خور است

ایضا

ای جهان تو رونق گلزار | بسته زلف تو نسیم بهار
خود ندانم چرا کند شب و روز | چشم مست مرا اسیر خمار
نه چنان مستم از می عشقت | که بهوش آیم تا [illegible] هشیار
حسن روی تو زیور خوبیست | نیستش حاجتی برنگ و نگار
شاه خوبی جهان مهوش [illegible] | چیز او [illegible] زلف عنبر بار
بار خطی تو نسبت کرد | گرم گشت افتاب را بازار
چرخ شوکه فلک ترا باشد | در نهان [illegible] و نگار

تا کند طبع من دران حالت — مدح فرماندهٔ جهان تکرار
صاحب اعظم اکرم عالم — رای او هست عالم الاسرار
آنکه فیض نوال رافت او — میدهد ساکنان نه ادوار
آنکه آثار عدل شامل او — محو کرده است ظلم را آثار
ای محیط جهان قدر ترا — آسمان شکل نقطهٔ پرکار
بندگان تو آفتاب محل — آستان تو آسمان مقدار
بی نسیم رضای خدمت تو — گلشن مملکت نیرزد خار
افتخارت کمینه فرمان بر — روزگارت کهینه خدمتکار
رای تو در امور حکمت و دین — کرده بر چرخ قضا رفتار
تو وزیری و بندگان درت — سلطنت میکنند در اقطار
میکنم بر طریقهٔ شعرا — بیتی از شعر بو الفرج اظهار
زانکه تضمین نیز از اهل هنر — بفزاید طراوت گفتار
چرخ پست است و همت تو بلند — دهر سست است و رای تو استوار
دور گردان بصد قران دگر — ناورد چون تو نیز از هفت و چهار
صاحبا بنده کمینه را است — حاجتی کان بجان همی رفتار
ورد هر صبح آرزومندی — از یکی نسخه پر شعر طومار
در اجازت دهد مکارم تو — کند احوال خویشتن اظهار

الحم

آنکه می بینم از جلال الدین — کس نبود از زمانهٔ غدار

آنچه می بینم از جلال الدین — کس ندیده از زمانهٔ غدار
غرهٔ ماه گشت و بیخبر است — از غرور جهان مردم خوار
خوش نماند که شهریار نیست — جز بمردی و دانش و ایثار
خواجهٔ شاعران سنائی را — هست بیتی عظیم لایق کار
هر که از چوب مرکبی سازد — مرکب آسوده دان و مانده سوار
بندگان تو گرچه بسیارند — تو مرا از حساب ایشان شمار
همه کس را بجز وسیلت بود — اینکه رسالت نوشته آن اشعار
اینزمان کز خدا خدم جدا کردی — شد دلم بار غصه و تیمار
آخر تمام برگشتهٔ اهل اول — آخرم از پس این فرو مگذار
تا بود جای طبع در پنج حواس — تا بود هفت گنبد دوار
بادت اندر جهان چو کان گهر — نصرت و فتح بر یمین و یسار
خاک پایت بجای قصیده گر — بر نخته آب لؤلؤ شهوار

غزل ابن الفقیه

چنان نالدم استخوان از جدائی — فغان از جدائی فغان از جدائی
قفس بشکند بلبلی کو بنالد — شب و روز در آشیان از جدائی
دهد یار اگر بلبل بینی نگارش — بهار از وصال و خزان از جدائی
چو شمعم بجان آتش افتد بزاری — در این سخن در میان از جدائی
جدا گشته عمریست جانم ز جانان — چگویم چه جان دیده جان از جدائی

کشد انچه خاشاک از برق سوزان   کشیده است هاتف همان از جدایی
بیماری اگر چه بیوفا اسم   ولـه حیران ز تو نالو به جفا هم
بیگانه و آشنا ندارد پروا   بیگانه کشی و آشنا هم
بلبل کی سرم شکایت از تو   کز خلق نمی‌بری از خدا هم
بس گنج بر بر کرده‌ام نداله   آه سحری اثر دعا هم
در وصل تو هجر سوزم جان   از درد بجانم ارد وا هم
ای گل در زهر گلی فزون نه   در حسن رخ تو در صفا هم
شد فصل بهار و بلبل و گل   در باغ بعشرتند با هم
با اسم ستم است اگر نباشیم   چمن بلبل و گل بباغ ما هم
خبر هاتف بینوا در ان کوی   شاه آمد و شد کند گدا هم
با جبر تقال چو تشنیز و ز پی حاجت چند   ولـه یارکن یاد ز ناکامی ناکامی چند
بینوا احوال مرا در دل شبها داند   آنکه بیند همچو تو بی صبح کند شامی چند
هر بامداد عیان میکشی و میزاری   تخم دل در قدح عشق دلا کامی چند
مکو فردا برت آیم که من حیران از تو تا فردا   ولـه نخواهم زیست تا هم مرد یا امروز یا امشب
چو فردا هیچ امروز از من بیگانه خواهد   کرفتم همچو دل شب گشت با من آشنا امشب
هر کس الکاین زمین گرکلشن دلی چان رفتم   ولـه چو بلبل ز مینی چمنی با ناله و اه و فغان رفتم
نبستم دل بهر دیدار امار کمی تو   زبس نامهربانی دیدم ای نامهربان رفتم

منم

60

منم ان بلبل مهجور ز بیداد گلچینان   بدل صد خار خار عشق گل از گلستان رفتم
منم ان قمری نالان که از بس سنگ بیدادم   زدند از هر طرف از باغبان الیسرو روان رفتم
با امیدی چو انی حرف عشقت کردم و اخر   به پیری با امید از کوی ان زیبا جوان رفتم
ندیدم زان گلی بجا زجر جز مهر و وفا ما   ز باغ از جور گلچین و جفای باغبان رفتم
سخن کوته به ناکامی ز جور آسمان هاتف   ز یاران وطن دل کندم و از اصفهان رفتم
خیز ایکه بهم نشینیم میان گل و لاله   ولـه ما و تو بکف شیشه و در دست پیاله
ای دلبر گلچهره که مستانه خرامت   بالای گلی از سنبل تر بسته کلاله
آهنگ چمن کن که بکف بهر تو داله   گل ساغر و نرگس قدح و لاله پیاله
عیدست بعیدی چه شود گر بمن زار   یک بوسه کنی زان لب جانبخش حواله
گردد کسی که کامیاب از وصل یار همچو تو   ولـه مشکل که در دام کسی افتد شکاری همچو تو
خوبان فزون از صد و لیکن نشان ای گل ز دل   کر دل بهار کس دهد باری بجاری همچو تو
از یار بگسل ای رقیب انصاف ده تا بکی   باشد بگلها مانده او بپهلوی خاری همچو تو
مهر رخسار و مه جبین شده   ولـه آفت دل بلای دین شده
مهر و مه را شکسته رونق   غیرت آن و رشک این شده
دل ز رشکم طپید چو بینمت باز   بهر صیدی که در کمین شده
پیش ازینت هست بعدیم از مهر   دشمنم گفتمی ز کین شده
منم چنانم ز پیش ازین بودم   تو ندانم چرا چنین شده

نشنیدی چرا دمی با من
گر نه با غیر همنشین شده
غیر لعنت ای دگر هاتف
صد سزاوار آفرین شده
هر شب از افغان من بیدار خلق اما چه سود ولہ آنکه باید ناله من بشنود بیدار نیست
ای که مشتاق وصل دلبندی ولہ صبر کن در مفارقت چندی
باش ایام شب غم هجر
ای که از روز وصل خرسندی
بندگان را تو تفقدی فرمای
تو که بر خسروان خداوندی
سوی خود خوان یکدم تا بگویم جان آرم ترا ولہ جان نثار رفتن آن خاک آستان آرم ترا
از کدامین باغ ای مرغ قفس با من بگوی
تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا
من که مخمور شتم جای من ... سرای همدم که باز
تا ملم و از ناله مخمور در فغان آرم ترا
شکوه از بس ... زاهد بیا همراه من
تا به میخانه برم پیر و جوان آرم ترا
ناله نی تا نیفزاید افغان ... دوش
بر سر مهر ای مه نامهربان آرم ترا
خامشی از قصه عشق بتان هاتف چرا
باز خواهم بر سر آن داستان آرم ترا
زبیدی شرف بی گل بهر مرغ دل آگاه ولہ ز آن بلبلی این گلشن آشیان بگذاشت
رسید کار بجایی که یار بگذارد
ز لطف سر برآرد و دشمن آسمان بگذاشت
جان و دلم از غصه تماشا و غمی با که ولہ غمناک چه میخواهی با ... خیزی بالا
بنان نخست چه در دلی میان بشنند ولہ میان نگشتن یاران چو بر زبان بشنند
رسانم کار بجایی جفای گلچینان ولہ که در معاشره برآرزوی باغبان بشنند

گفتم

گفتم که چاره غم هجران نمی شود ولہ در وصل یار مشکلم آسان نمی شود
یا در شب غم تو هجران بگذشت
یا درد دم از وصال تو درمان نمی شود
یا دل که بی صبر و سکون رو ببرد ز بر
یا لحظه خموش ز افغان نمی شود
یا از وفا نگاهی به هاتف کنی نکرد
یا کوی او ز ... غزالان نمی شود
هنم ... قدح ... ز که رد ولہ یا شد دم خرقه ... کرده
... ولہ یا ... عنبر فشان ... بار
یار ... در ... کرده
... که همه ریزد بقدح ... بار
سرو اگر جلوه کند با من ... تحمل
شرمی از جلوه آن سرو قبا ... بار
دوش میگفت ز بیت ... نخوانم
امشب امید که یار از سخن ... بار
هاتف از جور تو دم ... لب ترا
شرمی از چشم ... ولب ... بار
چمن ... دل ... آسمان ... است ولہ میان ما ... دل ... برآست
ای عندلیب باغ محبت کلی وفا
کم جو ز گلبنی که بر آن آشیان برآست
هاتف ... ز جور رقیب ... یار
کم گو سخن ... ز آن داستان ... است
شکست ... ولہ عجب مدار که سر ... شکسته ... سری
غذا ... ز ... بر در دارد ... سری
چه دید هاتف ... کنم از ناله
که ... عالم نهاد در سری
این ... که ... فلک ... است ولہ ... گشود ... است

شیخ فیضی دکنی

به بوستان کلید فتح دارد در بهشت | ازان دست کو در قبضهٔ الهی شمشیر است

فراز قلهٔ فوق میکند شمشیر | که بار عیش کشاید بعرصهٔ کشمیر

مبارک الله ازان عرصه که دیدن او | ورق نگار خیالست و نقشبند ضمیر

هوای او متنوع چو فکرت نقاش | زمین او متلون چو صفحهٔ تصویر

نظارهای گزین نگارخانهٔ ابداع | بنقشهای عجیب بارنامهٔ تقدیر

غبار او نتوان خواند جز ز اثر دارو | گیاه او نتوان گفت رو جز اکسیر

بتن موافقت او چو باد و گل | بجان مناسبت باد او چو شکر و شیر

به پیش فیض نسیمش دم مسیح سموم | بنزد آب روانش زلال خضر غدیر

فصول او همه به ناعتدال هوا | بهم بگاه دی و بهار و بهشت و بهمن و تیر

بجز نم که چه آثار قدرت ازلست | بهر نظاره نمانده نظر بصنع قدیر

درین دیار معنی تراز ساز ممکن | بسبب از لب مرغان نغمه سنج صفیر

اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب | کنند از تف آیینه یا که برگ گل تقطیر

شمیمش دهد مغز روح را از طیب | نسیم به فلک طبع ذوق در تعطیر

بنجر مغز قمر از شمار سیوع دو گل | که هست بر فند معنی لباس حریر و قصر

بجوهای زر آب روان شکنند | کنند شیر دلان را بدام عشق اسیر

ز بس که مست کند نکهت ریاحینش | کنند دست حمایل بگردن انجیر

زمانه تا نرسد پای شهریار براه | فکنده لاله و گل را بجای فرش حریر

سهی

بهایی که زینت ایزد یگانه اکبر شاه | خدیو غیب سپه پادشاه عقل وزیر

نه چو خواجه تنکابیست رخش اتمام | نه بخت رای برانجام حوصلتش تقصیر

بدفترش جمع بند سپهر قلمیار | بمخزن نظرش نقد هفت گنج حقیر

رسیده وقت که دیگر ز هفت اقلیمش | نوید فتح رسانند منهیان بشیر

دیار دلکش کشمیر را مسخر کرد | بدان صفت که سلیمان پری کند تسخیر

چو داد ایزد بکش آن ملک خواست تا گردد | دران زمین سعادت بسجده شکر اسیر

ز عیش در دل عرصه براند موکب عزم | که شوق را ز تماشای آن نبود گزیر

رهی چو طالع عاشق همه نشیب و فراز | رهی چو فکرت عاقل همه مدار و مسیر

به پیش دانا چنین راههای صعب | بچشم سالک چون کوچهای عشق خطر

شدند نور پذیر از رخش وضیع و شریف | شدند فیض ستانان از نفس صغیر و کبیر

دران فضای فرح بخش مجلسی آراست | کزان بجنس بچشم نظر کنند تقصیر

دل نظارگیان همت بوی لاله و گل | دماغ محفل از تازه از بخور و عبیر

بهوکهای بالم بلبلی ز ترنم نای و گک | نشاط دایره برکف بنغمه بم و زیر

بسال سی و چهارم او بسلطنت خرداد | ز ابتدای جلوس خدیو عالم گیر

ز نهصد و نود و هفت بود ماه رجب | که یافت کوکب اقبال او رخشان تسخیر

خدایگانا تا تقدیر رسید بفرمانت | به هفت کشور فرمان بران برین تقدیر

شمایلا که خداوند دار تو تعبیه کرد | خود نیافت در آیینه خیال نظیر

بظاهر ار شمرم دهر را تو حشمت و شأن | بباطن ار نگرم خلق را تو رشد و بصیر
ترا سه گوهر یکتاست کو نشد ز تخت | جلای آینه چشم ناقدان بصیر
ازان سه گوهر قدسی یکی سپهر کمال | دوم محیط سعادت سیم سپهر محیط
بمکرمت همه آفاق را ملاذ و معاد | بمعدلت همه آفاق را معین و ظهیر
رخ سخن چو نگارم که قدر عالیست | برون ز ضبط فهم و احاطه تقریر
سخن شناس منم فیض ثنا گویست | که در بیاض سخن مدحت گشتم تحریر
چو در نگارش مدح قلم بجنبانم | هزار رقص کند آسمان ببانگ صریر
اگرچه هندی نژادم ولی بقابلیت | مرا ز دانش یونانیان دلیست خبیر
بچشم عقل نظر کرده‌ام سواد بسواد | بدشت فکر نورد دیده‌ام سفر بسفر
ببیان زبان چو شمع کمال از سر او فوق | دلم رسانده بنه پرده سپهر نفیر
دگر سخن بدعای تو ختم خواهم کرد | چنانکه نظم شود منتظم بحرف اخیر
همیشه تا که بود سال را دوازده ماه | که دور دوازده ماه ابد آفتاب منیر
دوازده صفتت خواهم از خدا بدوام | که این دوازده ناو فتادست عمر تو عشر

وله ایضا
از حرص تا بچند زنی بال خود شدن | بر ناتوان خویش ببخشای ناتوان

وله
خاک تمام روی زمین در دهان حرص | گاو زمین زد ابروی قناعت بر آسمان
در دو سپهر حادثه خیزست الحذر | سیر ستاره فتنه نگارست الامان
گلهای باغ بر نظرت خنده میزنند | شعر بیدار یکره از ین باغ و بوستان

ابر

٣٣ جهان مسخر و طالع سعید و عمر دراز | فلک مشاور و دولت جلیس و بخت بشیر
ایضا خزینه وافر و لشکر فزون و ملک آباد | قضا مطیع و قدر یاور و خدای نصیر

وله ایضا
ازده سخن عقل تو گنجینه نهان | کسی مرد و قفل مانده ترا بر در دهان
دانسته‌ای که این همه قفل از برای چیست | تا گنج خانه را نکند رخنه زمان
ای مخزن حیات تر آدم کلید دار | وی گشته وجود ترا دیده دیده بان
مخزن مکش بدیده نقاب هبای دوجهان | گشتی بسیر نور رطوبت گرد اسمان و دهان
ذوق فنا نیافته ورنه در نظر | رنگین ترا ز بهار رسد حنجره خزان
هر نطفه که زاد و زاده ز آدم بزاد جرأت | هر سنگ بی لطف بان بشجع کی لصفدان
بنگر طریق بار زر گرد کلک فقر | سر بر زمین و توسن افلاک زیر ران
٣٢ خواهی که پا بپاس گنجی نفس خویشتن | سر بر زمین بیفکن و پهلو تهی کن از آن
ایران بود که سبعی برد خانه ترا | باغ لطف بود که در زر نی آتش نگار همان
چندین هزار شعر فن نکته آفرین | در درسگاه علم لدن درس غیب خوان
سند عن اجل بمعنا تخانهای خاکیات | پروان یکی نهای جهان ایکان بکان
تاریخ نامهای کهن گر کنند باز | از نام این گروه نیابی بجز نشان
زانها دو نامور خلف الصدق روزگار | کاً فلک نشان نزاد بمجلس دو صد قران
اول امام دین عضد الدوله بحر علم | مرآت حقیقت و علامه زمان بیان
شیخ سراج دین تاج فتح السانکه عقل | با چرخ آفتاب نهد پله اش گران

از حکمت الهی و عقل مستفید   وز وقت ریاضی و طب مستبان
دیگر حکیم عبد ابو الفتح آنکه بود   مجموعهٔ معانی و دیباچهٔ بیان
دانا دل و رموز شناس و سخن گزین   معنی نگار و نکته گذار و دقیقه دان
تقریرش از حقایق تقدیر ترجمه   تدبیرش از مآثر اقبال ترجمان
قطبین دایرهٔ سپهر کمال و علم   عینین [illegible] فضل و امتنان
همت باتفاق قضا کام جوی از وی   دولت بالتماس فلک وام خواه از آن
بعدم در آن سفر بدر و زیره بخت   از کف عنان کشید [illegible]
با هر دو هم نشیمن و با هر دو همنشین   با هر دو هم تکلم و با هر دو هم زبان
واحسرتا که رفت ارسطوی زمین   واحسرتا که مرد فلاطون کامران
ان فوت [illegible] سکندر [illegible]   کرد از سرادق [illegible] دیده [illegible]
در خاک خفت دانش و سر برکشید جهل   در خواب رفت عزت و بیدار شد هوان
فیض سخن ز سید افیض میکنند   دانسته جمع [illegible] ندانسته بدان
امروز [illegible] زمانه [illegible]   افسانش [illegible] زافسون همگنان
در دیدهٔ سیاه درون تنگ چشم   [illegible]
یارب چه گویم و چه نویسم که درد دل   برکبریای علم الهی بود عیان
فغانی مرا گشته زار است در طینت دل   که حاجت بجو او آدم ندارم
چو از عالم خویش بیگانه گشتم   سر خویشتن نیز هر دو عالم ندارم

مرا

مرا با هم از مستی است سری   که کس بار در بزم محرم ندارم
وحدت گزین ز هم ز بوستان مجال   ولہ تنها نشین ز همدم بسیار زیر دم مخواه
خانهٔ چمن خرابه ز روز ازل گشت   عاشق از فرشته روزی جان مخواه
در گوشه بمیر و بپا کوته حیات   خوش باش چو [illegible] زبان مخواه
آدم برای گندمی از روضه در رمانه   ولہ من همچو [illegible] مانده ام [illegible]
آدم ز جنت آمد و من [illegible] شدم   او در غم گندم و من در غم نان
یارب ز جای آدم و [illegible] اکنون   خود [illegible] گندم [illegible] زبان
ورای قاف قناعت گزیده نشیمن جوال   کمال صفهانی اگر به جوی عزلت [illegible] عنقا بنجی
همه جهان بلا حاجت [illegible] بود   چو آفتاب اگر [illegible] تنها بنجی
اگر ز طلب [illegible] شوی   دگر بباده قناعت کنی [illegible]
بامر فقر مجرد نشین و تنها رو   اثیر اومانی ز جمله کس [illegible]
که از [illegible]   که با تو [illegible]
زمانه [illegible]   ز روی [illegible] آسمان [illegible]
غم [illegible] ایام را از معدوم   مجیر بیلقانی بر از کنج عزلت [illegible] ندیدم
به بیمار [illegible] خرسند گشتم   که در هیچ شربت شفایی ندیدم
ز پیری جهان دیده کردم سوالی   سلمان که بهر معیشت [illegible]
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت   اگر می‌توانی قناعت قناعت

سالها در پی هوا و هوس — فخر الکاتب — عمرها را بباد داده ستیم
طمع آنکه تا شویم کسی — پیش هر ناکسی کمر بستیم
عاقبت الحمد لله که سزد — هرزه ناموس خویش بشکستیم
دست در پای زدیم و سود نداشت — پشت پایی زدیم و وارستیم

مرا حاسدی گفت قانع نه‌ای را — کمال خجندی — که هوای عملی بود هر طامع
قناعت نکو باشد آری ولیکن — بهم خود بچیزی توان بود قانع

ز راه تجربه گفت در این یمین — ابن یمین — مرا چو دیده را جز عمل از روا نبود
چو گفت گفت که چیزی روزگار میکند — ترا که قوت معاش از هیچ جا نبود
جواب دادم و گفتم که این همی پرسی از حق — از آن بپرس که او بنده خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکنی نان هست — مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

دو نان خشک اگر از گندمست یا از جو — وله — سه تای جامه اگر کهنه است یا از نو
بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید اینجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

کسی که گوشه عزلت نیافت هیچ نیافت — حکیم سنائی — کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
کسی که شاخ حقیقت گرفت بر نگرفت — کسی که ساله شریعت گزید بگزید

کمینه ترک کلاه فقر داری ای فقیر — سلمان — چهار ترک بباید اول تا از کلاه کار آیدت
ترک اول ترک دنیا ترک ثانی ترک جاه — ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک کل

ادس

جمال الدین عبد الرزاق

ازین مقرنس زنگار خورد و دود اندود — مرا بکام بدانسان که چند باید بود
برغم حاسد بدخواه پیش دشمن و دوست — چو صبح چند زنم خنده‌های خون آلود
ز سیر هفت سیاره در زمین چو از دور زنج — به جرم ازده سال است کی دیار وجود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — یکی کریم نیامد ز عدم بوجود

اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب — وله — و گر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب
ز جور اوست مرا صد شکایت اندر نوع — ز جور اوست مرا صد حکایت اندر باب
بر تیغ مهر میان سپهر باره نیم — ز جور گردون مرا از نه دیده در جهاب
نبود عزم مرا از دوستان کنم جواب — ولی چه سود قضا کی و سرافکنی
چه سود دادن این اضطراب صبر کنم — مگر دری بگشاید مفتح الابواب

فلک با اهل معنی جفا بکین است — وله — نه بر جمن میرود این ظلم تنها
ندانم چرخ سرافرازی چه کین است — مگر باز هر جو بگرفته ست ما را

مرادی که نگذشت از چرخ وا امروز — وله — زدی بس بر گذشت آن وای فردا
نماند رسم این ایام انصاف — نماند در طبع این مردم مواسا

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم — کمال اسمعیل — بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم
چه مردمی و وفا نامم از جهان گم باد — وفا ز مردم این عهد هیچ اگر دیدم
ز روزگار رهایی جمله حاصلم بشد امد — که خوب و زشت بدو نیک [illegible]

نگاه [illegible] عمیدا نم — وله — که جهان ناخوش است یا دل ما

خالی از غصه دل نیم کوئی / شد سرشته ز غصه دل کلی

مردمی از زمانه کس مطلب / خاقانی خرمی از مزاج دهر مجوی

با بلاهای بی زدن در ده / کز سلامت نه رنگ ماند و نه بوی

اهل خواهی نیابی عصر ببر / انس خواهی میان انس مپوی

صحبت کس تا کرد وفا از میان برفت / کمال الدین نشین بر جو دل ببر که در ایام ما نماند

امروز در زمانه بجز درد هیچ نیست / با درد خو بکن که بعالم دوا نماند

هوای جهان را صفایی ندیدم / سیف اسفرنگ جهان وفا را هوایی ندیدم

بجز مردم چشم با هیچ کس را / درین بحر غم آشنایی ندیدم

راحت از روزگار نتوان یافت / ضیاء خجندی خرمی زین دیار نتوان یافت

ای طلبکار وصل روز وصال / بی شب انتظار نتوان یافت

خاطر آسوده کمتر کن گر بشادی / بی غم بیشمار نتوان یافت

زر به دست بجنح بلبند / مسعود سعد ور زنه بکشود میش مناز سند

قسمت کی دیخت هموار / بیش و کم در میان خلق فکند

این نیابد بصد نیاز پلاس / وان نبود شد زروی ناز پرند

لکه بسیار یافت ناخشنود / وانکه اندک گرفت تا خرسند

خیر مسعود سعد رنجه مباش / آنچه یزدان دهد برو به پسند

گر جفا بینی از فلک مگری / ور وفا بینی از زمانه مخند

منسوخ

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا / عبد الواسع جبلی زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه / شد حق دوستی عداوت و شد مردمی جفا

هر عاقلی بزاویه بمانده ممتحن / هر فاضلی بداهیه گشته مبتلا

امید نفع مجوی ز هر مرد کار چون / از دشمنان عداوت و از دوستان ریا

ای بیخبر ز نیک و بد گشت روزگار / سید حسن غزنوی از خواب غفلت آخر یکره سری برآر

در عالم فنا دل در بقا منه / در کلبه عنا ز راحت طلب مدار

زین بی وفا جهان طلب آخر کرامتت / شو هیچ قریب ز هر دو کس نقش خانه

هر که که شادمانه شوی ز آن نقش خانه / آن لحظه خویش را ز نقش نگاهدار

گر صد هزار سر بود ... بی امید / در صد هزار دل ... کنار

پی کرد آنهمه سر ... قلم / خمنی کرد آنهمه دل ... دل انبار

چندین چه سرشست ... مخلط / چندین چه ... بیستون ... سرشار

ای دل ... عشق بیت نشو / ای جان ... روان ... بهار

ای بیوفا زمانه چه خواهی دگر بکن / ای ... چه دادی دگر بیار

بگریه زاردم ... از جهان رفتم / جسمی همدانی در مینه خرابه جهان ناکام جفا رفتم

بلوح تربت خود پیش از آنکه کشته بنوم / نوشتم آنکه بصد حسرت از جهان رفتم

دلقمه و خرقه هر لحظه / ملا جامی نشاید ... خلق ... بند

بروز ... نباید کف / ... کهنه دلقی پسند

چنین مرادی نمی‌شود حاصل (عزیز کوکه خان اعظم) هیچ بهتر ز نامرادی نیست

بی غم دل مباش در عالم کاین غم ابا کجای شادی نیست

شگفتی نباشد گر از روزگار (عارف ایجی) مرا خار حرمان بپا در شکست

درین دیر نا آشنا کاورد برادر بیکبار برادر شکست

ازین خانه آواز پایی نخاست همی دست ما حلقهٔ در شکست

هر کس بروز نیک مرا غمگسار شد (معروف؟) در روزگار بد همه خصم روزگار شد

نامهٔ هر نفسم در غم دگر دارد (میر خرد؟) ندانم این ستم ایام بیحد سر دارد

زجا بلوسی ارباب دهر بر خندم که هر که هست بمن کینه بیشتر دارد

چو بشنوم ز روی لباس معاشران بینم ز مهر ابره وار کینه آستر دارد

اگرچه هست زبان تا بگوش یکمنزل سخن بصرفه روان کن که صد خطر دارد

دل خانه درین عالم بیگانه نگیرد (عرشی رازی؟) قاصد بهر پایی که رود خانه نگیرد

با همت منصب اگر نامرادی برسد (حکیم رازی) چو بر قضا نتوانند خوش رضا دادن

ز شوق منصب بکلی کلاه ترک دهند بکلم خدمت نشستن و بر استادن

چو بلند نازان ورطه باز برخیزند بجمع کردن مال و ذخیره بنهادن

زنان حامله اند این چنین که بر سر زه ز مرد توبه کنند از مشقت زادن

بروز چونکه ببینند حمل غم ریز شبانه‌شان بغراز آرزو کنند کادن

چهار چیز هست آن گزیده گنج به است (وله) ز روی عقل بود این سخن پسندیدن

ز بر

ز بر چند بپذیرفتن از معلم علم ره قناعت جستن زآز بر بدن

ز صد هزار محمد که در جهان آمد (من الهامی؟) یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود

جهان اگر همه ز موسی و چوب خانه نیست یکی کلیم نگردد و یکی عصا نشود

کسی بمدح و ثنای برادران عزیز (ابن یمین) ز عیب خویش نباید که بیخبر باشد

ز دشمنان شنوا باید هست تا چه می‌گویند که عیب در نظر دوستان هنر باشد

دشمن خویش را حقیر مدار (وله) خواه بیگانه گیر و خواهی خویش

زانکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند عاقلان زین پیش

که ز رمح بلند قد نا بد آنچه سوزن کند به پیش خویش

سر کشد با سرو در بستان کدو (من الالهی) کیفیت این سرکشیدن‌ها سرسری است

آسمان داند که از سرو و کدو خفک امین سرفراز سرو راست

نه هر آنکو بود بصورت مرد (ایضا) شایدش مرد خوانند بر اطلاق

در کتابت بیکدگر مانند شکل رزاق و صورت رزاق

مدعی لفت ببیلی بنظر (حسن دهلوی) رو که چنان نازک و موزون نه

لیلی از این حال بخندید و گفت با تو چه گویم که تو مجنون نه

زگردی کز هوای کفر خیزد (شمس الدین طبسی) چه زحمت موکب پیغمبر ع

ز خاری کز درخت شرک روید چه نقصان ذوالفقار حیدر را

توان شناخت به یک روز در شمایل مرد (میرزا شرف؟) که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم

وای ز باطنش اگر نیست مباش غمناک شو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

ناخوانده نزد کس مرو ار درد عاقبت فی العقد تا در بلا و رنج نماند دولت گرو

غریبست این که چرا نامدی بیا ذلیلیست این که چرا آمدی برو

دانی چه حکمت است که فرزند از پدر ابن یمین منت ندارد ار دو هدیش روز و شب عطا

گوید درین جهان که همی خواد ... است در از جهت مقصود تا فکند مرا

گر همی بایدت که بشناسی وله ایضا دشمن خویش را بعزم درست

هر کو او را دولت ندادی درست بحقیقت بدان که دشمن تست

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست ناصر خسرو بکسب باید مشغول بود دهقان را

مخور این سخن که بگفتم تر انکو مثلیست مثلی بسنده بود هوشیار مردان را

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود سید جلال عضد لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک مینائی

باشد این هر سه صفت هست ولی هم تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

تخم خود ساکر بر زنی بر زمین لاادری به که آب روی ریزی بر کنار

بیش بر نشیند به از مردم پر است پند گیر و کار بند و گوش دار

هر زنده که فخر و بر از مرده بود سیف الدین آن زنده مرده بود آن مرده زنده

هیچ نقصانی نباشد حیدر کرار را خواجو گر کسی از جهل نشناسد تراب از بوتراب

دانند عاقلان که به بستان روزگار ظهیر خار از پی گلست و خزان از پی بهار

زگنهای

زگنهای سر بسر دانش مجو ظهیر فاریابی همچو ارکان عالم است چهار

نازی و پارسی و حکمت و شرع این چهار اشعار دارم این چهار اشعار

آفرینش برین گواه منست که ندارم در آفرینش یار

منم یکی گوهر قابله نکاست از زره تربیت هوا بردار

گرچه باشد بزد آهست نمی گوهر از خاک بر گرفتن عار

منم آن مرکب حکمت بر پران لنگ نیست افضل الدین منم که طوطی حکمت در آسمان منست

خرد اسیر دل که نویسد بیان سخنم که کیمیای هنر مغز استخوان منست

ارواح قدس حسنت نمود از معینیم عراقی اشباح انس حیست ... دار ... کرم

از عرش تا بفرش همه ذره بود از نور آفتاب ضمیر منورم

کردن چرا نهیم جفای زمانه را لعیزه منت چرا بریم بهر کار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر

یا با مراد بر سر کردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر

یکقول از کلفته من بر در کردون کل جلال عضد در صفه وی حاتمیان صد گونه کمال می دید

چنین خرد معنی پاک و لفظ عذب ... انوری شد زنده و دیگر کمال الدین بدید

مرا اگر تو ندانی عطارد هم داند بهاء الدین بغدادی که من کیم ز سر کلک من چه کار آید

هزار سال بباید که تا بباغ هنر ز شاخ دانش چون من گلی ببار آید

بهر قران و بهر دور چون منی ناید بقرن روزگار چون منی کسی بروزگار آید

نسبت خاطر از دگر سخنان بی — **مسعود سعد سلمان** هر کی شعری و بیان با نسبت

هیچ شغل دگر ندانستم مرا — هر زمان تازه تازه دستانیست

دل من گر بخواهش سخن است — طبع من گر بکاوشش کان است

در دو جهان هوشمند نیست در دیگر غم — **اثیر اخسیکتی** نکته گر خاطر ادراک طوطی بود

زادگان خاطر او سر بسر آوا شدند — زاده خاطر او شد چنین من گر فردوسی بود

ضمیر من ابر و سخن گوهر است و دل دریا — **ابو العلا گنجوی** زبان من ادر و سر گوهر و زمانه بها

بهر بلادی گفتار من بدیع و شریف — بهر دیاری شعر من روان و روا

بچنین منزلی که از اقران خلق سبق بردم — گراهی گنجه تفاخر کنند هست سزا

سخنوران همه زالقند کنند سزد — ازان قبل که منم قدوهٔ همه شعرا

چو شد روان عمادی عنری گذاشت سخن — چو رفت جان سنایی نماند رسم ثنا

شاعر مغلق منم خوان معانی مر است — **خاقانی** ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

زنده چو نفس حکیم نام من از تازیکی — کشته چو مار کلیم حجت من از اندکی

جعفر صادق بقول جعفر برمک بکف — با هنر هاشمی با کرم برمکی

محقق که چون من گران رسد بکمال — **کمال اسمعیل** بعهد من این شیر را انتهای زوال

اگر نبوت من ختم شد سخن چه عجب — رسیده است در ایام من سخن بکمال

منم آنکس که عقل را جانم — **لا ادری** منم آنکس که روح را مانم

گلشن روح را چو صد برگم — باغ دل را هزار دستانم

نثر

نثر را نو شکفته بستانم — نظم را دسته بسته ریحانم

دفتر فضل را چو فهرستم — نامه عقل را چو عنوانم

دیدهٔ عقل و شرع را نورم — گوهر نظم و نثر را کانم

از بلندی قدر و پستی حال — آفتابی ببرج میزانم

دور نبود اگر ز روی شرف — یادگیرد فرشته دیوانم

نه ببینی جز مرا نثر محقق — **خاقانی** نیابی جز مرا نظم مبرهن

نه بیتی من بنظم کس مزور — نه عقدی من بدر کس مزین

ضمیر من امیر آب حیوان — زبان من شبان وادی ایمن

کبوتر خانهٔ روحانیان را — نقطهای سر کلک من اندر آن

عمر مردم اگر چه برگذر است — **لغیره** عمر ثانی مدایح شعر است

زنده رستم بشعر فردوسیست — ورنه زو در جهان نشان نه کی است

بلبلی نیست که در معرض ابداع امروز — **سلمان** می تنفسها ورد خوان چو من آواز هزار

اگر مریم ابکار سخن نزاید چو من عیسی — **عارف شبانکاره** دگر گر زان صدف بر ناید چو من گوهر

فراز و شیب سخن را منم یگانه بحق — صدف را آخرین گوهر فلک را آسمان آخر

نگه یک دانای بی بخشم تا سر هزار بروزگار — آنچه افزاید همی دل

زآب جان و خاک سر بر آب دست پرورد — در زمین بستان ازان

گلبرهای منم یگانه گلبخند با سپهر — **حکیم شفائی** این جهان نمک

آن گوهری که بمرد از کرم دست نگم یکجا … آستانه آستانه بیرون قیمت کالای مخی
شکست اما جمن زدخان از تیره روز هستم … انشم آتش کبی را نقش آبانی مخی
بغز ملک خدای ولطف عالم امر … حکیم روحانی سمرقندی بنور جوهر عقل ونطق گوهر جان
بدان خدای که بر صورت جنایت نگات … بحق مراز نه کاین همه علیم فان
بنقطه که از وچشم وهم شد عاجز … بو صد که در دو سر عقل شد حیران
بفیض عقل بر روشن بهر آنک اختر … بنور نفس که حکم بسیت چار ارکان
بدان دم که از وزاد عیسی مریم … بدان رهی که بدو رفت موسی عمران
بدو که آب که کرده بار در از بالا … بدو که خون معطر چکانند از بستان
بقطره بخشش سحاب و بجله باف چمن … بنقش بند بهار و برنگریز خزان
بدان سحر که چمن باز خندد لب خنده … بدان عرض که فلک پیش شد نه گردان
بیمن دولت بهرام شاه مسعود … که آفتاب هوست و سایه یزدان
مرا حریفان آسان تهمتی کردند … که در حقیقت آن در شان همه خوان
چگویم و چکنم خلق را بحق کردم … مگر خدای بیامرزدم بدین تاوان
با بیر تیره که چنین ز عدم بنام ازین … بباد سرد که چنین بر که می تیزم از آن
که در سرای فرزوق بوده ام هرگز … مگر بهار ودی و بتر ماه رمضان
سزا بود که بدین شعر تهنیت گوید … چراغ روضه مسعود سعد بن سلمان
برهانی بدان خدای که گوهر نگار اندر بحر … بدان حکیم که یاقوت بسته اندر کان

بتعلیم

بتعلیم آنکه بر دوش کلاه هفت اختر … بحکم آنکه بیافد قبای چار ارکان
بقدر قیمت نور سر و حشمت انجیل … بلطفهای زبور و بحرمت فرقان
بصدق عشق زلیخا و پاکی یوسف … بحزن دیده یعقوب و کلبه احزان
بحق آنکه بپای حاجیان ضعیف … بحق دایمه خضر خاز بان جوان
بنام آنکه بسر برد عمر در تحقیق … بنفس آنکه بکشت در نام دراج سگان
که تا ز طلعت میمون تو جدا شده ام … چو عقل سو سخن بگو که کشت بر باران
جواب دادی که هان ای سخن فروش مکر … بیای چله زبر دست روز نگار دکان
چنانکه پیش چو کس که خواه گو کند … چه آنکه زبیره نصاعت که کعبه گرمان
قبای طبع تو کردم بکبر و مکر این … جواب شعر تو گفتم بیا و مکر هان
بدیده که در وست سیم تحمد شرم … بسینه که در وبست قدره ایمان
نی کب پای زمین و پالش مطبخ … باب چشم بهار و بباد سرد خزان
بایست شد ما زندان چاکر کش … که زهر فاقه بتر باقی شد نمونه آن
بزنگ زنگ رباب و بطاطاق دهل … بناک ناک دف و چلق چلق های ایشان
که در فراق تو روزی نبوده ام خرم … که در وصال تو یکشب نبوده ام شادان
کریم شخصا گفتند جاهلان بجد … حمیدی [illegible] زباغ طبع گل بر ده ام بدر سو زون
بدان خدای که از خامه ازل بنگاشت … کمال صورت عالم بعلم کن فیکون
بدان خدای که اسرار نیک و بد داند … بحکمت ازلی تا رسیده کاف و نون

بدان خدای که کار جهان و جهان — بهر نفس کند احوال و حال دیگرگون
بحق ختم رسالت باحترام براق — بلطف موسی عمران بحشمت هارون
بحق دلدل حیدر بناقهٔ غضبا — بحرمت خضر عیسی و کاوه فریدون
بحق ماهی یونس برفعت ادریس — بنطق مور سلیمان و همت ذالنون
بحرمت غنم با وفای اسمعیل — بحق نوح که از جهل قوم شد محزون
بگرگ پاک و یوسف پاک از خیانت بعد — بسر سینهٔ یعقوب و تخت شمعون
بحرمت شب قدر و بروز عاشورا — بحق سورهٔ حم و حق سورهٔ نون
بعزت صلی و طریقت علما — بفیض فضل افاضل بجمع مسنون
بلطف جام جهان بین شاه کیخسرو — بگنج و حشمت جمشید و زر مکنون
بحق نیر سپهر و بحق کاور میان — بحرمت حمل و حمل برگرفتن نون
مرا غریب جهان در تهمتی فکند سپند — که در غرایبان این زمان مسلم مقبول
مباد بنده حمیدی اختیاری را — بجز مدیح تو در فکر و خاطرش مشغول
بدان خدای که سلطان قدرت او — خداوندگار کشند سلسلهٔ مرغول طرهٔ شب باز
شاه کهف رسالت که عنکبوت را — به پرده داری تشریف داد بر در غار
ترا ببین چه نکو کند همه مرا — کمینه بندهٔ از بندگان خویش نگار
دگر بهر ار چه نیز چاکر بنده در خدمت — مرا به پرور و آنکه هزار و یک دینار
بگیر تن و دیبای رخت فاقد — ترنخ برد سیب ذقنت آ

به یکی

به نگین لب و طوق غبغب — این زبرکت کاکل و دال برجهنت
بفروغ رخ زهره صفتت — بفریب دل هاروت فتنت
بر بناگوش و بر حلقهٔ گوش — به دو زنجیر شکن برشکنت
بنیاز دل خمه در طلبت — بگداز تن مسکین در حزنت
به دو تا موی که نعو بد بهنت — یادگار از سر مشکین رسنت
که مرا با اول و جانست بجای — جای باشد بدل و جان بلنت
بخدائی که گوش قدرت او — شرف شعرده حلقهٔ از چرخ چنبری کردست
ام ایدر نبودن از رویت — بودن برابری کردست
خدایگانا دوری مرا از خدمت تو — شماره دهم باختیار نباشد با اضطرار بود
تو شمع ملکی باشد مدار سخن از تو — چو گرد شمع پروانه را مدار بود
شنیده ام که بهر گفته اند با تو سخن — چنانکه خصلت ابنای روزگار بود
کند عتاب خماران کسی که باده خورد — مرا که باده نخوردم چرا خمار بود
بحق این دو اسباب ضبع و قدرت او — بدین سخن که به تشریع ز شرع رود
بانبیا و برو جانیان وجوه فلک — بنفس ناطقه که فضل کردگار بود
بنور عقل که جان نیز از وصف باشد — بجا علم که تن بار از وقار بود
بروز عید و شب قدر و منبر و محراب — بنور ماه که از شمس مستعار بود
بآسمان و زمین و به روز نه باشت — که مرجع همه مردم بدین اقرار بود

بدان فرشته که پیوسته بر لبش بارگی   بدان فرشته که پیوسته بر لب یار بود
بدولت تو که اکنون مملکت تا محشر   بدو منور و باقی و استوار بود
درخت زهی نشاندن بسم زو لیشی کنار   کران جناب کریم تو اعتبار بود
چو افتست مرا بخت بد که از شب و روز   نکرده هیچ گناهی دلم فگار بود
علوم را که ندانم یقین هزار یکی   گناه را که ندانم یکی هزار بود
سوگند میخورم بحکیمی که حکمتش   لرزست در مشیمه کمال منورت
سوگند میخورم بملق و باشت و دوار   مجد همگر   یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند میخورم بمه چارده شبه   یعنی بنور صورت جان انورت
سوگند میخورم بکه صبح روز وصل   یعنی بنور عکس بنا گوش از هرت
سوگند میخورم بلب چشمه حیات   یعنی بخنده دلبر لعل شکرت
سوگند میخورم بدو زنار زمانه   یعنی بتاب حلقه زلف دل آشوب دلبرت
سوگند میخورم بدو جادوی بابلی   یعنی بتابان دو نرگس شوخ فسونگرت
کاندر جهان ز هر بت تنها بدست و قرآن   یک بنده مطیع تر از این بچاکرت
از حریم حرمت بسیار بعصمت   اثیر اومانی   بحر بشرطی که یکسر برین بالا نکرد
سر فرا گوشش کن زانکه تیار است اوراید   لولو لا فر روشن نام خود لالا نکرد
افتادیم در سرای تو که اندر شدندت   تا بجناتش مسمّا و اضع للاسما نکرد
ای خداوندی که از بهر تفاخر میزنند   وله   پادشاهان چهره بر خاک جناب چهره وار

ملک

مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان   صدر اعلای عصمت حق سایه پروردگار
در عهد عصمت نوای قصر لاجورد   وله   نموده شاهدان فلک ینقاب روی
پشت سپهر گوژ شد از غصه چون هلال   تا بوده است بر کف پای بتن رکاب روی
هزار بار بروزی شکستی از سر تمکین   وله   شکوه مقنعه او کلاه کوه سنجر
ز حاکی پای شریفت عیون اختر تکحل   زبوی خلق لطیفت دماغ روح معطر
ز عصمت نکشید شمال گوشه برقع   ز عفت نگرفته جلال تاج معجز
زنانه مقنعه زان بر سر خطیب فلک بست   که در زمان تو با تیغ رفت بر منبر
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است   فخر الدین   نکرد در سایه چترش ز فرط احترام
طبیبان مشتری را شرم از آن معجز بود   کز جلالت در جوار عصمت او خفت نام
مطلع ماه سعادت فلک اختر سعد   شیخ سعدی   بحر دردانه شاهی صدف گوهر رای
مرد یکی زان خواست پس کوراز فنون کل   ملک العشق   تا برای عقد بستانی بهر کو میباید
گفتش ای ابله برو وادی بیهوده مپیچ   کانکه زن خواهد که بر کوی
تا توانی ترک زن کن کاندرین ایام زن   مجد خوافی   آن بخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار
گر اسب شهوت با این کنیزی   سرو قد ماهروی و سیم ساق گلعذار
اینقدر دان که هر چیز   روی باید خوبش بینند به که روی دام دار
خون زنان همچو آتش تیز است   وله   آتش تیز دهد زنهار
کو هر او کج افتد خداب   تو از او راستی امید مدار

گر عبادت میکنی در باغ شو از بهر گل — جمال الدین عبدالرزاق — نرگس بیمار را الحق تحیت بحضور آمده است
عهد گل نزدیک شد اینک بروز آمده — خبر دهقانی او کن کز ره دور آمده است
لاله یادانی برکه می خندد میان [illegible] — بر کسی کو وقت گل بی غنچه مستور آمده است
سلمان ساوجی
باد صبا بین که چها میکند — کس نکند آنچه صبا میکند
مست بگلزار شود بامداد — عربده با شاخ گیا میکند
زلف ریاحین و گریبان شاخ — میکشد و باز رها میکند
میفکند در کله لاله چاک — پیرهن غنچه قبا میکند
سیم همی ریزد و زر میکشد — باغ پر از برگ و نوا میکند
رایکه نقاب از رخ گل دور کرد — بلبل بشنو از شاخ دعا میکند
وله
باغ از دم باد صبا شد چو [illegible] — دست نشاط [illegible] غنچه [illegible]
بخرام سوی صحرا تا بنگری [illegible] — صافی [illegible] کدورت [illegible] چمن [illegible]
گل در لحاف غنچه خوش خفته [illegible] — باد صبا برو خواند یا ایها المزمل
عبد الواسع
خداوندا کنون مانند [illegible] — درخشد [illegible] جنت [illegible]
شکوفه بر سر شاخ [illegible] — بنفشه بر لب جوی [illegible] دلبر
گهی صلصل کند [illegible] — گهی بلبل زند در گلستان [illegible]
در این ایام [illegible] — درین هنگام [illegible]
ظهیر فاریابی
سفیده دم که زند ابر خیمه در گلزار — گل از سرای چو خلوت رود بصفه بار

کلیم

کلیم وار ز شاخ درخت بلبل [illegible] — فروغ عارض گل کرد عاشق دیدار
چنین هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شد [illegible] خط عنبرین دمید عذار
ز بسکه ریخت شکوفه [illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — [illegible]
نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد — وله — [illegible] بهار [illegible] زلفین یار داد
یاری کز و [illegible] نوروز خواستم — گفت ای [illegible] هم [illegible]
خاقانی
دست صبا بر فروخت مشعل نو بهار — مشعله داری گرفت کوکبه شاخسار
شاخ ریاحین [illegible] باغ خیمه [illegible] — شاخ [illegible] برگ [illegible]
عز الدین شروانی
صبا چو غالیه سایی گرفت در گلزار — شدم بسوی ریاحین ز خواب [illegible] بیدار
گشاده بر دل [illegible] — طراوت چمن [illegible] صبح [illegible] بهار
زگوشه چمن [illegible] — همی گذشت [illegible]
گشاده گوی گریبان [illegible] — نهاده داغ صبوحی [illegible]
بر [illegible] — لب لطیفش [illegible] نقش [illegible]
ز بار قامت [illegible] — چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار
عرق گرفته گل [illegible] — چو زیر قطره شبنم صحیفه گلنار
فخر الدین فارسی
تا گل از باد صبا در بوستان آمد پدید — بوستان خرم چو روی دوستان آمد پدید
زلف سنبل بر سر خاک [illegible] — خط سبزه بر لب آب روان آمد پدید

شیر از پستان روان شد ابر را از کوهسار   تا ز مهد غنچه طفل گلستان آمد پدید
وقت آن آمد که عالم باز دیگر سان شود   اثیر اومانی   صحن بوستان از خوشی چون روضهٔ رضوان شود
چمن گلها اندر جنبش آمد عاقلان شیدا گراو   همچو بلبل موسم گل ساکن بستان شود
یا رب این نفخه از آن طره مشک الیٰ است   نجیب جرفادقانی   یا نسیم سحر و رایحه نسرین است
موسم راحت بس خسته دل رنجور است   مجمع شادی هر غمزده مسکین است
از نم ابر هوا سطح زمین گوهر شد   در دم باد صبا باغ بهشت آیین است
بصحن گلشن کنیز زاغنل بهار   جلال عضد   صبا به خط زمرد فکند دیگر بار
عروس غنچه سوی حجله می‌رود گوئی   که فرش حجله حریر است و راه حجله نثار
ز خاک تیره هوا اشنبل غبار ربود   در آمد ابر و بکلی فرو نشست غبار
سپیده دم که درین باغ تا بریز   ز رنگ و بوی ریاحین طراوت گلزار
کنند شام و سحر همچو عاشق و معشوق   شکوفه خندهٔ شیرین و ابر گریهٔ زار
چو گل بگشود لب باد در حجت   ولم   زبان بگشود بلبل در فصاحت
چمن هشیار و نرگس خفته مخمور   صبا بیدار و گل در استراحت
نقاب فتح دیگر شد باغ و بستان   صبا تا کرد عالم را مساحت
بدان ماند همی شاخ گل از دور   اثیر اومانی   که در جنباندش باد بهاری
که خفته دلبر خود را تو خواهی   که زلف نازک از خوابش درآری
دی که پالش شکسته باد در رفت   شرف شفروه   گل که عمرش دراز باد آمد

گلچو در جلوه

74

گل چو در جلوه آمد از سر شاخ   رنگ او بوی گیسوی یار آمد
دو هفته دیگر از بس بار شکوفه‌اش   شیخ اوحدی   شود چو باغ بهشت این زمین دریا بش
ز چوب یار بگردون رسد عبیر ظهور   ز کوهسار بصحرا رود فغان خروش
جشن فرخنده فروردین است   ابوالفرج   روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است   باد چون خاک عبیر آمیز است
باغ پیراسته گلزار بهشت   گلبن آراسته حور العین است
گرد لاله ز فروغ لاله   گوئی آتشکده برزین است
بچه ماند به عروس عالم   که سبک روح و گران کابین است
جهان از باد نوروزی جوان شد   شیخ اوحدی   زمانی و زر به سنبل فشان شد
صبا در طرهٔ شمشاد پیچید   بنفشه خاک پای ارغوان شد
ز رنگ سبزه و شکل ریاحین   زمین گوئی به شکل آسمان شد
ز رنگ و بوی گل اطراف بستان   تو پنداری بهشت جاودان شد
بهار آمد بیا و توبه بشکن   که در وقت گل صوفی جوان شد
لب زنهر رعد و نسیم بهار   لمعزی   رخ دلستان و رخ خوشگوار
ز دل پنج آمده چنان بر کنند   چو پنج سنم خنجر شهریار
چو چنبر رخ معشوق خندان شد همچو الاله   حکیم قطران   ابر بسته همی گریه ز عشق لاله زار
باز نشناسی سحرگه کوهسار از آسمان   باز نشناسی شبانگه آسمان از کوهسار

باد برها بد زرد ای نرگس نسرین نقاب | ابر بر جوانه زد روی سوسن دختر عذار

دوست یار آرد زبانک فاخته آواز خوش | یار با [illegible] ارغوان خمار یار

انجمن گرم شد از تاب بهار روان (میرزا قاسم) | که پر از آبله مانند صدف شد سرطان

شد نسیم سحری گرم بجدی که مگر | نفس سوختگان میگذرد در بستان

جای نوح شدی واقف اسرار نسیم | گر درین فصل گرفتار شدی در طوفان

جاودان است که چون شمع زبان بگذرد | زآتش مهر چه پیچی کند او گر بزبان

مهر برقی بنواز چرخ عالم [illegible] | یاد از صاعقه قهر [illegible] جهان

گلشنم در خزان عزیزم دار (طالب) | که بهارت نگار [illegible] ایم

امروز ندانم بچه دست آمده (مولوی) | کز اول بامداد مست آمده

گر خون دلم خوری ز دستت نه عجب | زیرا که بخون دل بدست آمده

چیست آن لعبتی که صورت آن (لغزه) | نزد عاقل فلک مثال بود

چار سر دارد و سه پا و دو دم | بجهان عمر او دو سال بود

در شب تیره مینماید روی | گاه بدر و گهی هلال بود

زر و سیمست قوت او دایم | با زر و سیمش اتصال بود

وقت رفتن چو بر هوا نگرد | راست بر هیئت غزال بود

گاه در عرصه زمین باشد | گاه بر قله جبال بود

اول نام اوست آخر نام | حرف ثانیش جیم و دال بود

هرکه

هرکه بکشد بدین معما گوش | در جهان مثل او کمال بود

کس عذار سپید است بنای دهند (فانی) | وز بالش نقره تکیه گاهی دهند

بنقطه سیماب [illegible] | نه ماه سود چه بود ماهی دهند

رسید نامه دلدار و دیده بر رویش (لاادری) | بشوق تماشای قلم بود چشم محتاج

آه از آن لحظه که آن ماه بمجلس برود (ابجدی نقرشی) | [illegible] بجا مانم و مجلس ز نقش یار بود

آه از آن کس که پی دیدن یاری برود | منتظر باشد و یار آید و [illegible]

یوسف با ترکها از کید اخوان گر بدست (وله) | شهر [illegible] کنعان [illegible]

خوش آنکه چون از دست او [illegible] (وله) | [illegible]

صد بار گشت از چشم تیغ آورد تا بخنجر روان | آیا چه خواهد کرد اگر داد [illegible] بقتلم [illegible]

دست از جفاکاری [illegible] دل [illegible] | دست [illegible]

ترک یاران وفادار مکن (وله) | گرد آن یار دگر بار مکن

زارم از ستم غیر بپاس | بیش از این نیم دگر آزار مکن

رنجم با کسی که عهد بندد [illegible] (وله) | که دانم عهد او محکم بنا نیست

این چه جلوه است این چه رو [illegible] (مخلص کاشی) | این چه عاشق این چه [illegible]

تا بکی از جفا [illegible] | [illegible]

تو حکیم [illegible] مانده در بلا [illegible] | [illegible]

عندلیب و گل سر رو [illegible] | کشته [illegible]

گشت غیرتم بسوخت جسم هم تو خود بگوی که ازو بعید
دعوت مدعی در میان تو اشک الله اکبر در انگه

مخلص النظم برسد از زبان عصفره باد کز تکلم
چو ز کم مکن ز انکه خبر است بیت عجب ستغفار کنم

حرف زرد

چون صبح برکشد علم سایه بر سپان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند
باید مئی بیوی گل و رنگ ارغوان

لیکن بار بخور مه و عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معمار عقل و داروی خواب و فروغ روی
درمان درد و قوت نفس و غذای جان

اصل سرور و عنصر فرح و ذات حسن
عین تواضع و سر لطف تن بیان

هضم طعام دفع غم و مایه نشاط
قوت دل و توان تن زار ناتوان

دارد نگاه آنکه کسی رنگش آزمون
دارد بوقت آنکه کسی بویش امتحان

لون عقیق دگونه یاقوت و رنگ لعل
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

در فعل او نماید که تربیت فلک
در طبع او سرشته که تقویت زمان

نور سهیل و تابش خورشید و فر ماه
آرام که ماه و حرمت پیر و تف جوان

آن مه که گرز دور بدار زر عکس آن
شنگرف سعه کرد مغز اندر استخوان

گرد و فعل او بهر وزارد در مند
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان

جز از باران بفتاند قدح اگر
امیخته مشک بعناب ناردان

از راه سود ما بزبان اورد فلک
چون زرد و بخورد سعادت شما رد همه زبان

روی چو زعفران شود از وی معصفری
در خرمی نشاط دل آید چو زعفران

در باغ و بوستان ز تماشا نمی‌شکفت بار
بی یار ازانکه رفت کسی باغ و بوستان

در گلشن امید بود بار تازه گل
در گشتن مراد بود بار بار یان

آن دستگیر پیر و دلشده پیر در ادبار
آن افسر جوان و جوان بعد در خزان

رو بجست پای نخوت و تخییب بیکسو
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

هر خواه و جز که رو به نثار باش ازانکه
ما ما اخوان و عده بی کرد در جنان

گر بر جو افزاده حرام است گو بعد
از از مسلمان طلبید رنج میزبان

در ده شراب باکی باشد حرام خواب
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر فلان

تا جو هر از زر کر جام شراب پیر
نوشد بیار مجلس بزم خدایگان

سلمان ساوجی

شعر تو کرد هست قوت جان مردم
آورده بمنزل رقم رسان و مردم

بر رود ملک دیوان نظام سخنت
مشهور شد این سخن میان مردم

لا ادری

اگر صورتی بسازی از آب گل
گذاری بپای نقش متصل

بوقت جدا کردن از جسم بدر
چکد قطره‌ای از میش کر بسر

شود زنده لیکن جسم بعقل و هوش
کند مدتی خدمت میفروش

الف

محروم ز التفات یارم چکنم
غارت شده صبر و قرارم چکنم

کبرم که شود بروزگاران یارم
با آنکه گذشت روزگارم چکنم

مولوی

رفتیم که براه جستجویت آئیم
از کوچه رهروی بکویت آئیم

یک کعبه و صد هزار در از هر سو
آیا ز کدام در بسویت آئیم

بازی بودم پریده از عالم راز — ولہ — تا بو که برم ز نشیب صیدی بفراز

اینجا چو نیافتم کسی محرم راز — زان در که درآمدم برون رفتم باز

زانرو زره چشم منی بر دست نگریست — لاادری — میدیدم که نشد کز غمت خون بگریست

زهرم بادا که بی تو میگیرم جام — هر کم بادا که بی تو میباید زیست

ای از غمت شکسته سر و در دست دوست — عماد فقیه — کنج غمت در دل ویرانه ماست

حسن توان حسن که از حد فزون — عشق من آن عشق که بی منتهاست

کار مرا روی طمع بر زمین — کار مرا دست امل بر دعاست

در غم عشق تو فرو مانده دل — تا چه گنه کرده که اینش سزاست

گر نبود وصل تو مقصود عمر — از در این عمر گرامی کراست

دوست درون دلم و دشمنان — جمله برانند که از من جداست

قدر گدائی چو تو نبود عماد — بر سر کوئی که سلیمان گداست

خوش است هوای مصلی و آب رکن آباد — ولہ — هوای مفرح دل و مقصد دین باد

چه باغ روضه همه چو صفهان او کوثر — چه قد دوست همه سروهای آزاد

بیار موسم نوروز خاصه در شب عید — مناسبت که رسم طرب کنم بنیاد

بیار جام بر آن مشغوله تو جمع — بیار خاطر عکس مشغوله تو شاد

ز سر گذشتم و شوخی غمیده از دست — ز دست رفتم و از سر عزیزای بیداد

عماد دلشده را تا روان بود نرود — لب تو و نمک بندگان شاه از یاد

مخمس

تحیتی بضعیفان مبتلا ننویسید — ولہ — بهر که هست نویسید و با ما ننویسید

رسالتی بمحبان معتقد نفرستید — نوازشی بغریبان بینوا ننویسید

باب عهد نشستم همه غبار کدورت — هنوز نامه‌ئی از سر صفا ننویسید

ملکی که ترا زوال نباشد — ولہ — دولت شاهی باین کمال نباشد

ای اکرم با تو اتحاد نیفتند — وای اکرم با تو انفصال نباشد

ای رشته جانم را با مهر تو پیوندی — ولہ — وز سلسله زلفت بر پای دلم بندی

در کشور خوبی دارا شه چو تو سلطانی — نه مادر گیتی بزاید چو تو فرزندی

هر دل که شود ز جام سودای تو مست — ولہ — هر جان که شود چو خاک در پای تو پست

گر جان رسدش بلب نپرسی حال — کم باد روزش جان نمیگیرد دست

شب نیست که خون دل غمناک نریخت — فخر الدین — روزی نه که ابر دیده بر خاک نریخت

یک شربت آب خوش نخوردم همه عمر — کو با زهر آه دیده بر خاک نریخت

مکر رسوای عشق از مردم عالم دالف — عظمت دختر ... سمرقند — که ز عاشق گشتن و رسوا شدن هم عار نیست

ای ز رسم عشق و آیین محبت بیخبر — میرزا اکرم صفا — ای نگار بیوفای دلبر بیدادگر

نی توانم دید بر رویت نگاه دیگری — گر چه باشد چشم نرگسدان از مژگان

تا گلی از خار رخسار الفت تر دامنان — بیمی با میر ننی گلهای بدنامی نیسر

گر بجز تربت سید دل از باطن شرع و داد — ور شکست عهد و پیمان گر نمیکردم حذر

از شرار نغمه شبهه بر سبک خیز قلم — میکشند آتش علم در ... تک و تر

کر عذاب تا بم غمی شد روز با زوال وفا | ور نه حق آشنایی بود منظور نظر
از غبار رنگ تا ز تو بس شد [illegible] | میشود روز سواد چشمت از شب تیره تر
دین ایمان جان و دل عقل و خرد قرار | در رهت کردم نثار ای نخل [illegible] دادگر
در تماشای که کردی با دل محزون چنین | میکشی تیغ ای ستمگر تا بکوی سیمبر
تا در [illegible] زبان | آنکه است از کفر ابلیس [illegible] مشهور تر
آنکه میل [illegible] | آنکه می افتد ز بار [illegible] کوه از کمر
آنکه است آثار [illegible] | آنکه ما در [illegible] او [illegible] پدر
آنکه هر [illegible] عیش [illegible] | آنکه هر فراش و مهتر شد [illegible]
ای درای مروت [illegible] قایم مقام | ای در استحکام تیغت تا به اثبات عمر
چیز ندارم [illegible] از پای تو رفت | عهد و پیمان بستی با من خونبهای جگر
از تو کو امان غمخوار کشتم قتلم مباح | لاف یاری کردی [illegible] خنجر
کر معاذالله در ایم در مقام انتقام | برزنم [illegible] تماشای کمر
از عذار تو [illegible] برانداز [illegible] | پیکر بردارم ز اسرار [illegible] سر تا سر
میروی از عرصه معموره عالم بران | میشود آواره و بیجان [illegible] در بدر
با همه بیدردی و با جور و بیغم [illegible] | کز تو در راه محبت سر [illegible]
باز میخواهی [illegible] آستان بندگی | باز میخواهی [illegible] در ره یاری کمر
باز میبینی چرا بستی [illegible] چشم امید | باز میکنی چرا کردی ز من قطع نظر

الدعا

الامان از جفای تو پر جور و جفا الامان | الحذر از چشم تو بیمار و وفا الحذر
یک تو هرگز نمیشود [illegible] مراد دل [illegible] | دل ز من [illegible] آغشته در خون جگر
از تماشای ظاهر کار تو بازی خورد دل | ور نه کار تو [illegible] با خبر
ای گل باغ [illegible] | بلبل طبع سخن [illegible] اثر
ظاهر از کس نسنجیدم [illegible] بمیزان نظر | داشت [illegible]
آنکه شد در غیبت [illegible] محرم بزم حضور | گر ز آمد [illegible] نشنود [illegible] خبر
میگریزد همچو خفاش از فروغ آفتاب | میشود در آشیان [illegible]
کرده ام رخصت قلم را [illegible] | میتواند کرد عالم [illegible] زیر و زبر
ای [illegible] سست [illegible] امیدوار | این [illegible] تحفه [illegible]
لشکر خط [illegible] | [illegible] تر
چون فروغ آفتاب شعله حسن میشود | [illegible] عهد من [illegible] پیمان یاران دگر
ای [illegible] در دیده [illegible] ببینو [illegible] | [illegible] شده [illegible] ببینو
[illegible] چگونه زنده مانم گر [illegible] | چون چشمه نور [illegible] ببینو
ای رشته حکمت تو سر گم گشته [illegible] | در خانه [illegible] آمده [illegible] گشته
از خانه [illegible] تا بر [illegible] | آواز [illegible] خرم گشته
بعد کراین [illegible] فریاد ماسا [illegible] | گنبد [illegible] صیاد ماسا
نداد [illegible] از ازل تا [illegible] | فغان و ناله و فریاد ماسا

[illegible]

نمی‌خواهیم آزادی خدا را بجا کن مهربان صیادِ ما را
ببین ای باغبان آن عارض و قد تماشا کن گل و شمشاد ما را
بشکر آنکه داری خاطر شاد بیاد آور دل ناشاد ما را
رفیقا مهربانی کن تو با نی بگو آن سنگدل صیاد ما را
چرا کردی اسیرانرا فراموش ز بر دارت آیا یاد ما را
قفس دانسته بر جا نهادی ز کو گشت نشنود فریاد ما را
دگر تاب غم هجران نداریم اجل گو تا کند بنیاد ما را
نمی‌باشد بغیر از جغد حاجت تو آن سازی خراب آباد ما را
ذوق کنج قفسم مانع پرواز شدست ولہ ورنه صیاد ز نه بسته پر و بال مرا
هر لحظه ز یکی میده صد مرغ دلم فریاد ولہ لب مده خوش ابتدا از یکی زین بلکه صیاد
بالاتر منزل که اندر دل تو نیست ولہ یکدل نیافتم که درو منزل تو نیست
ای دل علاج عشق هم از عشق کن طلب مشکل گشای کار تو جز مشکل تو نیست
از خاک بر نداشتن خاکسار زشت این مرغ پر شکسته مگر بسمل تو نیست
وقت آزاد کرد صیاد دم ولہ ای مرا قوت پریدن نیست
آمدی وز هجوم گریه شوق دیده ام را مجال دیدن نیست
سینه پر غم نبود اگر دل دارست ولہ فرق نیست در آن خانه که بیمار نیست
ناله بشنوم کز اثرش می سوزم گوییا در قفس مرغ گرفتاری هست

بگوئی

نکوهش ای آسمان در خصمی ما ولہ ترا با ما دشمنی چون دوستی است
سرو چمان قد دلپذیر تو نیست ولہ گلبرگ چو عارض بی‌نظیر تو نیست
هیچ آزاده نمی‌بینم که آخر دلش اسیر تو نیست
هر نفس میلم بسوی دیگر است ولہ هر زمانم آرزوی دیگر است
نمک یک کس ز خوبان نیستم هر گلی را رنگ و بوی دیگر است
هر چند از تو بر من بیداد رفته باشد ولہ باور مکن که حرفی از یاد رفته باشد
کافیست این که بستان رخصت وفا منت تو گل با در بسته باشی شمشاد رفته باشی
سرو هست ای تماشای لطف بی بینوا گوش بلبل ز گوش ... رفته باشی
آن قد بالا گرفته است که لا بد رسد خاک که کدام بیدل بر باد رفته باشی
تلخ است عیش شیرین در محفلی که آنجا خسرو نشسته باشی فرهاد رفته باشی
آن سنگدل که ... شیر ... خاک گیرم بر آسمانم فریاد رفته باشی
حاجت حباب آتش ... دامی صیدی که از خیالش صیاد رفته باشی
روز و شب هیچ نیافت تغییر ولہ بس روز برفت و بس شب آمد
گر مرغ دل نیکو نشو صید تو باید ولہ هر روز کنی تازه خیال قفسی چند
تا در هم کنج غم خویش باو میخواهم ولہ روز وصلی که ز طول شب هجران باشد
لگد صد چو ... کرد صد احسان عجب عذر تقصیر است ... از کرده پشیمان باشی
ترا چو در وصف تعلیم کرد اند ولہ مرا مهر و محبت یاد دادند

تنی کرد اگر ز جان فراموش ولە دل را شده دلستان فراموش
جان سوی غم تنی نمانده کوه است این مرغ ز آشیان فراموش
تا چند ز خاطر شریفت باشم منِ ناتوان فراموش
از یار سر ز دوستان سوی از گفته دشمنان فراموش
اف نه نمیر سوی شنیده کردی ما سوا ازان فراموش
از طاق دلت فنا کر حاجت باری بکنی از زبان فراموش
شوق تا بلبت جان نزدیک ولە نتوان گشت بجانان نزدیک
دورم از غصه از آنرو که بیار گشتم از دیده گریان نزدیک
روز وصل است و ز شادی حیرم هست گویا شب هجران نزدیک
تا ز دلان وصلت شده حار گشته دشمن بگریبان نزدیک
حاجت از دور شدم از شیراز لیک گشتم بصفاهان نزدیک
ز سنبلی که برخ یار داله گل ولە بهر کجا که نبود اعتبار داله گل
غرور حسن گرفته است دامنم ورنه کجا ز خوری بلبل قرار داله گل
نشان انکار حسن شفقت ولە ز لیلی سوی مجنون میطپید دل
نمیگیرد دلت در سینه آرام اگر دانی چرا چندی میطپید دل
کو بکشت وصال بروز آورم روز ستی ولە بسیار روز هجر ترا شام کرده ام
صیاد سوی بکو شعله مضطر گشتی پروانه از آشیان زپی دام کرده ام

خرامان

خرامان در کشی میرفتی و چندی از کار میرفتم ولە تو چون میرفتی و من قربان آن رفتار میرفتم
بهر جا میکشیدم لاله زاری میشد از اشکم شبی کز محفلت با دیده خونبار میرفتم
عزم کوی که داشتم دارم ولە رو بسوی که داشتم دارم
نکشیدم قدم ز راه طلب جستجویی که داشتم دارم
نشدم از حدیث عشق خموش گفتگویی که داشتم دارم
ذوق وصلم نرفته از خاطر آرزویی که داشتم دارم
ترک مهر و وفا ندانم چیست طبع و خویی که داشتم دارم
بلبل از وصل گل نگردد سیر شوق رویی که داشتم دارم
سنگ لعن آستانه‌ام حاجت ابرویی که داشتم دارم
سهل است گر از شهر ز بیداد تو رفتم ولە این بس که شدم زار که از یاد تو رفتم
یار ترک یاری ما کرد یار دیگر گزین دوستدار دشمنان شد دوستدار این چنین
هم مهربست و هم بکین با من ولە گه جفا نیست و گه چنین با من
چشم مستی نگاه کافر او نگذارند عقل و دین با من
ابر بر خواهی نکنی منکو نیم در چنان باش یا چنین با من
میروم زین دیار و همنفسی نیست جز ناله حزین با من
سوخت از آتش دلم حاجت شد دمی هر که همنشین با من
ای صلیه بخنی طپیده تو ولە امید ز جان بریده تو

تا چند جفا و جور کشم من / عاشق بچه افریده‌ای تو
از بسکه ستم رسیده بر من / از خویش ستم گزیده‌ای تو
هر جا گذرم مرا خلایق / خوانند ستم رسیده تو
افکنده بنفشه را بدل تاب / از رشک خط نو دمیده تو

ولہ

نباشد جان از ان جان جهان به / کمان جان جهان باشد ز جان به
گرو کن عقل با قصر سرای جان / که از عقل سبک رطل گران به
نباشد به ز آرام دل جان / دلارامی از ان آرام جان به
به پیری گر دهی دست ارادت / نباشد پیری از پیر مغان به
رباغی که باشد باغبان عشق / خس و خارش ز گلهای جنان به
اگر خود بسوی گشته مرغ گرفتار / نخواهد کرد از حاجت فغان به

ولہ

ای دوست بجز همیشه رنج دلست / گر هست دوای رشک دا این دلست
یارب بدل هیچکس مبادا هرگز / با دشمن خود چنانکه با من دلست

ولہ

حاجت بکسی چو یار من یار مباد / ور یار بدین گونه ستمکار مباد
ازرده دلم همیشه دارد یارب / دلدار کسی چنین دل آزار مباد

ولہ

حاجت دل هیچکس ز غم زار مباد / از درد فراق جای افکار مباد
از زاری دل مردم و بیماری جان / کس را دل زار و جان بیمار مباد

ولہ

صد بار ز خلف وعده آزارم کشتی / صد بار نه صد هزار بارم کشتی

بگو

بگو وعده وفا کن و بکش از شعف / انگار که باز از انتظارم کشتی

ولہ

از حاجت دل افسرده حالش مپرس / از زار نجوری و ناتوانیش مپرس
از ناله زار و رنگ کاهیش بگو / از گریه و اشک ارغوانیش مپرس

ولہ

مصحف پسر یگانهٔ آفاق است / چشم ابروی خویش در نکویی طاق است
با وزن مژگان کنندش شیرازه / هر مصحف دل ز عشق او اوراق است

ولہ

جانا بچه گرسنه‌ام نانم ده / از آتش جوع مهر آرام جانم ده
تا چند بدلم نمی‌زند خنجر گشت / یکبار ز روی لطف تسکینم ده

ولہ

تنها نه بچه نیزه جنگ باز در چشم / تا راست زبان ناز بیمان در چشم
از بس ستم از خویش نگاهانش دیدم / چشمی بسر مژه شده است لعل پاره در چشم

ولہ

حاجت بلبلان عاشق زاری بجاست / کاکل دلبر نازنین بجز زاری بجاست
نرگس بجاست چشم مست ضمیر / سنبل خم زلف تا بداری بجاست

ولہ

هرگز دل دوستان نمی‌جوید حیف / جز راه جفا رهی نمی‌پوید حیف
نالم اگر از درد نمی‌داند گوشش / میرم اگر از هجر نمی‌گوید حیف

ولہ

می خورده و هرزه گرد و بدنام شدی / با غیر حریف باده و جام شدی
دادی همه ننگ نام خود را بر باد / بد نام شدی و خوب بدنام شدی

ولہ

هرگز ز فلک روا نشد کام دلم / نه قرعه غم همیشه شد نام دلم
شد صد ره تمام و ساقی دهر نریخت / یک قطره شراب عیش در جام دلم

وله
الفت بلب لب نازکان کردی حیف / خود را رسوای این و آن کردی حیف
از بهر حصول مطلب اهل هوس / بالای چو تیر را کمان کردی حیف

وله
تا از می عشق کهنه ساقی مستم / از خویش بریدم و باو پیوستم
جز کوی دلارام نپوید پایم / جز دامن محبوب نگیرد دستم

اشعار عزیز
در خیل خوبرویان دیدم سیاه چشمی / کردم بعارض او وقف نگاه چشمی
مثل تو شوخ چشمی چشم فلک ندیده / با آنکه باز کرده از مهر و ماه چشمی
در خاک و خون فتاده‌ام از تیغ غمزه‌اش زخم / نگشوده جان من از او بحیف چشمی

وله
دل بسته‌ام بقامت نازک نهالکی / شیرین تنی شکر لبکی خوش مقالکی
نور نظر ز گریه بسیلاب داده‌ام / یعقوب وار از غم یوسف جمالکی
نازم بصنع آنکه چو موزون قد او ساخت / بر برگ گل عذارکش از مشک خالکی
از شوخ چشمکی که دل من بغمزه بست / رویش چو ماه هیکلی بعد ابرو هلالکی
ناید بغایت رحمت نقاشش / گیرد در مصحف رخکش هر که فالکی
این چرخ کج که بخشد بجیتن قرار چشم / کم دیده طفلکی چو تو صاحب جمالکی
گر من اسیر کاکل مشکت گشته‌ام چه باک / یارب مباد در دلک تو ملالکی
جان را نثار کوی تو کنیم از ره وفا / گر بی بضاعتیم و نداریم مالکی
هر چند جسم زار ز هجرانکت گداخت / دارم ز لطفکت تو امید وصالکی
شعری بگو که سوخت مرا عشق سوز / پروانه سر اسیر رخ خوب تو سالکی
میرسد باز در آغوش تغافلهای او

وله
شوخ آهو نگهی عشوه گری طنازت / پیش آن شوخ خبر که بعد بر نگهش شهبازی
طپید گر دل عاشق چو کبوتر چه کنند
میتوان داشت نهان راز نهان سازان راز / در میان گر نشود چشم چنین غمازی
چشم شوخش بشک بمانند آن شاز طرفه / مژگان سیه بنگه‌های غلط اندازی
مایه صبر بتاراج ده عشوه گری / یار شیرین عیبت چنین شوخ سراپا نازی

وله
بالستان تو دل سر نهد بر شتاب این / نی بک بار تو نالان سرم که آمد گوش این
برازشعر عنبرین سخن ناکر ازین بیا / شنیت تکلمک شکر بار او که شکر نیست این

وله
شیدای شده دیوانه به بیابان بیدریغ / ز آئینه دل رفت نقش جهان بیدریغ
در دام بلا مرغ دل سپرد جان / افتاد ز شوق دانه خال بیدریغ

وله
در ماتم شاه شهیدان چنین گریم / از ابر بهار اشک غم افزون گریم
از واقعه حسین چنین زار کنیم / سر تا بقدم دیده شوم خون گریم

وله
عیدیست و بهر سو صنمی جلوه کنان / چشمی که نشده لعل لب جانان خندان
ای تازه نهال جامه پوشیده کشتن / همچنین گلی در بنفشه گردیده نهان

وله
گفتم صد بار ای دل هر جای نی / با کس مکن اختلاط بزم آرایی
گر صحبت بی نفاق خواهی بجهان / بگزین و کتاب بیاب بعد و تنهایی

قادری
جهان چیست ماتم سرایی در و / نشسته دو سه ماتمی روبرو
جگر پاره چند بر خوان او / جگر خواره چند مهمان او

نوائی
ساقی بزم فارغ دان اید خلاص / گل کبی لزان اچ بهاران اید خلاص

یارب انتظار دان ایله خلاص — فضولی — یا اولدر و بن خماردان ایله خلاص

دوش در دوش با من از سر مهر استر — اصفهانی میرزا محمد حسین وفا فراهانی — سخن سرو قد استه

که ببایس زنگ به ارسنگ و ترک — کس نگوید صدیق و وابسته

گفتمش کی بغفلت از بد و نیک — بگذر باشش زبان دو بسته

گاه این دور اخیر دو قیمت دارم حرمت — ترک در قید بند و سنگ بسته

ان ماه که مه حجاب میداید ارزو — میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی — در شرم برخ نقاب میداید ارزو

ساقیست بزم شب و مینا بکفش — ار بیست که افتاب میداید ارزو

زدست مدام غدارم اکنیان مدام — ملا عبد الواسع — برم محمد شبه و کس هیچ گمان گو

یکی بر اینکه رفت از جهان بسوی عدم — یکی بر اینکه نیامد بسوی سرای وجود

فراق یار و غم بیکسی خیالم که — لا ادری — بر دو کس بهم حسرت بی خوارد

یکی بر اینکه ز ظلمات عدم بشهر وجود — نیامد و خبر نیست از رفتار

دگر بر اینکه درین خاکدان بغم دورد — بخواب رفت و نکرد ارزوی بیدار

ان کان عهود وصلنا قد درست — ایضا — فالروح الی سواکم ما انست

اغصان هواکم بقلبی غرست — جودوا بوصالکم والا یبست

دلبر شب رنگ قبا را ببین — رضا — در ظلمات اب بقا را ببین

کرده سیه چشم بادام چشمش — اهوی ما در کجا را ببین

در دم جفا گشت بمن مهربان — خاصیت مهر گیا را ببین

گشت

Mirza

۶۳

کشت مرا آن نگه ناتوان — ظالم مظلوم نما را ببین

غم ز دلم برد رضا جمال روی یار — اینه زنگ زدا را ببین

پیوسته مرا ورد زبان الله است — سحابی کرم — آرام دل و قوت جان الله است

نامش ببرم ز جمله غمها رستم — الله الله چه مهربان الله است

مدتی شد که غایبی ز نظر — لا ادری — دل ز نادیدنت بجان امد

جانب خاک سر خود گاهی — از ره لطف میتوان امد

شیخ قدحی که کارساز است خدا — امیر رازی — در رحمت خود بنده نواز است خدا

می خور بنیاز و ناز طاعت مفروش — کز طاعت خلق بی نیاز است خدا

گه از علم تو ناخواهم ره باشی — ایضا — مرا گو هیچ در عالم نباشد

ای فلک کردی جدا از تو علی ان جا — پاره کردی در فراقش رشته جان مرا

یک گنج و هزار مار داری — سید سعد الله داعی — یک غنچه و صد هزار داری

ما را تو ناکام و دیگران — عمریست که کامکار داری

تا چند کسان و تا کی ان را — نومید و امیدوار داری

مخراست مرا چون تو یاری — گر چین ز مسکین تو عار داری

نا ساز نبوم بکار بسته است — گر دلبر ساز کار داری

داعی بفراق بایدت ساخت — گر میل وصال یار داری

چشم کنند سجده نواد فتاده بود — وله — الحق غریب واقعه روی داده بود

شخصی برابر منبر و جمعی بدور او — بعضی نشسته اند و گروهی ستاده بود
حرفش ببانگ حرمت حق ... جام — زانها که گفته ... خرم ... بود
معلوم شد فضیلت آخوند صاحبا — کو منکر فضیلت خدام ... بود
سرو روان مجمع تماشا دران میان — قد راست کرده بود ... بود
رفتم به پیش و گفتمش ای مایه حیات — اینجا نه جای ... زاده بود
برگشت و روی بسوی من او بهر التفات — مانند غنچه لب بتبسم گشاده بود
گفتا که این نتیجه اصحاب رشد است — داعی که ... حنای ... بود

درین اوان که باقی امین پاک نهاد — فرشته خو پسری داد واهب ذو المنن
تبارک الله ازین خجسته پسر که درو ... — ... قران ... چرخ کهن
زهی خجسته پسری که راست در روشش — زبان نکته سرایان روزگار الکن
زهی خجسته پسر کز جمال و قامت خویش — زند بتمام فلک طعنه در سرو چمن
چو از فضای عدم آمدن خجسته پسر — بامر حق بدیار وجود رخت وطن
هزار و یکصد و شصت سال از هجرت — گذشته بود به ... اول ...
که این عطیه باقی امین عطا کردید — بامر خالق جان آفرین بوجه حسن
نهاد نام حسینش پدر که تا باشد — غلام خاص حسین علی امام زمن
ادیب عقل بتاریخ سال مولودش — ز عترت ... بهره بود و سخن
بروی صفحه سیمین کشید باری شمار — شد از حسین امین دیده جهانی روشن

داعی در نوا

جوابی که آورد و پیری چه بود — ولہ بتی خنده ... خوب بود
بتی خوانده سالی گذانده به آتش — شود محو اندیشه خواب و خور ...
می ... نخوردی به یکجرعه آتش — نمرد آنکه خلاف و تخویف آنکه مرد
چه چیز از ... ناملایم بود — گزاف ... بزرگ و بزرگی زخود ...
امین شاهد فضیلت ... — چه عیب تو دشمن تواند شمرد
نه از سفله بتوان ... — نه از زنگ شاید سیاهی سترد
بجز حق امین ندارم سراغ — چه بتوان ... سپرد
صبا از مسیح زبان ... بیزبان — بگو آن صبی ... که این شوخ کرد
گر از حسرت آن لب آن دهن — لب کس که دندان به بندان ...
اگر زهر اگر شهد باشد بنوش — ... جام دوران نخورد
زیک خم دهد ساقی روزگار — بان صاف صاف و باین درد درد
ز داعی دعا دعوی از مدعی — ببینیم تا گوی میدان که برد

ولہ
از یار گویم یا از رقیبان — جا از درد نالم یا از طبیبان

ولہ
زیبا بر دوشی ار برم ... کوشش — می رفت ... زلف بر دوش
ببرد از بر ... دل — رفت از پی او دوان ...
گر خواهی ... کنم تحمل — ...
ای قهر ترا ... حسبت لطف — و ... ترا ...

برخیز و بیا ببین که چون نم   با حال خراب و دام مغشوش
کر بخت مساعدت نماید   انقدر که از دست در آغوش
اف دست انقدر که دل سا   افشرده ای کمی نیا کوش
کس نیست ز باغبان بپرسد   کای کار گذار پیر با هوش
چون شد که شد اندرین چمن زاغ   در نغمه و عندلیب خاموش
داعی عبث از نظر منید اینجا   بیهوده مدعی مکن گوش

یا خفی الذات محسوس العطا   مولوی   انت کالماء و نحن کالرحی
ای برون از وهم و قال و قیل من   خاک بر فرق من و تمثیل من

در بتر عرطالعه لیلی مجنون   نعیم   فریاد به بیستون شیرین مغبون
ما و سرو آستانه شیر خدا   کمتر چرخ به بالد یا کم فرعون

صد شکر ندیم از سلطان نجفم   وله   خاک قدم محبان نجفم
در پای جهان چراغ شد مدفنم   پروانه شمع آستان نجفم

عمری بودم ز لذت وصل تو شاد   لاادری   هجر آمد و برد لذت وصل از یاد
افسوس ز ایام ملاقات افسوس   فریاد ز ایام جدائی فریاد

دوران بکفی از تو جدا ساخت مرا   ایضا   با محنت و درد آشنا ساخت مرا
میخواست که مبتلا بدردی باشم   با درد و فراق مبتلا ساخت مرا

هرگاه که بیتو سیر گلشن کردم   ایضا   گل دیدم و صد هزار شیون کردم

کردند

کردند حریفان همه کاری در دامن   من خسته دل از دیده بدامن کردم

مکتوب شریف دلنواز تو رسید   ایضا   در های امید بسته را گشت کلید
از خواندن نامه ات چنان شاد شدم   چون نامهٔ یوسف به یعقوب رسید

ای نامه چو دست بوس دلدار کنی   ایضا   نظاره لب عارض گلنار کنی
امید من است که بهانه ای ز غیر   درد دل من تمام اظهار کنی

کر آمدنم بنزد تو دیر شده   ایضا   باور نکنی که دل ز تو سیر شده
یک موی ترا بعالمی نفروشم   تو جان منی کسی ز جان سیر شده

ای دولت اسیر نکته دانیت شوم   ایضا   من بندهٔ طرز مهربانیت شوم
دانم که بدل حسرت دیداری با ما   قربان محبت زبانیت شوم

شاه مردان شیر یزدان را بخواب دیدم   ایضا   گفتم ای از ذات پاکت هیچکس آگاه نه
بر صلح نسبتی والله با ولله شما   گفت نه والله نه بالله نه تالله نه

تو خوب که بعمر باش ... وردم   ایضا   کادی ورز کادت فرض شده دردم
بر یار اگر رحم ز غیرت کردم   ای یار قرار اگر نکلیت ناکام

بعض و حسد و کینه نفاق خوار است   امیر ادیب   و ز زدی جزای منجر که عیاری
القصه بد بیان جهان دست قضا   او بعد ... نام بلاکه نامش یاری

رقیبه غم دل دلارام از ادست نمیارد   صهباحی   دل از آن داوش از غم خوردنم شاد انیدار
دل ایران ز مهر مهوشان خالی نمیگردد   مدام ... از ویرانه آباد انیدار

خواب از نرگس ... گرم میکرد دل عاشق — بنای خانهٔ دل سست بنیاد است و بنیاد ...
دل از کف میدهد هر کس ببیند آن جفاجو را — دل از کف داده کان را ... ببیند ...
نگردد رام آن بیجان شکن بادهٔ صهبا — دلارام من از خیلی پری زادست بیدار

و له

ز رکیب یار جمال یوسفی دادی حسن جنانی بعنا — نه بجان از کف قرار و رونق گلرخان دل زینی
ز عشق ... حسن ... تو ... بعالم گرا که — دگر نخوانده حدیث مجنون دگر نگوید ز حسن لیلی
صبا ز یاری بیار ما کو که از فراق آتش ... — عنان صبر و آرام ... شد از کف دل از کف ما
نه در باید دگر ... آتش از نوای عشاق ... — در وصل صبح ... بیش ... از ... فروشد ما
اگر نوای خفا ... زیدی ... — در باب ز اسان امید واری ... رفته ماو

لالای

قدغن ... ضلال بزاغ — گر جز زنی کام پریشان براغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن — چند گرو از چه سر بر باز کن
هیچ کس ... زیر ... ورشت — کش نه حکیم ... کار ... ترشت
اهل ... شمار اندر بند — بی‌هنران نیز بکار اندر زند
گرایی ... ز عیب — که گیرد سر مست از ... گرانی

سلمان ساوجی

بازا که بحضورت خوش نیست زندگانی — دور از تو میگذارم عمری چنانکه دانی
جز آمدن به پیشت دانی نمیتوانم — اما اگر توانی دانم که میتوانی
عهد جوانی چون بگذشت در فراقت — بازای تا بوصلت بازآیدم جوانی
گر چه زمن ملول است او ای صبا چنان کن — کاین نامه پیش ... بادا ...

برخود

بر خود چه نامه سلمانی بحمد از فراقت — بر خود فشاندی چو ماه ... بار گرانی بخوابی

و له

غمزهٔ سرمست ساقی ... شراب — گرد از ... مجلس ... خراب
... ستان را خواب چون آید ولی — خویش ... آید مرا امید وصل خواب
روی خوبت ماه تابان چه بهشت — ماه رویا روی خوبان ... مهتاب
گر خطایی کرد دلم خونم بریز — بخطا کشتن ... صواب
گلی ز ... روی ... هنوز — ای صبا برخیز و بردار این حجاب
در جهان عالم آرایت سخن — ... روشن‌تر است از آفتاب
عقده بر ... بعد از زلف عنان — عقده ... تا ... زلفت ... تاب
چشمم از لعلت حکایت میکند — ... باشی در خوشاب
آب بگذشت از سر سلمان و او — همچنان از لطف تو میجوید در آب

رباعی و له

گر کند دفع و رفع زجر و ملال — چه کند قلع و قمع رنج و کلال
نکند جز لقای ... صغر — نکند جز صفای ... زلال
همه کس راست میل صحبت ... — همه کس راست آرزوی وصال
هر یکی را بدل هزار امید — هر یکی را بسر هزار خیال
تا که را رهبری کند دولت — تا که را یاوری کند اقبال
ایها الشیخ لا تقل عبثاً — مرض العشق یعتری الجهال
قال سور العشق ... — سوء حال الفتی بحسن ...

مشکلی دارم از فقیه بپرس | گر چه شد می حرام در شرع حلال
آن لبالب قدح بداعی ده | کش ز غم سینه ایست مالامال
جانا بیا که بی تو لب [illegible] جان بجانم | ولہ تا کی رسول و قاصد تا کی پیام و نامه
گشتی مرا و گشتی از کشتنم پشیمان | لکن ندمت حیث لا ینفع الندامه
با من رفیق و همدم بیگه حریف و جدی | عن حال اهل نجد فی القطع واللامه
امروز صید صاحب کرده [illegible] | لکن بطیق صدرا فی عرصة القیامه
برهان قاطع عشقم جام [illegible] | لا القرائی والروایة لا الکشف والکرامه
العشق لیس امرا یستوجب الملامه | یا شیخ عقده عقنا بالخیر والسلامه
ساقی بیا که داعی دلشکم از دوا [illegible] | است [illegible] ادا [illegible] العامه
دریغ زمانه خلیلی که خلاف از خلقت | ولہ برت کعبه که جام زلال [illegible] زکات است
[illegible] شهرم [illegible] ورنه | هزار شیشه نجس و پیاله در بغل است
[illegible] شیخ میگوید | دهر چه گوید از زبان دم بر [illegible] است
طریق [illegible] اند | ولی چه سود ز علم [illegible] از عمل است
امروز چو گل شکفته [illegible] | آذر فردا در گل نهفته باشیم همه
بس نرگس [illegible] | بسیار شگوفه که شکفته باشیم همه
بلکه عراق از جهان آزرده ام | اثر چو نور نظر جای عینی گزیده ام
جا و آوازه گرد دیده ام گوشها [illegible] | برنگ صفحان مقامی ندیده ام

بعد

بجوش تا ز چشم بد کوکب انجمنی | برو همچو صبح آن [illegible] دمیدم
بده ساقی از غم [illegible] دیگر | دمی [illegible] عراق گزیده ام
اگر دو شد انجا مرا غنچه دل | شکفتیم چه [illegible] تا رسیدیم
زهی [illegible] ترانه طرازی که در این [illegible] است | ولہ بعد چراغ دل اهل نظم افسرده
خزانه ایست ز اشعار تازه دیوانت | که باشد از پی او چشم [illegible] زنده
ز بس معانی اشعار [illegible] باشد | قصیده های تو هر یک قصیده [illegible]
میرسد [illegible] دلدار ما | ولہ طرفه راه با طی [illegible] دلدار ما
[illegible] مرا [illegible] خوش رفتار | ولہ چمن نگار [illegible] کاشتن شمار
[illegible] گاهی طبعی | ماننده درخت [illegible]
خطی [illegible] | ولہ عیب [illegible] نوشته ام
[illegible] | ولہ بوقت قسمت ادراک اگر [illegible]
اگر ز کثرت صحبت [illegible] | صدای نغمه شناسی [illegible] طنبور
فی التاریخ
آه کز فوت [illegible] در جهان | اهل دل مانده مسکین غریب
رفت از دنیا سخن سنجی که بود | در اسرار با معنی سواد [illegible]
خامه [illegible] میکرد | باشد از فیض [illegible] نصیب
باد در محشر شفاعتخواه او | آنکه باشد درد [illegible] طبیب
خواست تاریخش خرد گفتا اثر | شد گلستان سخن بی عندلیب

تاریخ فوت آقا ابراهیم قمی
روان بملک بقا شد محمد ابراهیم

تاریخ میرزا صادق خلف ملا محمد باقر
رفت از عالم محیط علم و دین

تاریخ تالار شاه سلطان حسین
بارگاه خسروی تاریخ این عالی بناست

تاریخ ایالت کلبعلی خان در شیراز
دولت نواب خانی زوال نداند

کمال اسمعیل

بیابان غداری که در باغ صنع او هر دم
گل وجود ز خار عدم شکفته شود

که شوق بنده بخدمت زیادت از آنی
که شرح لفظ بتفصیل و سر خامه گفته شود

ملا صادق نصیب

اگر ز ره نفاق و زروی مهر نیست
بگذاشتن بگناه مرا از خلاف وعده

مگر خواهم که چنان انتظار کشتن
کز خرمنش نتابد در آینه زنبار رحم

ایمنی که جوینده در خور حرم تو کردم لیک
بهر تو گویم ار دهدم دست فرصت سعد

هجو کسی که گفت و گوید بشمار آن
در روزگار تعمیر و از پس روزگار بعد

ابن یمین

تعیین دال و ذال که در مسطور فتنه
ز الف ظا و طا پارسی بشنو زانکه مبهمست

حرف صحیح و ساکن اگر پیش از و بود
دالست ورنه هر چه جز این ذال معجمست

اجزای مرکب

هم سنگ ده دو ده را حسب هم سنگ دو بازو
هم سنگ بهر چه صفت انگه زور بازو

معما

چار حرفست نام آن سرور
که در پیش قبله ایست مردم را

اول نام و ثانی و ثالث
خمس نصف است و ربع چارم را

لا ادری

پادشاهان بر در تعظیم او
دست بر او بهر حکم سؤال

عز عز عز احد لا یزال
جل جلیل صمد لا یزال

محقق است

[illegible]

محقق است که گر این بقلم زنند گوی
تعریف خط
تراشند قلمش را بمقله بر دال ف

نظم او چنین حکایت معشوق
تعریف کتاب
در دل عاشقان شیدا بی

سعدی

دو چشم مست میگونش ببرد آرام هشیاران
دو خواب آلوده بربودند عقل از چشم بیداران

نصیحت گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش
چو آب از سر گذشت آنرا چه ترسانی ز باران

چه بوییست اینکه عقل از من ببرد و صبر و هشیاری
نماند باغ فردوس است بالایی ز رعنایان

الا ای باد شبگیری بگو آن ماه مجلس را
تو آزادی و خلقی در غم روی تو قربان

کسان گویند سعدی چون خمیده بی تحمل گشت
تحمل کی کنی تا بمیرم بر سر کوی وفاداران

آذر

کفی که دولت آن نیست عشق پیوسته غمین بادا
تا بهم چنین بغم تا باد چنین بادا

از ناله حزین ای گل آشفته من بلبل
گو سوز و درد بلبلی گلی به رده شبی بادا

اغیار همه بو بینند تا نخل من رخ بینند
حرفی بنهان گو بنده ای کاش نهانی بادا

صید دل از نیم نگاه دل را که سرار ادر
ای کاش که صیادی یارش بکمانی بادا

میر محمد صادق

از قامت قابلیت تا سر و روان
بگذاشته زانقره خط پا بیرون

اشعار که زین شهر برفت خوار رفت
یک بیت بسر گرفته بگذاشته است بگمانی

ولده

در شهر بکس روی تو بگذاشت دل
هر کس که بر بینند بتو بسپارد دل

ای لوبی روی دل تو نمی کنی ترا است
گوا انکه به بینند و نگه دارد دل

شیخ ابوالقاسم کازرونی

ای که در بزم کرت بنده قبا بگشای
چند از گوشه ما بر نظر دل ای انکار

ولده

هر زمان میکنم فغان دیگر
نیست دردی مرا از آن دیگر

من نگوییم متاع شمار نیست (نظام دست غیب) است میرزا ز سر آستان دگر

تا کی ز خماری سرافکنده شویم — وله — کو می که چو آفتاب تابنده شویم

پیمانه هر که پر شود میمیرد — (شیرازی) — پیمانه ما چو پر شود زنده شویم

آزرده خاطر است گل و غنچه تنگدل — (میرزا جلال) — در حیرتم که عیش گلستان بکیست

چون شیر محبت بعمر در همه عمر — (لطفی شیرازی) — میان ما و تو یک حرف آشنا نگذشت

نومید اگر ز وعدهٔ وصلم بان خوشم — وله — کز وعدهٔ تو هیچکس امیدوار نیست

بر خاطر جهان رسم گرفتاری از ایام — (محمد مومن فرح الدوله) — کاندر همه آفاق نشان فقیر نیست

بکام مهر بتان ز اضطراب کی شد رام — (ضمیری اصفهانی) — نکرده کار چمن کار کند سوا کند چو دگر

حیا بهم نه ز لفش زلف و دلم پریشان گردد — وله — چون مرغ گرم بر هم حلقه بنشین ببستان ازین شد

وقت آن آمد که در هوش با جرعهٔ بگذریم — وله — ما و شادی در تهیت تا کی بیم از آن هم بگذریم

تا کی این ناشناسی تا کی این بیگانگی — وله — چند چین بیگانگان ما و تو از آن هم بگذریم

چگونه گر نه عاشق سر راه یار گیرد — (رجائی کاشی) — غم عشق میکند آه که کسی قرار گیرد

رخ می بینم و ناشسته موی خلاف انداز دل — وله — چو روز و صبح و بیم شب هجران از دو جهان

بهر زیارت آمد بر سر سبیل — (فهمی کاشی) — یا رب دگر چه داد او بار زنده چند

رقیبان بر غیر دارند چشم از نگاه دگر — وله — ز چشم به خدا یار در تماشاگاه نظر

عجب گرانی بعید از خسرو صورت شیرین — (شهید قمی) — زبان بکش بدو با کوه در دگر کش کوهکن گوید

سوزم چو نمی گرم در آتش که مباد — وله — این مهر وفا یادگاری داشته باشی

ببر

بسرای یار صاحب عرض عبود دست ما — (ملا ادری) — بیچاره بکه ره بجرش بالم موصوف لبیم

بعد از آن کو ره دعای شما میگوید — گر چه حرا ریم ز خدمت بدعا مشغول لبیم

دگر باز از نسیم نو بهاری — (ابراهیم ادهم بابرادر) — هوا خواهد بجو دل مشکباری

دگر باره زاهدان فصل گل در باغ — نشیند غنچه گل در عماری

غلام آنکسم کاکنون چو نرگس — بجا ماند طریق هوشیاری

شود با لاله رویی بر لب آب — بر آید خمش چو سرو جویباری

مکن بیجا قرار دل چو افتاد — قرار کارها بر بیقراری

چو اندر مرکز خاکی بند ابد — مدار عمر چندان استواری

چه خوشتر زانکه وقت گل صبا و شبا — کنی با گلرخی آمیزگاری

چو لاله جام می آنکه نزار دست — در چمن گل برقع نهی بر صد داری

همرنن دیده کردی همچو نرگس — بشان گل چو باد و میگساری

کهش چمن بر ... گیری در آغوش — کهش همچون قبا در بر فشاری

عاشق و کر سخت و بیزار پور بهار (جامی) — نخ تنهایی و غربت بر سری

خاصان گیری کرد در باختر — می آراسته آفتاب خاوری

بار خ گلگون چو بر خیزد ز خواب — میکند در پای زلف عنبری

گلرخان را در نهیب خشم او — روی گلنار شود نیلوفری

کرده بست قدم یاجوج او فتنه — بشکند آزوی سد اسکندری

از ماش ... ست یکنوبت حلال | چاشنی کن گر نداری باوری

لان الکرخی

دی میرفتم بخانه ناگاه | آمد صنمی مرا پی بیره

رویش چو شقایق بهشتی | خویش ز رو آب مشیره

گفتم ز کجا همی خرامی | ای از رخت آفتاب تیره

~~حاضر کردم شراب و گفتم | تو مفتی شهر و منی ستیره~~

حاضر کردم شراب و گفتم | فی الراح فواید کثیره

در عالم فقر بهترین کار | تسلیم و رضاست ای فقیره

گفتا چگونه باشد این کار | تو مفتی شهر و منی ستیره

ما را که محققان نباشند | در بند صغیره و کبیره

طاهر الیمنی

دوشینه بغمر دیدمش حرکش بدوش | منحوا ستم از شکایت ایام بخروش

سویم نگهی کرد که تا روز جزا | گر جور کنند همیشه باشم خاموش

ناصر علی [illegible]

زهی قباله ز حسن تو در رهان آتش | فکنده جلوه تو در هزار جان آتش

بجان سوخته ما غم جهانسوزت | زد آتشی که بکیتی فتاد از آن آتش

بکار خشک جهان افتد آتش سوزان | فکنده حسن تو در جان ما کیهان آتش

نکرد آتش آهم ترا اثر در دل | اگر چه گشت دل سنگ آب از آن آتش

رسید دل بزبان آورم اگر حرفی | کشد زبانه بر افلاکم از زبان آتش

ز آب دیده روان در کنار دارم سیل | اگر چه دارد دم از آه در میان آتش

زکینه

ز کینه آتشم افروختی بسینه و در دل | تا بلطف کشیدن از آن دامنت زبان آتش

وگرنه خواهم امان از کسی که میخواهد | ز لف تا بره چشم او امان آتش

محیط بخشش و کان کرم شهاب خان | که نه نوال کف او بحر و کان آتش

سپهر مهر که چون نعل عنان بکان کرم | سپند وار بپیچید از دو عنان آتش

دلا دری که بجان عدو که تا ورد | زند ز تا بیره تیغ برق سان آتش

شهاب وار بجان خصم دیو سیر ترا | بگاه رزم در اندازد از سنان آتش

خدایگانا دور از تو برق سان ما را | فکنده طالع وارون بخانمان آتش

چه آتشی که بغمزه از زمین چو میزند هوا | گرفت از آن بمیان آسمان آتش

چه آتشی که تتق چون کشید سوی بهار | فتاد از لمعانش بگلبن ارغوان آتش

چه آتشی که بر افلاک شعله زبانه زد چو شد | فکنده تا بره آن بفرقدان آتش

مگر عهد قیامت قیام کرد تف تاب | فکنده پیر و جوان را بالامان آتش

سزد اگر نکند کس از آن آتش حرج | بغم خویش دگر یار با چنان آتش

کسی که آتش نمرود دیدنش باور | بگو بیا و بگیلان ببین عیان آتش

کس این جهان بنشیند ز بعد گلشن [illegible] | که بود در دل رضوان ز رشک آن آتش

چه خار خشک که افتد در روز دوزخ | ز یک شراره بسوزد بنای گلبن آتش

فغان ز مرغ اسیری که افکنند بقفس | در آشیانه [illegible] ز شوق گلستان آتش

بصد امید کند سوی گلشن پرواز | نه آنکه هیچ کسی گیرد در گلستان آتش

بجای جوی کلاهای آتشین هر سو | دران چمن زگل است تا کران آتش
زحسرت چمنی تو داغ آشیان زان پس | کنند لب [...] سمندر مکان دران آتش
دراین قریعه کنم سوز دل رقم تا چند | که ترسم افتدم از خامه در بنان آتش
زبان تا نشود شفته جاودانه خاک | زآب تا نشود افسرده جاودان آتش
مدام باد ز تو خصم بار بیما سر | بچشم آب و بسر خاک و بر روان آتش
پس از شریطه نمودم سئوال از تجزی | ز پیر عقل پی ضبط سال آن آتش
ز قول هاتف غیبم خرد بپاسخ گفت | خبر از آنکه چنان کرد جاودان آتش
١١٩١

غزلیات فیضی

اتانی رسول و آتی التراب بی | لقد سر قلبی بتلک الوسائل
کهی کشته تعویذ بر بازوی جان | کهی کرده برگردن دل حمایل
[...] از محبت نظر بر | اشارات آن بر عنایت دلایل
زهی آفتابی که با ذره قدر آن | رسانید با فخر عهده اوایل
ز دریا دلیها مستفیض است فیضی | که بر درگهش یافت دریا سایل

وله

میکشد عشق عنان از دست دل | میبرد تاب و توان از دست دل
روزگاری شد که از دست رفت | دل بجان و من بجان از دست دل

وله

تا گرفتی بدل آمد جانان منزل | دل بجان من زرشک برد جان از دل
عشق میخواه و بلا مست جانکاه | مرکب انسان وصد لیده مشکل
جان مخواه اینهمه با داغ چیست | درد دلم با شب وا زدل غافل

شاه

شاه نشین دل شهیدان اعمت | نخمی خود دسا تبو کردند کجی
در گرفت آتش عشق تو بجان | همچو شمعی که بسوزند بمحفل
نیم جان ماند ز غم فیضی را | مانده از زنده بپای خویش خجل

وله

نکوی عاشقان آن جنس من که خواهد بود رسوایی | دلم صد پاره و هر پاره عاشق بهر جاییست
دل آلوده در زلف نگاری دارم ای زاهد | هجوم عشق تا که بر سرم آورد غوغاییست
جهانها بازار حسن معشوقان عشق از من عاقلی | که ما هر روز با یوسف رخی داریم سودایی
خریداریم حسن عالمی را نیم جان بر کف | از این خوشتر کجا خواهد بود در عالم تماشایی
چرا چون زاهد خلوت نشینی بی تماشا بنشینم | مرا چون عاشقی کاری و جان دل کار فرمایی
دل دیوانه ام تا بسته زنجیر مویان شد | شکوه هر دم گره در رشته جانم تمنایی
دری تنگی نیارامد دل خود کام من فیضی | چه سازم عشق اللازم بود هر دم تقاضایی

بابا فغانی

قصاب بسر لب تو خندان بینم | در خنده چه کار است به دندان بینم
ترسم که مرا ز غمزه گذار روان دست | العجب نگو که من گوسفندان بینم

میرزا [...] قمی

شوخی که دلم ماهی نار رشک باشد | پیوسته بنار او بنار رشک باشد
چون مرغ دلم ز هر طرف مرغ دلی | در بند سر زلف تو در آتش باشد

عبدی [...]

خنک آن زمان که یارم ز سفر رسیده باشد | بسر شکسته باشم بسرم کشیده باشد

میر [...]

دزد دیگر قفل خانه ام بگشاد | تا که در بسم خود نشستن در زد
گرد آن خانه بر قفل نیافت | هیچ چیزی که جست در زد

ناگهان بانگی از درون برخاست | قفل بود برگرفت و بر در زد

شاه زستان تو حجابی شد راست | تیغ تو چون سنان ز اعلا کین خواست

گر چشم بدی رسید از من ز قضاست | کانکس که بسنگ جان بماند است خداست

در پای اخوان عصمت [illegible] و الو نام | در خراسان خاتم خطه [illegible] عصمت

قاضیا جاه [illegible] | خواجه منصور — خوش آن [illegible]

گفته آفتاب شرع منم | افتد بدو [illegible] بنسیم [illegible]

ای آصف جم مرتبه کیوان صدر | شد هلال حلقه در گوشت نو بدر

بس [illegible] خاک شده است [illegible] بهاره | زنجیر [illegible] و کلاه نوروزی صدر

سلمان — ای آب روان سرو برآورده تست | ای سرو روان چمن سراپرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست | ای باد صبا این همه آورده تست

لاادری — ای یار بهار خاور [illegible] تست | ای خار درون غنچه پرورده تست

گل سر خوش [illegible] و نرگس مخمور | ای باد صبا این همه آورده تست

انوری و حمزه نام داله با خواجه [illegible] | مناظره و مشاعره کرده [illegible]

سردفتر ارباب هنر خواجه [illegible] | ای آنکه ز الطف طبع ثانی نیست

تو خواه مرا بپسند خواهی مپسند | دانند همه کس که حمزه [illegible] علیست

ای حمزه بدانکه عربی چون جان علیست | خواجه عماد [illegible] — بر درگه شان رسول از شرف ما علیست

استاد علیست حمزه در جنگ ولی | صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

ملک

خواجه [illegible] در صورت [illegible]

ملک تا ببیند و دیو [illegible] فلک [illegible] | نهنگ اسبت و [illegible]

دهانت بلکلی ماند ای دلنواز | خواجه [illegible] — چو غنچه است رخسارت ای دلفروز

رخت غنچه لیکن شگفته تمام | دهن گل ولی ناشگفته هنوز

للشاعر مولانا لطف الله [illegible] | [illegible]

شب بودی در خواب آیینه [illegible] | [illegible] فلکی [illegible] شد

گل داد به زر [illegible] فیروزه بباد | در [illegible] بلعل لالای [illegible]

داد است [illegible] خنجر مینا امروز | یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

یکانه که دو کون [illegible] چار طبع | [illegible] — چو [illegible]

اگر ز هفت [illegible] خلد گرانی | ز [illegible] سپهر [illegible]

ده بار ز نه سپهر [illegible] | [illegible] — هفت اختر [illegible]

گر پنج حواس و چار ارکان و سه روح | [illegible] — ایزد بدو عالم [illegible]

شوخی [illegible] | [illegible] — [illegible]

چند گوئی که کنم قصه [illegible] | عرض [illegible]

حضرت [illegible] | دله — یار از [illegible] میدهد

تا نهانی [illegible] | [illegible] میدهد

گر نه داوران [illegible] | دله — [illegible]

چشم خلقت [illegible] | گر [illegible]

می خوردن نهان امیر جهود باشی
دیروز چو دیدم پدر خواجه شرف سال
کز زانکه وحید کلان و درسی باج نکوید
از نظام ملک جه دین جو لست تحت نام ملک
بار صد دنیا زکان نبود بهای ثمر جز تو
کرده ام در خانه اش گو بنده کس در خانه نیست
در فراهم آورد کز بنیدم بر آن در
بی فرا اجرت جز و کتابت سید احمد
گه با دور حرف داد در گفتگو با دست بیان
روز اول صد هزارم وعده داد از روی لطف
آه آه از جور این جمع لئیم بی دو حرف
این چه اوضاع است آری گردون جلیل امشب کن
هر کجا عیسی مجرد در گلی مانده همچو خر
در سر افراز کس را از کلاه قرن است
خانه علای شاه نو نیک کش بلند
کس بی آن کس نباشد به دگر با پنجهی
ای همه قصد از زر رخسار و در چشم هران

وله اشیا را بشکنم و شرب الیهود باشی
وله گفتم که شرف ای پسران خلف نیست
زانرو که چو بینی بحقیقت شرف نیست
قطعه
شرح احوال مرا بشنو سراسر ز شیء مار
بر در مستکبیم با بدنشان پیچ پیچ بار
در بسیار زار از بیش کردم نیکو در دو چار
چشم در شیب افکنده گر بیندم در از گذار
پا برآیم جز و فن زر منبر سته بیقرار
گه باو مشغول او و در فکر گشته بار زار
بنشستم در دار یکی آمد بعلی از صد هزار
داد داد از دست این شخص خسیس نابکار
دین چه او دقیقت ای دور دار بر روشن حق بدار
هر کجا خر کره گردیده است سوار
وله بس کجرو دون بسر ز النو خر و خرش از افتخار
ورنه لنگ لنگ نیز دالو خانه بالای سنار
به بعد از مؤمن مفلس یهود مالدار
کس ملول او در جهان با نداهای قصد خوار

گه کرد نیاری تمام دراین بندی صاحب
جرخ دون پرور چو هرگز بر مراد کس نگشت
تا که دارد چرخ ناهموار جاهل را عزیز
دوستان را باد در عالم لباس کهنه عزیز
سپهر منزلتی چه راز از آفتاب حکمت
بزر علاج مرض مکنیت تیز ورای زر
برای اجرت مصحف نقطه است کی شعر
نبوده کارم از این بیش غیر قطعه نوشتن
بده زر و مدو ان شاله نیم از پی اجرت
ایا سپهر کرم داشت آن برات کردادی
بکام میر محمد شدم دو چار و بودم
چو در تتمه اجرت نگاه کرد بخنده بید
روا بود که پس انتظار و وعده بجد
مرادی خواجه با آنکه نجنبید
نشد این معنیم تنبیه و گردم
اگر کاتب چنان کودن نمیبود
طبع چو این کلام مجید خجسته فال

گر شما را قلب از بهر کسیتم کم عیار
بر دعا ت می کنم چین نامراد احتضار
تا کرین لعل دهر با آنجا ز فضل خوار و زار
دشمنان نت را باد در دهر ان لباس خار و خوار
وله حرارت تب محرق لبس خوف ... اعظم ام
بغیر از آنکه دهی زر دگر علاج ندارم
بغیر بنده که در شعر و شاعریست مدارم
کنون بده ولی تو قطعه گو نیست شعارم
که سخت سست و سقیم و قوی ضعیف و نزارم
وله بقدر ربع برم از شب برات قرونیز
ز خط روشن تو چشم کور باشد منور
که ریش خنده کند خواجگی که این سیر
شود تتمه اجرت ... بخند مقرر
وله دوا نبیدی بی اجرت کتابت در
قبول از تو کتابت بار دیگر
نمیگفتی عبید الکاتب اخر
وله طالع مدو ... دید بت تمی شد تمام

از تمت الکلام تجاوز مکن که نیست | تاریخ این کلام بجز تمت الکلام

طرازی

تو کاملی و ماه نقص دارد لیک | با ماه ترا چه اشتباه است

حسن سوی تو پاک می نگاهم | بر پاکی حسن خدا گواه است

آن ماه بما نمی نگه بهد | طرزی رخ بیزاری سیاه است

وله

عکس روی تو در آب افتاده است | برگ گلی با گلاب افتاده است

نی نه چشم تو و الا نرگس | که چنین مست و خراب افتاده است

آن نه خالست که بر کنج لبت | مگسی در می ناب افتاده است

تا جدا شده ز طاق ابروت | طرزی از طاقت و تاب افتاده است

وله

کار تا کی بست بوفائی دور | همه مینیست سوی جدائی دور

باز بیگانه وار میگذاری | این چه ترکیب آشنائی دور

وای بر روز کار آن مفلس | که گرفتار گدا خدائی دور

لب فرو بند ز آنکه طوطی را | خامشی موجب رهائی دور

طرزی از طرز تو خطیدم | این چه طرز سخن سرائی دور

وله

نیست بجز فتنه ما فکر و خیالی دگرش | است همین مدعا از ره و سال دگرش

گرنه دلم آن صنم خواست بسوزد ز غم | اینهمه در بزم غیر چیست بنالیدنش

یار و بصد جا دو دان تیغ نگاه هیند | ما و بلای بنی ز فکر و خیالیدنش

خال و خط ز یار ما هیچ نه مقصود نیست | بلکه زیاد دیده حسن از خط و خالیدنش

کلاه دیدم

کلاه دیدم که صد ره به نهید م | **وله** ز عکسش افتاد بسیدم مهیدم

نه پیچیدم سر از تیغ جفایش | چو او تیغ کشید بسم الله هیدم

شیخ عطار

مصطفی کو بود جان جهان بر قدر | منبری بنهاد حسان را ز قدر

بر سر منبر فرستادش بگاه | تا ادا میکرد شعر انجا بگاه

گر ثنا گفتی و گر اراستی | گاه از روی قطعه در خواستی

شکر بیداری مردمان بسوفا | تا کرا منها دو منبر مصطفی

گفت حسان را بهر ز حسان کرم | هست جبرئیل امین با تو بهم

خواجه دنیا و شمع دین کرام | خواند اشان را امیر الکلام

شعر را جاوید چنین بود مزید | اصدق قول عرب قول لبید

مصطفی گفت این شعر نا مدار | چون سخنهای دگر دارد شمار

زشت او زشت و نیکو نیکوست | زشت او زشت و نکویش دارد دوست

از ابوبکر و عمر هم شعر خواست | شعر از ... مرتضی راست

نظم حسانیه و اشعار حسن | هست منقول از حسین و از حسن

شافعی را شعر هم بسیار است | وز امامان دگر بسیار است

شعر اگر حکمت بود طاعت بود | قیمتش هر روز و هر ساعت بود

شعر بر حکمت بنا یافته است | کار و بر او حکمها یافته است

سلمان

باز آ که بحضورت خوش نیست زندگانی | دور از تو میگذارم عمری چنانکه دانی

همه اعمال من به پیشت دانی نمیتوانم — اما اگر تو دانی دانم که میتوانی

از عمر ذوق وقتی بودم که با تو بودم — ذوقی چنان نداند بیدوست زندگانی

عهد جوانیم بگذشت در فراقت — بازآی تا بوصلت بازآیدم جوانی

گر چه زمن ملول است ای صبا چنان کن — کاین نامه هر چه بادا بادا باو رسانی

بر خود چو نامه سلمان پیچید از فراقت — بر خویشتن چه باشی بار گرش بخوانی

سلمان

غمزه سرمست ساقی بی شراب — کرد اشخاص محبس را خراب

دوستان از خواب مرا بیند ولی — خمش نمی آید مرا بیدوست خواب

عماد

خالش از مشک و خندش از کافور — خط ز شنگرف و ابرو از زنگار

چار جام مثلث است درو — هفت ساقی سیم تن دو وار

بره چون شد نشئه خورشید — یکی از وی بود بیک دینار

ور فند آفتاب بر ماهی — رایگان نسیه هند یک خروار

نام وی قلب وقت و عکسی است — عمر او از بهار تا به بهار

حکیم ... نزاری

خواجه بفزود ولیکن زورم — زر وی بفروخت ولیکن ز نامم

میزبان بود ولیکن بر باط — نانم اولاد ولیکن بدرم

در بگشود ولیکن در بخل — لب فرو بست ولیکن ز نعم

مغز بر کرد ولیکن ز فضول — دل تهی کرد ولیکن ز کرم

خواجه رنجور ولیکن ز فتور — خواجه مشغول ولیکن بشکم

بس

بس حریص است ولیکن بحرام — بس جواد است ولیکن بجرم

دولتش یار ولیکن نه براه — نعمتش یار ولیکن شده کم

جاودان یار ولیکن بسقر — ناتوان یار ولیکن بسقم

حکیم ...

دی دره زرعون بیکی طرف گذر بر — افتاد مرا چشم بیکی طرفه پسر بر

زین ماه رخی سرو قدی غنچه دهانی — عاشق شده و صد شکر چو قمر بر

بر پیچیده بیکی لا مکث میرانه نسر بر — بر بسته بیکی کز لک تر یک کمر بر

افتاده و افکنده میان ظرف بود — از مشک بیکی خال بروی چو قمر بر

کشکش چو عهده بوی بیکی نظر کرد — جان و دل من بود با آن بیک نظر بر

گفتم که مرا هیچ شد از تو سحر و شام — ای لعل لب و زلف تو بر شام سحر بر

گفتا بزر بر برش خفته و از بیر تو لوطی — حوری است ببر اندر سوده دیو بزیر بر

این است جواب سخن میر معزی — ای تازه تر از برگ گل تازه به بر بر

شیخ بهاء ...

روح بخش ای نسیم صبحدم — کو سلامی آرمت از ملک عجم

تازه کردید از تو داغ اشتیاق — میرسی گویا ز اقلیم عراق

محضر صد ساله از تو یافت جان — تو گذر کردی مگر بر اصفهان

وله

بگشود مرا زیارت کار — دست از دل ما ای رفیق بردار

گر در رخ من ز خاک آن کوست — نا شسته عذار نگار بسپار

رندیست ... سلامت ای دل — نه گرد دام استغفار صد بار

سجاده زهد منی که امر / خالی از عیب و عاری از عار
پود و تش همگی ز تار چنگ است / تا رس همگی ز پود و ز تار
خالی شده کعبه چون است از بت / از بام و درش چه پرسی اخبار
کز غیر خدا جواب نا بد / هر چند کنی سؤال تکرار
گر میگوی کجاست دلدار / آید ز صدا کجاست دلدار

شاه غزنوی
ای ار چه نمیرود بگویم با تو / جز در ره مردمی نپویم با تو
گفتی که چه کرده‌ام نگویی با من / آن چیست نکرده چگویم با تو

وله
ای برده دل چو من هزاران درویش / ای رحمت ایمن شده بد عهدی کیش
تا کی گویی بیا نیا زارم بیش / من طبع تو نیک دانم و طالع خویش

وله
آنها که اسیر عشق دلدار باشند / از دست فلک همیشه خونبار باشند
هرگز نشود بخت بد از عشق جدا / بدبختی و عاشقی بکو یار باشند

وله
چون دید مرا ز جاش چون گل بشکفت / وان دیده نیم خوابش از شرم بخفت
گفتا که مخور غم که شوی با ما جفت / قربان چنان لب که چنین داند گفت

وله
در دست محنت همیشه دامن با دا / وانجا که ترا پای سر من با دا
برکم نشود که کس ترا از الا دوست / ای دوست همه جهان دشمن با دا

وله
بختی نه که با دوست بیامیزم من / عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من / پایی نه که از زمانه بگریزم من

نکند

قطعات وی
نکند دانا مستی نخورد عاقل می / در ره مستی دانا ننهد هرگز پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا / یا چنین سرو نماید به نظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او / ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

وله
بشعر اندرت مردم خواندم ای خر / که تا گیرد ز تو کارم فروغی
حلال ناراء جم دادی و شاید / دروغی را نشاید جز دروغی

وله
کنون سیاست مشتی جنس کرامت / با بهایی و بدستار و بهنده و بار بریش

وله
حاجت صد هزار گیر قوی / شد ز کون تو روا که ما بوینی
حاجت من روا نکردی باز / گرچه از خواسته چو قارونی
پس چو به بنگرم بر کف تو / من کم از کیر و تو کم از کونی

وله
چون تو بر سیم بگویی ای فلان حاجت / چون تو نخوانم بیا ای نیت که
دعوی دانش کنی همیشه ولیکن / هیچ ندانی همی و هیچ ندانی

وله
با همه خلق جهان گرچه از آن / بیشتر کم ره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی / نه چنان زی که بمیری برهند

وله
اگر به گمان کشتن آید دست با من / نیا زردم از تو بدین بد گمانی
ز تو امینم زانکه عیبی ندارم / ز تو راضیم زانکه غیبی ندانی

رباعی
تا نقاضم عشقت بجگر نیشترم / صد بحر ز دیده چون زده بیشترم
هر شب ز شکنجه محنت نوحه‌تر / هر روز ز روز پیش دلریش‌ترم

ای که فراموش وفاداری ما — ولہ — برهم نزد رسم الفت یار ما
روزی اگر بشنوی غم پیش آید — جای دل تنگ دل و بیداری ما
این محنت و این مشقت و این بیداد — ولہ — کز هجر تو میکشم ای حور نژاد
مجنون نکشیده بهر لیلی هرگز — هرگز نکشیده بهر شیرین فرهاد
ای ریخته چشمک گلی بجوانی بر خاک — سلمان ساوجی — چشمی دارم کلی بی روی غم تو چاک
در رفتن و جهد باز شیت چه لذت — ای آب حیات طیب الله ثراک
گرچه از اندیشه این واقعه — ولہ — خلق به بر دل بعد از غم نماند
ظلم احمد بار اگر شد آمنه — عمر عیسی بار اگر مریم نماند
غلام ابروم اگر شعبده زان چشم — امیر هروی — بر زنده رفته بر دیا با جغران بر ساغر
هزار هلکه جان گرامی فدای لاکه بیابد — هم انجنانکه زمی لشنوق جان ار ساغر
کسی توکه جز غیر بند الف کذر انجا — غزلیات میرزا طوفان — شاید چو بمیرم رسد از من خبر انجا
در خلوتیم و سوزم ازین غم که بروست — چشمت همه رخنه دیوار در انجا
گفتی چه بمیری کذرم بر سر خاکت — مردم نه ازین شوق و نکذری کذر انجا
هرچند که صد مرحله دورم ز تو یارم — شادم که ز اغیار ندارم خبر انجا
رقصند شهیدان تو در پیش [illegible] — زین شوق که هستند سرا از نظر انجا
نالم بقفس لیک نه از درد اسیری — ترسم که دهی جا با سیر دگر انجا
نومید بکوی که ز درت باز نگردید — طوفان بچه امید بیاید دگر انجا

بلبل

Mirza Yusef Khan

97

بلبل ز عشق گل اگر در سینه داغ دارد — ولہ — من شعلها دارم بلبل ز پی آتش [illegible]
تا همچو یعقوب ز نو به خاک در بیت الحزن — وان یوسف گل [illegible]
افغان بلبل را اگر چمن نالم بود تا آخر — کشتی خزان یکدرا [illegible]
بیهوده در عشق تو کس چو بیکجان آرد اوکس — کاین شعله تا آخر نفس با شمع [illegible]
هم در سفر هم در حضر باشد مدام ای سیمبر — حسن تو منتظر نظر از دیده بیدار
طوفان نه هر بینی ز سبزه خوار [illegible] — تا چشم بستم از خودی کردید [illegible]
نه بکارم ایمان دل که نگاه دارم او را — ولہ — نه بکار [illegible] که باو سپارم او را
بشکست جان و لرزد دلم از برای جانان — که ز جان چو بیکلارم نه بکار گذارم او را
نرسد چو دانه من نه بگوشه نه بکار من — عبث ابرو چه ریزم که ز کار برارم او را
تو در روز من که طوفان شده عمر [illegible] — بکدام روز مانده که از ان شمارم او را
این تیغ بر کشیده بازو تا که کیست — ولہ — عالم ز پای فکنده بر پا ستاره کیست
صد ره بسوی تو در ره [illegible] مرا — یک رخ شکفته بر بهم این ستاره کیست
گویی که کیست آنکه مراد میرد داد جان — جانا کسی که دیده تو را جان نه گوست
آنکس که دل بدست نکار نه گو [illegible] — او را چه آگهی که دل از دست داده کیست
جز من بیار روی شهیدان بگوی یار — طوفان بخویشتن تهمت عشق [illegible] کیست
یوسف بکجای پای من نیست — ولہ — یعقوب بکجای زار من نیست
گفتی مکن اختیار در دم — درد آنکه باختیار من نیست

گفتی سرو کار بکس از ز من — قربان سر تو کار من نیست
از من تو کناره گیر و در دست — شب نیست که در کنار من نیست
بیدردی درد یار طوفان — دردیست که در دیار من نیست
ولہ این غم چکنم که سخن تو بهوس چند — تو میروی و مانده ز غم نفس چند
رحم از بهر غمان گرفتار و بند بیش — زان مرو که خانه تو ماند قفس چند
نالم نه ز جور بیرحمی رقیبان — غم درد دگر دارم ازین دردسری چند
وصل تو و قرب خود او ارکی غیر — غافل شدم از عمر و نبودم هوسی چند
اغیار کی رتبه طوفان تو دارند — با شعله برابر چکند خار و خسی چند
با طول عمر انجمان از ما چه بر پا بکند بود — ولہ از جور خوبان آه اگر اینجا بود اینجا بکند بود
خواهم تماشایت کنم سر تا بپا انظار — برهم گیا افتد دگر مشکل از اینجا بکند بود
گوش نگاه کی نسیم امروز فردا هم شوم — ترسم که چشم امروز هم بسیار فردا بکند بود
با غیر بنشیند آن مهربان بر پا بکند بی بر گران — جانا تو بر خیره مکن زان رضید بر پا بکند بود
از اضطراب و گریه طوفان گویت شب تا روز — طوفان به طوفان بر شده دریا به دریا بکند بود
ولہ آنان که زیر تیغ تو در خون نشسته اند — ولہ خوش آن شهیدان که اگر نکری چنین نشسته اند
رفتی ز بزم ما و غم بهار گوشه شمع و گل — در آتش اند آنکه در انجمن نشسته اند
رشکم کشد به بزم تو الکاش چه کنم — زان قوم کز حریم تو بیرون نشسته اند
از چین زلف تست مقام هزار دل — بر جای یکدل اینهمه در انجمن نشسته اند

طوفان گهر

طوفان بشهر عشق در او نظاره کن — هر سو هزار لیلی و مجنون نشسته اند
غمت نه سهل بود که دل گنجد و این مشکل دیگر — ولہ که من تنها جفا بجز یکدل نمی‌بینم دل دیگر
نیم غمگین اگر زود وصلم برق ازان دائم — که گر برق دگر آید ندارم حاصل دیگر
بیا در صیدگاه عشق یا در ظرف — سنان قاتل دیگر قفای بسمل دیگر
سر رشته در از ان یار رحم نشد ان کار اوم — چه شد رحم تو ظالم گر نشد زان بسمل دیگر
سگ کوی تو را از صحبت ما عار او آن مشکل — که جز کوی تو طوفان را نباشد منزل دیگر
عقده مشکل من نیست بغیر از ناخن — ولہ تا دلم غنچه تنگ و آن مشغول مشکل من
نوخط است کین امید و ست بقتلم زنهار — تا نکنم بحر از گریه قاتل من
نیست ممکن که تواند ز طپیدن رسد — تا ز قفای نخواهد نه رحم دگر بسمل من
کاش تا تیر محبت نرود جاب بود — تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من
بارها از غم او مردم و دیگر طوفان — کشت طوفان دگر خلق زبان و گل من
چندان غنا ز این مدعی بر عهد جهان بین — ولہ من نیز بودم همچو تو نیز خوبان شد
گر انجمن مسکن [illegible] — در قصد جانم [illegible]
در جستجو [illegible] — در خویشتن جستم ترا گشتم [illegible]
عمدا [illegible] — تا صحبت [illegible]
پیغام [illegible] طوفان که او — نه [illegible]
میل [illegible] — ولہ گرد خصم [illegible] بشکنی

یکی کنم خبر با بیه چه بی اختیار　　کر کند اندر اختیار من بخ
تیغ ناز و در میان او بار　　زخم کر بید در کف من بخ
سازکاری دوست تا دل داشتم　　دلبر با ساز کار من بخ
کر بکار رفته بنیاییم دور نیست　　آسمان نگذاشت کار من بخ
بر چمن طوفان نیامد از خزان　　آنچه آمد از بهار من بخ

ولہ

با تو چون شاه و تو غمین با منی　　نه چنان با تو تو چنین با منی
گفت اشکم باه در شب هجر　　آسمان با تو و زمین با منی
پروردش دیده با جبین گوید　　آستان با تو آستین با منی
نیک و شاکرم ز بیاری رز چه سنج　　کاین عمر هست وان نگین با منی
برق زد کشته عمر طوفان　　چیست عوارض خوش چنین با منی

ولہ

شدم پیر و برد از دلم شادمانی　　غم پیری و آرزوی جوانی
اگر چه نباشم بجان که آید　　بلای زمین و غم آسمانی
مکش بیم ربیعم که گوی پس از من　　دریغ از فلانی دریغ از فلانی
کنی خون بگویی که عشق تو دارم　　اگر مهر داری چه شد مهربانی
بکام دل دادمت یکی توانم　　دلت نیست ورنه توانی توانی
مکش ورنه توبه ز هلاکم چه حاصل　　کنی تنگ بر من کنی تو فصل خوانی
دریغا شدم من که نیست　　زمانی که باید زنی با سیانی

چه پروا

چو پروانه و شمع سوز محبت　　مرا کشت قلبی ترا شد زبانه
بود تنگ تو فتنی طوفان و گرنه　　فدای تو این جان و این زندگانی

باجن ولہ

طوفان ضمیر کن غم خلق آشامد　　گفتم دم مرگ بر سرم بخرامد
نگذشت بکجی تا نگذشتم ز جهان　　آندم چه بکار من بیامد آمد

منہ

از آتش عشقت بدلم سوز امروز　　وز سوز تو در جان غم اندوز امروز
گفتی بگو چه از خونت ریزم　　گر مصلحت هست امروز امروز

ولہ

طوفان نیز برقا بیده از صحبت ناجنس　　تحقیق شد این نکته مرا در همه کار
بالکه پر از سوزن خار است گلستان　　یک چاک نشد دوخته از سوزنی کار

ولہ

طوفان فغان زجلوه حسن علیمنقی　　کز مه و رخ فریب دل است و بلای دین
سرو است شرو چمن قد او است خوش خرام　　ماه است و ماه چمن رخ او نیست نازنین

طوفان

سروی ندیده چمن چو قد او بر زمین و فلک　　ماهی ندیده چمن چو رخ او بر فلک زمین
زنگی خان چو در غارت اصفهان　　برانگیخت آتش برادر و دود
پس از بردن سیم و زر اکنون　　بغربیز زوران دست یغما کشود
که نه زاده مانده جز طفل آتک　　نه زاینده غیر زاینده رود

ولہ

جوابی گفت با مجنون دل ریش　　که ای آشفته هیچان خاطر خویش
درین حکمت نباشد طاعت اندوه　　خدا را سجده کردن هست مقصود
جوابش گفت کاین شمع تجلی　　سراپا لاله گرد ایجاد لیلی

شیخ حزین

طره در دل شیخ و برهمن کسی دست [illegible] باز — جلوه بجوش [illegible] آشنا کرد و که کرد یار کرد

طره یار زار دو تا کرد و که کرد یار کرد — دل به دو عالم آشنا کرد و که کرد یار کرد

کعبه و دیر و میکده ساخت یکی ز حسن یار — کافر و زند و پارسا کرد و که کرد یار کرد

نالهٔ و نای عاشقان بود که بود یار بود — ساز مرا بی‌نوا کرد و که کرد یار کرد

مهر بلطف آشتی داد که داد یار داد — عجز نیاز آشنا کرد و که کرد یار کرد

مهر بما وفا بما داشت که داشت یار داشت — جور بما جفا بما کرد و که کرد یار کرد

دل بکمند صد بلا بست که بست یار بست — ناخن غم گره‌گشا کرد و که کرد یار کرد

ولـه

[illegible] بغیر [illegible] الیک [illegible] — فلا تکلنی الی سواک [illegible] الست شیئا

منم فتاده به [illegible] — [illegible] حزن [illegible] صباح [illegible]

عبث سوزان [illegible] — نقاب [illegible] جام [illegible]

اگر چه صد [illegible] — چه باره [illegible]

خوشا محبت که [illegible] — نه ذوق [illegible]

[illegible] — مده [illegible]

دلا [illegible] جفا و وفا [illegible] — بلک [illegible]

حدیث [illegible] — بماند [illegible]

حزین [illegible] — که یار [illegible]

جز ذکر تو [illegible] آواز ندارم

ولـه

[illegible] که سر صحبت [illegible] ندارم

ای

ای شیشه طاقت نور رخ‌اره کی [illegible] — در سنگدلی [illegible] ندارم

خاموشیم از ناله [illegible] شکیب است — [illegible] قوت [illegible] ندارم

بلبل [illegible] دامم نه ز اندوه اسیریست — [illegible] فراموشی صیاد ندارم

افزون حزین [illegible] وفا کو — دیریست که خاطر ز غمت شاد ندارم

ولـه

ای عهد شکن [illegible] کار نبودی — کار دل ما اینهمه دشوار نبودی

ولـه

خواه از لب مسیحا خواه از زبان [illegible] — صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

ولـه

دست [illegible] صیاد [illegible] — قفس [illegible] آشیانه

ولـه

یارب [illegible] که میزند — بر دست [illegible] پشت دست

ولـه

ای وای بر اسیری کز یار رفته باشد — در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

آن دم که از رقیبان [illegible] — کو [illegible] خاک ما هم بر باد رفته باشد

ولـه

[illegible] چمن دیده را کرم تماشا کرده — [illegible]

ولـه

[illegible] — [illegible]

خوش عهدی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کفر [illegible] مدعا بود — حزین از شرم عصیان [illegible]

یکی سر فرو برد بحضیض ادنی کسی کش برفراز ذروهٔ عزت کلاه بود

لیکن چو احتیاج عنان خرد گرفت ناچار گرد داده بره و دربدر بود

رهبر ز حوی بیت کرم فتنه را بار خدا ز روی تو بیزار و خلق در آزار

ز روی روحی تو صد بار رایت ما هیبت روی تو چون نور آن هر صد بار

چو سر نگون شدی ابروی زرد چشم کبود ز سقف قصر جهان زاریت نقش و نگار

قلم که هست کلید در خزانهٔ جود به هیبت مسک تو چون رسید شد مسمار

چو کار ام ز تو کشادی بیافت چون دفتر برنج بر خطا ز اعراض خرمن چون طومار

تو از حریر در نظم مرا اگر نخری نه نظم ما شکند قدر و نه مرا مقدار

و یا ترا شکند طمطراق استیف ز جرم بشکست چو بیابد

از دور بها که گردون و ضیمهای برزوال زیبا ترین عالم فرخ ترین کیهان

از نور یافت خورشید از طلوع ایوانش از سنگها یافت یاقوت از فصلها نیسان

از ماهها یافت روزه از روزها جمعه از فضا نهایت کعبه از نامها فرقان

از انبیا یافت احمد از خسروان ملکشه ز اقلیمها یافت رابع از شهرها صفاهان

زین جمله بر شناسم لیکن دراز گردد کان جمله بر شمارم در پیش تخت سلطان

شاهنشه معظم فخر نژاد آدم شاهی که کرده عالم چون روضهای رضوان

از رسمهای خوبش رونق فزود ملت وز اعتقاد پاکش قوت گرفت ایمان

ابر است که در فشان دستش گاه بخشش تیغش بروز کوشش بر قیب آتش فشان

در شرع

در شرع هست حکمش کافی چو علم در دل در ملک هست رایش صافی چو عقل در جان

با حکم او فلک و دهر گوید موافقت وز رای او نتابد هرگز بود سلیمان

بر خاتم سعادت قدرت بندد نقش مهری که حق نهاد از اول در خاتم سلیمان

نور سعادت او گر یافتی سکندر هرگز طلب نکردی در ظلمات آب حیوان

ای روز بزم کردن چون ابر نوبهار خرم وی روز بار دادن چون آفتاب تابان

کفر از تو گشت تاری دین از تو گشت عدل از تو گشت پیدا جور از تو گشت پنهان

بسیار بود بر عجب خشم تو کردش اندک دشوار بود نصرت تیغ تو کردش آسان

از هیبت و نهیبت برخاست بانگ و غلغل از قصرهای قیصر وز خانهای خاقان

هم در هوای مغرب هم در زمین مشرق هم در دیار ایران هم در بلاد توران

از جنس تست قوت وز جوش تست قدرت از حزم تست حجت وز عزم تست برهان

اینست بادشاهی و دیگر فسون و حیلت اینست شهریاری و دیگر فریب و دستان

گر احتیاج هیچ کس چون جهانبان باشد جز تو کسی نباشد اندر جهان جهانبان

تا تخم داد کشتی از داد تو جهان را چاره همی نباشد چون گشت لاله زاران

اقبال ابر نیارد جز پیش تو از نعمتی دگرگون وز نعمتی دیگر سان

عمر تو بادشاها با عمر نوح همسر وز تیغ تو بر اعدا بارنده باد طوفان

وز عشرت و تماشا پیوسته باد بر تخت شاه و خسرو

پشت همه شهزادگان بنوای یار همه جهانی یار تو باد یزدان

ای زلف مشکبار بر آن روی چون بهار — ولہ — گر کوته است کوته از آن روی عجب مدار
شب در بهار رهی کند بوی کوته‌تر — ای زلف چیچ شبت تیره‌ای بار حق ابار
دو محمد آفرید ایزد سزای آفرین — ولہ — لیکن رسول از آسمان این بار بشارت زمین
آن محمد در عرب حاکی بیابی آسمان — لیکن محمد از عجم صاحبقران بی‌قرین
تا از تو عدل و سیاست در جهان گسترده — اصلی ملک و قطب دولت بایدت از آسمان
فتنه اندر خواب رفت و قضا بی خفته خوش کی — بر چنین عدل و سیاست آفرین بادا آفرین
آسمان گفته ... هر روز بر درگاه تو — کای خداوندان جهان دخلوه اینی
بحر از سپید بشادی و ناز — ولہ — هر کی نعمتی بخشک ای ای
چرخ در بدایش شتاب کند — گر تو در خورد کشش درنگ ای ای
در خسروی و شاهی باینده او که باشد — ولہ — هر خانه نیست کعبه هر ضیغمت کوی غر
شهر ... دینار را ... داد — ولہ — هر آنچه داد خدا ... داد
بر اطراف مه از عنبر چنبر کشد آن دلبر — منه — هر که که کشد چنبر بر گرد مه از عنبر
دارد سمن و نسرین در سنبل مشک آگین — داد او کیهان و بر این در بستر ...
چنین چرخ کند بیدار ... — چرخ نعره کند گو باشر بن ... شکر
چرخ نعره زند بلبل در باغ ز عشق گل — از دست تو خواهم ... در بلبله و ساغر
با تو همی ... چشم چو تو ... چشم — تر ... کرچه ... چشم ... داور
آنرا که تو ... باید ... — بجز تو کجا باید با عطا ملک سنجر

سع ملک

کلک گفتا منم آن نقاش کز نقش بهشت — ولہ — خوب در ... شبه مشک بید در ...
تیغ گفتا قوت مریخ دارد جرم من — در مصاف و جنگ باشد جرم ...
کلک گفت از عطارد بهره دارد طالع — در حساب و در کتابت با منیم او را حساب
هر دو از تیغ سبک گفتند واف با قتند — قیمت و مقدار خویش از دست شاه کامگار
مرکب شاهی و دولت را عنان اندر دست — جز تو در کیتی ... بید بران مرکب سوار
تا بتابد آفتاب و تا بگردد آسمان — تا بپاید روزگار و تا بپاید گردگار
آفتاب پاینده آسمانت بار آرام — روزگارت باد و ... گردگارت یار باد
نسیمی بنال چو روح ... — ناقف — نسیمی دلا و ... دلبر
نسیمی چو انفاس عیسی مقدس — نسیمی چو دامان مریم مطهر
نسیمی همه نفحه مشک سارا — نسیمی همه ... خرا ...
نسیمی در آن نکهت مهر پنهان — نسیمی در آن لذت وصل مضمر
... چرا نام این بار دلکش — که عطر عبیر الف و عبیر عنبر
نسیم بهار است گویی که خیزد — ز روی گل تازه و سنبل تر
نسیم ... شبها ... عنوده — ز گل تکیه بالین و از سبزه بستر
بر اندام او ... ریحان و سنبل — در آغوش او ... نسرین عبهر
خطا گفتم از طرف گلشن نیاید — نسیمی چنین جانفزا و معطر
نسیم ریاض جنان است گویی — که رضوان ... صبا داده مجمر

[illegible]

که از روی ... نشوده است برقع | که از فرق حوران ربوده است معجر
غلط گفتم از باغ جنت نخیزد | نسیمی چنین دلکش و روح پرور
نسیمی است از باغ الطاف صاحب | نکو ذات فرخنده اختر نیک محضر
چراغ دل روشن اهل معنی | فروغ شبستان اهل دل اذر
محیط فضایل که در پای گوهرش | گران تا گران است پر از گوهر
سپهر معالی که بر اوج قدرش | هزاران چو مهر است تابنده اختر
مدار مناقب جهانی مکرم | که افلاک غیرش فراخست محور
مراد افاضل ملاذ اماثل | که بر تارک سروران است سرور
شب و روز گردند ابای علوی | بصد شوق برگرد این چار مادر
که تا بو بدید آید اما نتیجه | از ایشان نظیر تو فرزند دیگر
صور جمله کاینات و تو معنی | عرض جمله جاذبات و تو جوهر
جهان با نهیب تو دریا و طوفان | زمین با وقار تو کشتی و لنگر
کلام تو با راح ریحان مقابل | بیان تو با آب حیوان برابر
فنون هنر فکرتت را مسلم | جهان سخن خامه ات را مسخر
لئالی منظوم نظم تو اریک | درخشنده [illegible] از اوراق ازهر
که در وادی عشق گم گشتگان را | سوی کعبه کوی یار است رهبر
گلی مید مد هر دم از باغ طبعت | بنکهت چو شمامه مشک و عنبر

از

بری میرسد هر دم از شاخ فکرت | بلندت چو وصل بتان سیمبر
وفا پیشه یارا خداوندگارا | یکی سوی این بنده از لطف بنگر
ز رحمت یکی جانب من نظر کن | که بی جرم خرم چنان بینوا و الم محیر
بدل کامها بیش ازین بود و اکنون | یکی بر نیاورد چرخ ستمگر
کنونم مرادی بجز این نیست در دل | کنونم هوایی بجز این نیست در سر
که امروز تا از پی زندگانی | نمی دست دادی درین بتقایه ساغر
چو مینا ببزم تو آیم دعا دم | چو ساغر بروی تو خندم مکرر
خوشا آن بزم کانجا نشینیم باهم | نهان از حریفان خفاش منظر
تو محفل فروز از ضمیر منیرم | منت مستنیر از ضمیر منور
تو بر صدر محفل برآ از ره مو | منت در مقابل کمر بسته چاکر
بخوانیم بر هم غزلهای رنگین | تو از شعرهای تف من از نظم آذر
بسوزیم داغی بدل آسمان را | بدوزیم چشم حسودان اختر
مراد من اینست با تو خوش آنکس | که این حرف نقشش هست کاری بمحشر
هنر پرورا زین اتفاق و بیل باطل | که الحق نیازی نبود پس محقر
نه مقصود من بود مدحت نگاری | که مدح تو بر ناید از کلک و دفتر
ولی بود ازین نظم قصدم که اهل | ز ریب نفاق است از انس مکدر
بگویند عاجز ز نظم است تا لطف | گروهی که نطق کافی نظمند مضطر

نیم عاجز از نظم اشعار رنگین   تو دانی که ایشان ندارند باور
عروسان افکار در پرده دارم   همه غرق پیرایه از پای تا سر
ولیکن چه لازم که دختر دهد کس   به بیمهر داماد و بیمهر شوهر
نباشند چو داماد شایسته ایشان به   که در خانه خفته شود پیر دختر
الا تا قمر را غروب و فر به اید   ز نزدیکی و دوری مهر انور
محبت تو مخمور بادا و فربه   عدوی تو چون ... راز تو بادا و لاغر
ترا جاودان عمر و جاوید عزت   مدامت خدا ناصر و بخت یاور

فغان که از حرکات سپهر کج رفتار   اذری فتاد طرح جدایی میانه من و یار
زمانه پیش من آورد آنچنان روزی   که روشنم شد از آن روز معنی شب تار
کسی که بی رخ او یکدم قرار نبود   برفت و کار مرا بر فراق داد قرار
ز هر کجا که ز باغ وصال او چیدم   ز هجر بر دلم امد هزار خنجر خار
قرار و صبر و سکون گر نباشدم چه عجب   قرار و صبر سکون گر نباشدم چه عجب
قرار و صبر و سکون گر نباشدم چه عجب   قرار و صبر و سکون باد دست دل با یار
مرا بمحنت هجران فتاد کار آخر   اسیر محنت هجران شدم در آخر کار
هزار نغمه بمن در ربود از دم شیر   هزار عقده به دندان گشودن از دم مار
بسا که با مژه رفتم ز طرف صحرا خس   به پلک چشم ستردن ز روی خاره غبار
ازین مخاطره گر صد هزار پیش آید   به از جدایی جانان هزار بار هزار

ایا نسیم

١٠٤

ایا نسیم صبا یابت ار درست مگر   چراکه در گذری سوی آن خجسته نگار
رسول عاشق مسکین تو شو سبک برخیز   نه وقت عذر و بهانه است عذر ها بگذار
سگان آن بکوی سلام من ز زبان   سلام من تو برسان و بیان آن تکرار
پس از سلام و درود و دعای بی پایان   بگو بپیش ان به بالای سرو گلرخسار
کنون که ناید و یابیت گفتگو رسیت   مزاج نرگس مستت خوشست یا بیمار
خوش آن زمانه که خلوت نشستی با تو   همیش با تو بدی ... و نبار
نگفتی از تو بنوشم بصد خطا بوسه   نگفتی از تو نگیرم بصد خطا بیزار
کجا شد آن همه پیمان و عهد و سوگند است   کجا شد آن همه یاری و وعده بسیار
ندیده هیچ خطایی چرا ملول شدی   نرفته هیچ خطایی چرا شدی بیزار
گه مشک بید از ان زلف یار دل گره   گه مشک بیز از آن خط مشکبار عذار
بحلق بسته ای ان زلف یار کمند   بچنگ بسته ای ان تار عنبرین او مار
گه باز میکشد از سرو یار بر در تو   گه راست باسرو دعوای طوطی بازار
بکرد کعبه کویت گر است فرصت طوف   درون حرم وصلت گر است فرصت بار
نسیم عنبر زلفت گر است فرح روح   شراب لعل لب تو گر است دفع خمار
مرا از تو دور ندانم که خاطر ... چیست   چگونه است شکیب و چگونه است قرار
بهیچ کس نشکیبد دلم به هیچ مقام   بهیچ یار نیست نفع و بهیچ دیار
اگر بباغ روم بی تو داغ دل گردم   وگر بگلشن نگرم ... هر چشمم اید خار

اگر یوسف مصری نظر کنم بهر تو — بود برابر چشمم چو گرد مردم خوار
بجستجوی توام با لغدر در آفاق — بگفتگوی توام با تعشق و اللیل نهار
چو کرد مرغ چمن راه بوستان گیرد — بمنزل تو درآیم بصد فغان چو هزار
گهی چو حلقه نهم چشم خویشتن بر در — گهی چو کاه نهم روی خویشتن بر دیوار
بگرد آن در و دیوار گردم و گویم — باه و ناله که ای کردگار لیل و نهار
بحق آن در و دیوار محترم بعزیز — بحق کعبه مقصود عاشقان کبار
که آن عزیز سفر کرده بوی بر ساق — ازان دیار برآ روی من [illegible] بساز
حریت ای رود او [illegible] غصه بسیار است — مبارک طبع شریف ای لال گشته آزار
صبا طبیعت آن شوخ نازک است بسیر — چنان مکن که برنجد دلش از این گفتار
بانقدر که توانی و انقدر که توان — بعرض او برسان آنچه که از من بسیار
بزرگوار خدا بحق مرحمتی — [illegible] شامل زیبا را عیار
بحق نامه محروم ماند کان از دوست — بحق گریه مهجور ماند کان از یار
ز دوستان بلا از دوستان جدا مفکن — که همه ایشان [illegible] جدا مکند آزار
غبار مقدم آن سرو قد رعنا تو — ز چشم [illegible] شکسته و دو مدار

ابن یمین
از داغ غم روزگار برد آلود زرد — بیز زرد منشین که کار زرد آلود زرد
نرگس که بصاحب نظری مشهور است — از چیست آنکه در نظر او آلود زرد

وله
انکس که مقید بود دلش وجه معاشش — در دور فلک باشدش هیچ خراشش

دایم

دانم بکمالش نرسد نقصان بخ — بر خاطر اگر بگذرد اندیشه ماشش

وله
گفتم روم ز خانه برون [illegible] — شاید که رسم بوصل [illegible]
عقلم بشنید و گفت ای جان مجنب — کو لایق صحبت ای [illegible]

انفصالات
روان باد صبا [illegible] گلشن — عبیر آمیز گردان جیب و دامن [illegible]
نخست ای گرد و کلفت پیکر یاسمین [illegible] — مصفی ساز [illegible]
شنا گر تن بهوش [illegible] لاله حمرا — بروی [illegible]
ز رنگین لالهها گلگون [illegible] — ز گلگون غنچهها رنگین [illegible]
گلاب تازه بر اندام ریز از شیشه نرگس — عبیر تر به پیراهن فرو ریز از حقه سوسن
چو در عنبر [illegible] — بصحن باغ و اطراف چمن [illegible]
ز [illegible] غنچه [illegible] — بهمواری [illegible]
بهر گلبن [illegible] وفا امید — [illegible]
ز رنگین لالهها گلگون [illegible] — ز گلگون غنچهها [illegible]
بچین از شاخ [illegible] — بروی سبزه نو رسته [illegible]
بطرز خوب [illegible] — چو نقش [illegible]
میان دستهای گل اگر [illegible] — کنار هر [illegible]
بکف بر گیر آن [illegible] — ببر آن دستهای گل برسم ارمغان [illegible]
[illegible] شوکت فلان آقا — که تاج سروری [illegible]

سرافرازی که تا پیرایه بندد بر کلاه او
جهانبخشی که چشمی در خروشش ابر بحر او [illegible]
جوانبختی که چشمی در بهارش ابر بارانش [illegible]
درم ریزد دو دستش صبح و شام [illegible]
نشنید چشمی با یوان بالکمین [illegible]
هم از رنگ نباتش سرکشند [illegible]
دران میدان که از گرد سواران [illegible]
که از درمانده‌ی رخش اعانت خواهد از [illegible]
امیری دارد که به هر جانب کند [illegible]
بعز و شوکت و اقبال و حشمت [illegible]
[illegible] تیغ چون آب [illegible]
کف جود تو در دوران خلق [illegible]
جهان داور خدیوا [illegible]
به ایام تیره [illegible]
رسد [illegible]
کهن اوراق [illegible]
عرض [illegible]

صدف از ابر تیغ او گهر [illegible] آسمان
بکشتی خلق پیمانه [illegible] رنگی
شود هر خوشه چینی [illegible]
[illegible]
بر آید چین [illegible]
هم از بیم سنان [illegible] گنبد [illegible] فلک [illegible]
بچشم [illegible] نماید [illegible]
که از بیچاره [illegible] دشمن [illegible]
اجل [illegible] از هر سو [illegible]
چو خورشید جهان آرا فراز نیلگون [illegible]
بسر بر مغفری از زر [illegible]
که دریا داشت در [illegible]
که [illegible] غم [illegible]
که روز و شب [illegible]
درین بازار [illegible]
که [illegible]
[illegible]

سلامت

شکایت [illegible] از بیماری گردون ملال الله
الا تا مهر و ماه و اختران در محفل گردون
بزیب ماه [illegible]
همه [illegible] عشق [illegible]
بسیار وعده خلاف [illegible]
که گفتم [illegible] خواهی
خدا گواست که گر انچه گفته‌ام [illegible]
ز هر لب شربت زهر [illegible] خواهم گفت
همین نه هجو تو با ابروی خواهم گفت
دگر [illegible] انچه گفته‌ام [illegible]
بر آسمان [illegible] خواهم [illegible]
همین نه [illegible]
[illegible]
تو ای نسیم صبا [illegible]
سراغ منزل [illegible]
[illegible]
پس از سلام [illegible]

سخن کوته که در هر [illegible] اختصار حسن
همی ریزند [illegible]
بحضرت [illegible] همواره [illegible]
همه [illegible]

الف

که تخت [illegible] خواهم کرد
بصبح اگر چه نکردم بشام خواهم کرد
ز حرف تلخ ترا تلخکام خواهم کرد
ز هجو جرعه خونت بجام خواهم کرد
در قصد جان تو [illegible] خواهم کرد
ز هجو تیغ زبان در نیام خواهم کرد
[illegible] قیام خواهم کرد
ز مدح غیرت ماه تمام خواهم کرد
ازین دو کار [illegible] کدام خواهم کرد

دال

عم الصباح [illegible] صباح
چو صبح [illegible] صباح
طفیلی [illegible] صباح
[illegible] صباح

اگر بیاد غریبان این دیار بر آید   حدیثی از لب شیرین بذله گوی صباحی
بکلکها تفقد حسرت نصیب غمزده تا کی   شبان تیره نشینند در آرزوی صباحی
بجان رسیده ز رنج جدائی دوری و خواهند   صبوحی از رخ انفاس مشکبوی صباحی

قطعات مسعوده از شعر عرفی [illegible] مولانا [illegible]

بجا کردن از شادی افراخته   یکی سر برین گوز گم انداخته
گرانقدر این را که اندازه دانش   در انداخته آنرا که افزار دانش
نخیزد فرا ذره از آفتاب   ولی نریزد فرو قطره از سحاب
نکرد او ز آسمان و زمین   ببالا بر دان برز آلا این

در انشاء جمال انجو

چو بسیار دانای بسیار دان   نشستند شبها بتنهی خیال
که ده ورق تیز کرده قلم   در حرف زنند از حقیقت رقم
چو در حل این راز اندیشه سوز   نشد نکته ثبت بینش فروز
ورقهای در دیدند کار استند   قلمها شکستند و برخاستند

قطعه

سرایندهٔ دانش بچنگ و رود   چو خیش این ره بیت ز اسیر آورد
جهان تو در دیده نور آورد   خیالت تو در دل سرور آورد
چو در جلوه با حالت خوشم   چو در خلوتی با خیالت خوشم

در امیدواری [illegible]

بهاران که بر سبزه بوستان   شنیده خلان چو گل در گلستان
در آید غزلخوان بلبل خروش   ز رنگین غزل مغزها را بجوش
چه شبها که زان رفته یاد آورند   ز انفاس خوش خیر باد آورند

اسیری

اسیری شده خاک حصن زبر کیب   امید دعا دارد از اهل دل

در ستایش بیکلر

کسی کرد وصف ملوک عجم   قباد و فریدون و کسری و جم
کر دیرست رفتند ازین کهنه دیر   نرفتند از یاد زان آثار خیر
زهم ریخت در گور اندامشان   بماند از نبشت نامه‌ها نامشان

در ستایش جعفر

نوشت این سکندر با سکندر روش   چو دادش لعیدی بروم و روس
که چون دشمنی زیر دست او شد   ز نیروی اقبال پست تو شد
بقتلش نکش تیغ کین از نیام   دراو لطف جعفر از انتقام
ز عفو تو حال درافزایش است   ز شکرانهٔ فتح بخشایش است

قطعه

اگر آدمی زاده زشت خو   چو سرو و گلشن نشد اندام و روی
دهد پرورش در کنارش خلیل   همه دانش آموزدش جبرئیل
بود جلوه گاهش بر اوج فلک   شوندش پرستار فوج ملک
ببخشد سلیمانش انگشتری   نهد بر سرش تاج مهر سروری
نگردد دگرگونه وی را سرشت   شود زینهار انجام از آن زشت

در آرامش [illegible]

بر آن تخت زرین که جم می‌نشست   شنیدم چو بر خاست آن تخت شکست
هر آن باید از این تخت زر خاستن   نه بر خواستن بر خاستن

قطعه

یکی جام پیروزه پرویز داشت   کش از لعلگون باده لبریز داشت
بس از وی بیک دانه فقار   شنیدم که بردند بشیر دیه داد

که چندین کس نکرد از این دوره کام — چه کشکول چوبین چه فیروزه جام

حکمت

بکسری چه خوش گفت بوذرجمهر — که ما می‌نخواهد نگاهت سپهر

مکن کاری امروز از خشم و کین — که فردا خجل باشی از آن و این

مبادا بکس کینه ورزد دولت — بدرزان دلی تا نه ورزد دولت

در نکوهش مال

مرا در رهی بدره سیم بود — مدامم از آن دل پر از بیم بود

ز دزد آمد آسایش اندر دلم — که سیم از کفم برد و بیم از دلم

بیت

چه نیکو بزن گفت دهقان ده — که نعمت بایتام هست ده

که چون ما بمانیم ز انعام ما — نمانند بیاد چیز ایتام ما

در نکوهش [illegible]

جوانی بپیری کهن پوش گفت — که از دام تو کین برد دوش گفت

از آن به که سامان خلقان خرم — که در دست خلقان کریسان خرم

بیت

بکشتیم همه ره در روم و عراق — نجستیم رفیقی بری از نفاق

که قلبش موافق بود با لسان — تو گر بینی از من سلامش رسان

ایضا

بدوران دو کس را اگر دیده — به دور سر پر چو گردیده

یکی گوید به کنج بخسبم — یکی آنکه بر سد به خویشتن

در نکوهش دوران زور دار

بباغی شبی خفته بودم بشام — معطر ز عطر نسیمش مشام

شنیدم که مرغی زبان رود بار — همی گفت گریان چو ابر بهار

که در شکن بار بیست اگر بوستان — بود دوزخی بیرق خود رستان

اگر

اگر باغ و بار بهاران خوش است — بجمعیت حق سنداران خوش است

قطعه

منم آن نکته دان که خامه من — هست مدح فن مدح روم شهره

جا بگرا که چو نیزه مریخ — جا بقوا گاه چنگ نی ز زهره

الغرض دیده زار قلم — دشمنان ز هر و دوستان مهره

بیت

ای جوانان ساده دل که به هر — بهره زین گنج سعد میخواهید

بکه دین را بوصف کو نمیدانان — تا نه جان بهره دیگران کاهید

مرد تیر یارات جنگجو بهرام — زان بیری است جنگ زنان ناهید

ایضا

شب نکاهی چه شیرین گفت شیرین — بخسرو چون تعیشش دید مایل

مده با تکیه بر جوکاه و منت لب — بتان چون خیلکی شعری شمایل

بده با سیم و بر در کاه نشانان — بلان چون خیلکی جوزا حمایل

حکایت

گدائی خواست نان شب ز سنائی — شه از دو نیم بخشش کوش نگداشت

خدای بینوا پرورش نگاه — چو در شب سفره اش بی توشه نگداشت

پس از سیری سر و این نکته نغز — که از نغزی بمغزم هوش نگداشت

دیار ربش کر آن را چنین کدارم — که دو نیم منتم بر جوش نگداشت

تحقیق

چارکس را میتوان شد در سرای — خواننده یا نا خواننده صبح و شام هم

اولین دارنده صاحب کمال — کز کمالش بهره یابد خویش و کم

دومین دارنده صاحب سخا — کز سخا منت بخشد درم

سیمتن یار موافق اختلاط   که اختلاطش ببرد از سینه غم
چار بین صحبت گزین مهربان   کز قد و مت بشکفد چون گل ز نم
پنجمین کس هرکه باشد تن روان   بر خیال سبلتش تیغ اشکم

در هجای زرکان گوید

خواجه دارم باز کاندر شیخ بخل او   نه بود مقدور از اقلام و تیر از سینه
بسکه دارد پاسبان گنج سیم و زر چون اژدها   غنچه بیند اختری در در پاسش نوم و سنا
کیسه خالم از و هر کاسه بی   چیز در دهد باز پس گنج و گنجدان
بهر دفع طعن مردم با دو صد حیله جلد   خوان نعمت گسترد بکه فقیر چیز ز
بنده سو بر خوان نخواند زانکه   خجل او سالشیز ام بر خوان او

قطعه

ای خواجه تو چنین ز بنده خویش   خوش شب و روز خدمت چند
هستی چو تو بنده نیز خدا هم   رسم دره نهد یکی خداوند

در مکر ...

پیش از این رسم بود کاهل کرم   سیم و زر بار ... دو دم نه دهند
اهل طبع خوش خیالان را   چون ببینند رام رم نه دهند
چیست آیین اهل جهد امروز   که اگر سیم شوند ... نه دهند

في الهجو

ای خواجه که ز امساک در خوان   نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چو مه بر نطع گردون سفره ات را   شب لاکت گرده نان بیشتر نیست
وگر هرگز شکستند قرص ما را   اگر چه ... این حد بیشتر نیست
کنند گردون اعجاز شاید   که این معجز کم از شق القمر نیست

ملاد و عمر

علاوه عوعی انکه از او نا خود بود   في الهجا   بهر کی کرد واقع است میان امید و یاس
در شمکه در داد افیون صحبتش   کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس
عرفه بخوابم امد و گفت ای ز خلق تو   پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس
عملی بن شوز گفته این شخص فارسی   کز عقل و ریش و هنر شان نداده و نه قیاس
او را ز نوع ماشناسی که گفته ام   نسناس ای کسی شناسد ز نوع ناس

في الهجا گوید

عارفا عالما سخنه انا   ای که شهره ز هنر شده
در جمیع علوم بی سبقی   سبق آموز و بهره ور شده
کرده گرد خود مریدان جمع   جمله را رهبر سقر شده
از جهالت شما سخی گشته   زاهبی برهمن سیر شده
و ندیده این شگفته بخواب   که از این کالبد بدر شده
لیکن از آنکه انتظار مال حستی   خوش تر و خوش خیره تر شده
بعضی از این جبه بر سم عرج   کرده انتقال و فی شده

ایضا در هجاء ...

نگو بیده آقا خان صاحب   مرا داده انعامی از حد زیاده
و الله بالله تا الله هرگز   بشر نیز نداده نداده نداده

در تهنیت ...

خسروا مجلس جلوس ترا   مجلس آرا سپهر و اختر باد
تهنیت سنج و مدح گستر تو   سعد اصغر چو سعد اکبر باد
تیغ کهکشان بساط ترا   ماه نو جام و مهر ساغر باد

رشحه ابر فیض معدلت تست … چتر آرای هفت کشور باد
شقه رایت فلک سایت … بر سر فتح سایه گستر باد
هر دیاری ز عون بخت ترا … همچو اقلیم دل مسخر باد
سپر یأجوج فتنه را تیغت … در جهان چون سد سکندر باد
مرکز آسمان نصرت را … سایه نیزهٔ تو محور باد
بر یسار و یمین تو چو سپهر … مهر تیغ و هلال خنجر باد
اکنون سیف آتش افشانت … داده خاک سرکشان بر باد
چون علم سازی از عدوسوزی … همدم ذوالفقار حیدر باد
لقبت شاه دین پناه آمد … کنیت تو ابوالمظفر باد
ای سپهر [illegible] داج چرخ … بر تو کمینه چاکر باد
شاه العبد بنده اسیری اگرچه سرود … تحفه بزم خلد منظر باد
تا سراینده داور عادل … در لب طرز مانه سرور باد
آنچه خواهی ز عمر و عزت و جاه … همچو دولت ترا میسر باد

در هجا گوید
آنکه همواره مرا میخواند … ناقص العقل و نموده فن خویش
روز انجم کز بیعقلیها … جفت دیده است مرا با زن خویش

نکته
ساده رویان [illegible] نقش الفت با … ننهد در دلی که جا نکند
ناصحانه بپیر روبی میگفت … [illegible] زر خویش ناروا نکنند

نگزنند

نگزنند ز رفقت اوباش … گوهر خویش بی بها نکنند
نشود هم پیاله با اجلاف … سیر گلزار چمن صحبا نکنند
بهر [illegible] ضیفت الواط … گرد وعده وعدهٔ وفا نکنند
ننهد زلف را چو سنبل تاب … نرگس چشم سرمه سا نکنند
نخرامد چو سرو واز رفتار … هر زمان فتنه بپا نکنند
نشکند گوشه کله چو هلال … شهره خود بشهرها نکنند
بتماشای رقص و هل سرود … نکنند جامه و [illegible] نکنند
نکند پیرکره ز بند ازار … لوطیان [illegible] ز خصه رضا نکنند
گفت اسیری نمیتواند شد … گره کار ما [illegible] وا نکنند

در مدح [illegible]
اسیری از ازان [illegible] ام دل [illegible] … ندارم هوای وطن زان [illegible]
در محفلی باده چنین [illegible] … در [illegible] سایه [illegible]
چو محجم نفس جانفزا گشت زاهد … [illegible] صحبت آموزم [illegible]

در عذر عدم [illegible]
ما [illegible] عذر عاشقان بینند … [illegible] کز بر [illegible] کناره میگیرند
زانکه از فرط مهر با [illegible] تو … خلق شهر [illegible] رشک میمیرند

در [illegible] از [illegible] مصاحبان
صاحبا [illegible] از [illegible] زبون … [illegible] زبان داری [illegible]
جرئت دارم مرا [illegible] خسته … [illegible] ازاری دل [illegible]
درمیان [illegible] ربطی [illegible] … گشته سر حلقهٔ اصحاب [illegible]

کار من رندیست شغل تو ریا
این تو و جنس تو این کالای من

میکنم من خنده بر امروز تو
میزنی تو طعنه بر فردای من

کرده ای تو کسب گل از رخسار تو
رنگ می پیداست از سیمای من

این بیان امروز در بزم هنر
کس نباشد تکیه زن بر جای من

آن خردمندم که در منشور عقل
میکشد کلک قضا طغرای من

آن قدح نوشم که از روز الست
باده عقولات از مینای
میکشد کلک قضا طغرای من

آن کلیمم من که باشد کلک و شعر
آن عصا و این ید بیضای من

شاه ملک نظمم و داغ جنون
هست تاج فرق فرقدسای من

گر به تعظیمم نخیزد آسمان
بر زمین افتد چو نقش پای من

کرده صدره سیر اقلیم سلوک
توسن عزم جهان پیمای من

بر نیامد هرگز از این نه صدف
گوهری چون گوهر یکتای من

بایدش سرمایه از نقد جان
هر کرا باشد سر سودای من

زر روی تو همچو رخسار سعد
روی زر زرد است از همت والای من

مبدء خورشید وارم از برج هنر
اختر رای جهان آرای من

چون سر کلکم بهاری میچکد
در نظم از کلک گوهر زای من

هم نوا باشند با مرغان وحی
طوطیان طبع شکرخای من

داده اندم خلعت اعجاز و حیف
کوته است این جامه بر بالای من

کرده ام

111

کرده ام گر مدح ناکس همچنان
ذره را پرورده مهر رای من

چون قلم گیرم بکف حیران شود
منشی افلاک از انشای من

با وجود اینهمه دانشوری
زینت گوشی نشد درهای من

هر کرا بستوده ام بیجا نشد
آگهست از زشتی صهبای من

الغرض بگذر ز نادانی و جهل
کم کن آزار دل دانای من

شیطنت کم کن که ترسم بوزد
ناوک کلک شهاب آسای من

بعد از این گر بشنوم حرفی ز تو
پیش از این خواهد شد غوغای من

ای سپهری بگذر از نادانی و بی
بگذر از شاید وی از ایذای من

در نکوهش ممسکان

یارب آنکس کو زر نهد در خاک
چه بگویم عذاب او چنین کن

هم خود و نقش درون خاک ببر
هم زرش را از خاک بر رخش بکن

قطعه [illegible] مولانا محتشم علیه الرحمه

خسروا شاها جهاندارا شهریارا سرورا
ای جهان را عهد تو منشور آن خرم بهار

ای بنای عقل پرور مایه دین پرور
وی بنات فیض گستر سایه پروردگار

ای ترا در جود بر بحر [illegible]
وی ترا از قدر بر ما فوق افلاک اقتدار

ای جهان را سالار [illegible]
وی فلک بر کار عالم مرکز [illegible] مدار

ای نصیب [illegible]
وی بدست مرحمت مشکلگشای روزگار

مشکلی دارم [illegible]
مشکلی آسان کشا در دست شاه کامکار

پیش از این [illegible] شعری [illegible]
وز ضرورت کرده [illegible] اشعار

میگذشت از حلقهٔ او قافیه با موی تر / وام تا چرخ در میان باشد و دیوان در کنار

وام چون از حد گذشت و سال او در سر گذشت / بر شکستم ما درین عهد [illegible] بار

وین تبر از حرف تخصیص ابرمان خط میکند / نغز خارا کند هر لفظ بر گوشم گذار

هر که تا غایت بامید خدا بود نامور / قرض خواهان دگر با [illegible] کرده [illegible] دار

چون نبود حاصلم اکرار بخت کبریای دهر / ما رسیده لطف [illegible] در رسد تخصیص دار

کیسه [illegible] زر سفره [illegible] دل [illegible] / اسب [illegible] چو خانه [illegible] گندم نفرها غمخوار

کاهم اندر کار [illegible] ترازو [illegible] / [illegible] زرنگ زعفرانی مانده از خوف شرمسار

وانکه [illegible] که بسیار خواهد [illegible] / ما زبان [illegible] بطلاز زبان [illegible] زهر مار

ای [illegible] رسم اشفاق و قوت مستمر / [illegible] ستر الالف [illegible] ستمکار

[illegible] در [illegible] اشراق افلاک [illegible] / چون نتواند داد [illegible] چون [illegible] قرار

مفلس [illegible] مال [illegible] باهم چه ربط / شاعر و تخصیص دار [illegible] را با هم چکار

الحذر [illegible] ترک [illegible] وقت [illegible] / پیش او هر چند عذر [illegible] زر بیار

[illegible] یا بخشش یا بخر / یا بود [illegible] ان زر [illegible] فروشاهوار

گر بها [illegible] / کادل از غرقاب خوف [illegible] آر

گر بیان [illegible] ز اصلم [illegible] / اصدر و فر [illegible] الخیر [illegible] لطف [illegible]

ورنه قصه [illegible] قبله [illegible] / در سر [illegible] حالیه [illegible] از حیف

جیف

بانک چنین [illegible] / حرف نشوانند [illegible]

کرمانم

112

گر بنامم [illegible] از نظم [illegible] در کرد روان / کار و انداز [illegible] جواهر [illegible] قطار

در تمامی روزگار [illegible] بماند کار [illegible] / گفتم اول [illegible] اندر روزگار

[illegible] از مساوات اسم تخلص / وین زبان هم [illegible] خورشید [illegible] بهار

ازهوا [illegible] لیکن [illegible] / کاندرین عهد [illegible] اسم عار

یکی بود یکی خسرو [illegible] طبع [illegible] / یکی بود یکی سرور اکبر [illegible] فیض بار

بر دل [illegible] / در کف دریا [illegible] جیب و کنار

تا به ضبط [illegible] در جهان / [illegible] اقتدار

بر قیاس [illegible] صاحبقران / [illegible] قیاس [illegible] بیشمار

ولہ

ای فلک [illegible] که خاک در است / تا رکت [illegible] خوش [illegible] ام است

[illegible] که گرد راست / تو [illegible] اجرام است

توسن [illegible] سپهر [illegible] / ترا رام [illegible] قدر تو [illegible]

تخت افلاک تحت اقدام است / [illegible] بهرام است

هندوی [illegible] کیوان [illegible] / که شب [illegible] از غلامیه بام است

رفعت آسمان اساس ترا / پایه برتر ز حد افهام است

عصمت ممتنع قیاس ترا / امتناع از قیاس [illegible] است

پای [illegible] ستون / پشت ایمان [illegible] اسلام است

دین حق [illegible] / کافر [illegible] شکست [illegible] است

از صفات تو ای فرشته صفات — عاجز است این زبان ز درکات
بکه جز آن کنم آغاز — وصف ذاتت که حیرت افزاست
حور دوره لباس انسانی — ملکی دختری به پیرهن است
در لباس رخت مصور را — لرزه در کلک معجز ارقام است
زانکه تصویر صورتی که تراست — کار صورت نگار از جان است
بهر درت هر کمینه خادم — در زمین ایستاده با شاهیست
هست هم نوع در زمین و زمان — که سماکش بپای زحمت هست
مهرها می نهد چو در از جهت — تا شب [illegible] برانداخت
هست کانچه زیر دود ادیق — سحر آنچه داده الزامست
ای شه انس و جان رهی جانی مرا — زالتفات تو در تن آرام است
تنم از ضعف اگرچه شد الف — در سجود تو این الف لام است
دلم این آهوی حرم شب و روز — از طواف درت در احرام است
در حسد خاک میکند بر سر — تن او ز راه درت ناکامست
خط خاطر همیونست — ره گذر گاه پیک الهامست
هر سری در این چو دالو راه — بس چه حاجت بعرض و اعلامست
منم آن مادح قدامی تو — در زمین تا نفس یک کامست
نه ز ازان فرقه ام به طمع — مدح خوانی جلد دانه و دامست

رسان

بر زبان نیازشان هر دم — خواهش با هزار ابرام است
خواهش محتشم تو ام نیست — که دوای جمیع آلامست
گرچه با کاملی ام همت بی — در پی این جهان جهان کامست
ورچه انعام خاص پیاپی — از تو نسبت بمن بی انعامست
اینکه دانسته مرا نگه خویش — بهتر از صد هزار انعامست

وله ایضا

ای مزین ز خوان انعامت — جمله بسیط زمین بساط زمان
وی مقدر ز مزرع جودت — رزق انسان و روزی حیوان
بفرستاده ای که راه — داده زالتفات بی پایان
بهر یک اسب و رسانخواره — جو و گندم ز مزرع احسان
لیک گردیده در نزاع رقم — وزن گندم بوزن جو یکسان
یا ترا در نوشتن مقدار — بغلط رفته کلک مشک افشان
یا مساوی نموده در نظرت — بیست انسان ز بهر یک حیوان

وله ایضا

الای سپهر اوج سخاوی شاه ملک استغنا — ای با دست زرفشانت [illegible]
بنامم که از دست سام هزل باکستم — نوشتی حجتی کین را گواهش طبع بسند ایا
چه حجت خطا بوجهی سراسر هجو شیو ازو — که بر روی جامه از خنده آید هر که خواند
ازان صورت چو دیدم قطعه هجویه گفتم — که شاید آن سند را کو نشانم بار ثانی
سندها باقی ما وعده فرسوده لطف حقست — نه دعوی باسند دادو [illegible]

همانا که نه بر ساز قبا از کرتو بستانم / سند موقوف میداری از ارزش رقم بستانی
بخلعت کر بنیم لایق امیدم هست کر احسان / سند البته بازه سازی بنده را ازاد کردانی

وله ایضا

ای ببارات رفیع جا کرده / بر فراز سر سریر سلطانی
وی بنفس نفیس کرده بنا / متمکن بمسند خانی
هم ضمیر منیرت از دانش / انور از افتاب نورانی
هم وجود مقدست ز شرف / اشرف از قدسیان روحانی
مالک الملک کرده در دستت / از کرم خاتم جهانبانی
چاکرانت ز احتشام زده / طعنه بر حشمت سلیمانی
قصه کوته چه در محامد تو / هرچه کوییم هزار چندانی
داور اخلاقت الحق ار است / کوهر از جوهر سخندانی
دارد اکر چه بنده بنحو / با تو کفتن حدیث پنهانی
خواهد اظهار حاجتی بلباس / کند اندر که سخن دانی
چه ز جنس طلب تشبیح کند / در دعا کوشی و ثنا خوانی
تو ز مقصود او شوی اکه / وز کرم جانب دلش خوانی
بنوازی بالتفات او را / الغرض الحق چنانکه میدانی
که بود در برت بکوی حسم / تا قیامت لباس سلطانی
ایکه از جه که ز بانم از خفه

وله ایضا

چو شکوه بیکر لیکن نداری

کردی

کردی طلب مناعی از من / نوعی چو مرا [illegible] لاکن نداری
دادم بتو با وقوف انرا / کالای بها چنان نداری
سودا کر بنده [illegible] میداد غمه / قیمه هزار زمان نداری
کفتی که تمه میدهم کاه / لیکن نه چو مسکن ان نداری
هر چند که کفتکو نمود بم / کالای ببهای ان نداری

وله ایضا

بهر جمعی عیب جان بستم ابنای جهان کل / کز نغص جیب بر بندم میان لاجرم بجو
بر نیارم سر براد دل [illegible] کلستان / بر نیارم تا دمار از دشمنان خود بجو
در پس زانوی محنت نشستم تا کنم / در سرای با منزا ایمان امتحان خود بجو
رستخیزی بود موقوف های کز ارطبع / سر بهم [illegible] زبان خود بجو
شد هویدا فا بدی صورت و جهان [illegible] / با کی طبع [illegible] خود بجو
جمعی بود کاخر نتوانند سخنی را درست

وله ایضا

حسنی کردن [illegible] سخن
از خطا [illegible] حل کردن / محتشم را [illegible] ز لیست
بر [illegible] فرد عمل کردن / کر چو دیکر [illegible] توانستی
[illegible] همه را / دادی از [illegible] بجو
وز برای اعلا اعظم نور [illegible] ضمیرش

وله ایضا

طراز دامن جیب [illegible] مشرق
منیر [illegible] عالم [illegible] چتر سرش / بر افتاب [illegible] ارتفاع امده فایق
سپهر [illegible] بحر [illegible] / ز رفعتش زده بر بام هفت چرخ رواق

ضمیر اوست مزاج سقیم کون و مکان را   چگونه چاره پر کار دان کامل حاذق
چو عقل بازدهم کان محیط دایره فطرت   بلطف مهر که بر عقل اول آمده سابق
برای وی بامید عظیم گشت زمین بی   بجنبد گوینه مدایح لسان باطقه ناطق
چه مدحها همه از آب بندی آخر ز آتش   حسد ده که ز نسرین و ارغوان شقایق
بهار دیده خولی پادشاه نکته شناسان   نمود سبز سراپای آن شکفته حدایق
برای بنده مقرر نموده خلعت خاص   ز فرق تا بقدم قیمتی و فاخر و لایق
دیبا چو خلعت نواب دیم گر ز هیولی   زمانه بر سر دوش بر دگمه تیز خلایق
ترنگ و کوه گرانی لشکری که تا آید از جا   برون ز خلق بجنبد مگر بقدرت خالق
الا صبا ز من بیزبان اصاحبی گو   که ای بحکم قضا حکم نافذ تو مطابق
تو گشته ده ساعتی که هست قدر ارکست   که در شباب کهن خاک را نباد موافق
نمود بگسل از رنگ جامهای تنیز   ز صحبت عزبان ز کارخانه علایق
و ز التفات کرانه مربی بنده داله   بلطف شاه هوا باز جای کهای وایق
نه ز تو بی خلعت لطف تر ازمای تحول   کنند بداری اعوز زمان زمانه علاقی

ایضا

ای محیط کرم که دولت و شکوهمندان کوه لنگرانند   وی سپهر نجار فضا که مبکشد انکر
کشته بر آسمان و هفت ... زمین   کمترین حولت ترا لنگر بحر
بر در قصرت ایستاده بپا   صد چو کسری و سنجر و قیصر
گر نسیم حلمت کند بر فلک جنبش   از وی بپرا زرد چو مدر

ورزی

115

ورزیی بانگ بر زمین چه بره   نه قضا باز دارد ش نه قدر
داور ابنده کامترین حولت   بسته ام در ستایشش تو کمر
نیست بالم و در ثنای کسی   ز سلاطین پادشاه سیر
تحرافت نیز باشم اندر خاک   که بزودی نداده باشی بر
جز در او وصف خان عالی شان   کانچه گفتم نداد هیچ اثر
این زمان حال از دو بیرون نیست   ای سخن گستر جهان دادگر
شعر من یا چو طالع تو اب   خلل نیست در هیچ هنر
یا چو بخت من زبون طالع   بر درون بست صنایع و ابتر
پس نگاه این دو کار کن حالا   از ره امتیاز عیب هنر
یا چنان کن که شعر گردد   بنکوئی ز بخشش تو سمر
یا بفرما که از قلمرو تو   همه بر شعر را کنند بدر

وله ایضا

شهسواری که در دن گردون   بست جلکش بگردن فتراک
کامکاری که فارس قدرش   از سمک رخش راند تا بسماک
آصف دوهر کش سلیمان وار   خاتم حکم داد ایزد پاک
خلف المصطفی امین الدین   زیب و زینت منبر لولاک
آنکه نسبت با وج رفعت او   کوتهی کرد پایه ادراک
و آنکه یابد نظر او بوجه   از رجه عناصر و افلاک

در زمانی که غیر فتنه نبود مقتضای زمانه بی باک
بلکه آن خطای نا شده نکهت ازین نهفته کلفت ناک
در بار سال جمعه نارم کرد یکباره زانقضای هلاک
من حیران متهم نکنند ور ز ضعفم زبون تر از خاشاک
گرچه علتی نار سوختم لیکن زیستن گناه بکرده گشتم پاک
این زابر سحاب تقطره رزق انسان و قوت حیوانرا
دل و درست تو در زمانه فرمان که درش همت قناعت را
بصد قسمت میسرم فرمان جو جل از بار آستر خویش نان بزدوده هر چار ارکان
از تو دارم طمع و سانه چنین در سنی بت طلب بانه زنیان
دهو تو نام ادای وام نی بحنات حساب کنهه نیز ان
من با طلاس ایچنین نی دم سنگ کوی ترا بان مهمان
تو با سبات الحیات [illegible] نکنی فکر کار آن حیوان
کر غم جو چو دانه کندم حبیب جان چاک کرده تا دامان
بعد از ان علت فلاکی ان کرساد ایچنان نیست غیر خواهش نان
در فلک نی زقش ان اگر رسد زور از انجم براو نه روا ان
کرچه خط تیز تیغ دلکش تو بعد تعویذه و جسم و هیکل جان
دل از ان کندم و فرستادم نتوانی بر کزینده [illegible] سان
که

که نشورد و نقش آن کلفت بر تو چشمه حیات زمینان
که نکردم حجاب و اخز کار حرف آوردم از طلب بزبان
که ترا هم هوای من عارت بیشتر از من بریده لال
رفت اگر ابرو و باران هست ای وجه تو ابروی جهان
ده اگر خواهم از تو لایق بخشش هر چه از آن بشیا در آورم بکمان
نام یاری نیت ابرای نه طمع تو ز روی تفقد و احسان
کنیش حمایت خصوصیت شبر بهر خود و جرانی دقایق دان
ده مدد کار جمله یاران باد باز یاری تو ز یاری یزدان
باد پر خانه تو تا باید از زر و گوهر و در و مرجان
خانه منهم از عطای تو بار از جو و کاه و کندم انبار دان
کلام [illegible]
تا که رو بیکام هوس ز رفقای حرص اهسته شور زمانی و بر جا قرار گیر
خواهی ز حرص [illegible] کار برداد تا بستی به [illegible] کار و بار گیر
بجو اهش [illegible] کنم [illegible] مرا بضبران صفت [illegible] شیار
بسا زم [illegible] تیغ و شور [illegible] بهر صفت [illegible] مرسد بکنار
منیا ببینید چو [illegible] [illegible] از فطنت [illegible] بکزید
چرا ایکانه عالم شد انقلاب از آنکه ز خوف علایق عالم به تیغ تیز برید
در پیش لعلت [illegible] زم بطبان [illegible]

برون زاهای جهان دولت برای چرخ … کاریست بی شکوه و فعلیت بی صواب
اسودیکه مجوی و کس را بزیر چرخ **خاقانی شیروانی** اسباب این مراد فراهم نیامدست
در جامه کبود فلک بین و پس بدان … کاین نیل خط جز سراچه ماتم نیامدست
راز کاریست سخت بی بنیاد **مسعود سعد** کس گرفتار روزگار مباد
شیر بینم شده متابع رنگ … باز بینم شده مسخر خاد
نه بجز سوسن ایچ آزادست … نه بجز سرو هست یک تن راد
صد در او زدن زدم بدست هنر … ار زمن بر فلک یکی نگشاد
بارانده مرا نگشت ازین … بشکنند چنین چو ناکس فولاد
نشنود دل اگر بوم خاموش … نکند سود اگر کنم فریاد
نیک کردم خراب شده اندم که جای تو **افضل الدین کرمانی** از مصر کاینات جواز کرام دار
رفتند آن خواص و رادانند و اهل فضل … ما سوا گفتنی نیز به بست عوام دار
فرزانه کیاست نه سر کشید جفا **لغیره** آزاده کیاست نه دل خسته هوان
در روزگار هیچ نشان دارای کرم … جز در میان سبزه و اطراف بوستان
یوسف دلها ببرد کار عزیزان **لغیره** با خبر مصر و بوی پیرهن افتاد
حامله شد روزگار از رحم او … طفل غم اندر لبنان مرد زان افتاد
کدام جان ز جنبش نگر نخنچ جگر **سراج الدین قمری** بجان نخست که در رو جان خویش نسپارد
شو بجز جنین عزیزان نبان تو زیکان … اگر بدست خط این خاک سایه سوف ار
ار

اسرول اسایش از بعد مطلب احران مطلب **طیبان ماس** گوهر خورشید از کف دولت مطلب
دل گدازیست فلک بعدل خوش تخم مدار … جان رها بیت جان زو ملعقی مطلب
نطاکن سپر افتاب و تیغ بسیاس **شمس حیدر قاید** که اسمان نفسی بیعلت خلف
قیاس شکل سپهر و ستاره و داده بیت … یکی کمان و دگر صد هزار تیر و خدنگ
ضعیف و بیدل گشتم چنانکه گر خواهم **مسعود سعد سلمان** زنده نداکان شمرم کس نکنید باور
نه بستر از تن من هیچ آگهی یا بد … نه هیچ آگه گردد تن من از بستر
چنان شده ستم دور دست روزگار ستم … که تیغ تافته در دست سکه آهنگر
[illegible]
از گلستان فضل و بیخ هنر … [illegible] از خون آمد
مهر تا بنده از فلک تابید … تا رخشنده سالها آسمان آمد
از زمانه نوید آن رسید … از فلک مژده امان آمد
هم نسیمی ز بوستان بوزید … هم شمیمی ز گلستان آمد
بلبل رفته ز آشیانه خویش … پر فشان سوی آشیان آمد
شمع محفل که خسته بود کنار … باز رخشنده در میان آمد
با دل در فشان و دست جواد … غیرت بحر و رشک کان آمد
کوری چشم دشمن حسود … نور در چشم دوستان آمد
سعدی عصر نکته سنج رسید … خضر با عمر جاودان آمد
[illegible]

یا حیات ... مسیح رسید — خضر با عمر جاودان آمد
جبرئیلی ز اوج عرش رسید — روح قدسی ز لامکان آمد
قصه کوتاه هاتف از کران — یار بیت تا صفهانی آمد
تا بود از رقیبی غم ساری — [illegible] و [illegible] در شادمانی آمد
ای صبا اسلام کاملست ان [illegible] — [illegible] آمد
تیغ تیز از زهر هجران عشق جان [illegible] — دلبر شکر لب شیرین زبان [illegible]
ناتوان شد جانم از درد هجر [illegible] — کاش دوا در دهان ناتوان [illegible]
روز کاری [illegible] دارم — هم نشینی [illegible] باشد [illegible]
هر کجا بایکی [illegible] یار مهربان — گویم [illegible] یار [illegible]
بر سر هر [illegible] سرو قدی جلوه گر — گویم [illegible] این زمان سرو روان [illegible]
تا ز شادی [illegible] شیدا [illegible] — این زمان تا [illegible] چشم [illegible]
رقیب [illegible] شیدا — میرزا رضا — رقیب [illegible] بگذاشت
ز حلق [illegible] نهان [illegible] — [illegible] بگذاشت
ز رشک عادت [illegible] — ملالم [illegible] بگذاشت
چنان [illegible] — [illegible] هیچ در دل [illegible] بگذاشت
ببین [illegible] — [illegible] بگذاشت
[illegible] — [illegible] بگذاشت

زدرد

ز درد مردم و بگره طبیب جز شیدا — قدم بسوی [illegible] ناتوان بگذاشت
ز دو دیده خون [illegible] — واقف — چکنم [illegible]
سر برگ گل ندارم [illegible] — که شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفایی
چو سگان بر آستانت [illegible] — که رقیب [illegible]
در گلستان چشم [illegible] — با امید آنکه گاهی [illegible]
بکدام [illegible] — [illegible] که کشند عاشقی را که تو عاشقم [illegible]
بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم — چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریایی
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند — که برون در چه کردی که درون خانه آیی
هرگاه که چشم یارم بنظر چنان درآمد — که [illegible]
ز وفا بغیر نامی نشنیدم و ندیدم — ز بتان آنچه دیدم همه عمر بیوفایی
فرقت وصل توام ساخته بیتاب [illegible] — وحشی — [illegible] دیدار [illegible]
[illegible] — که خط [illegible]
[illegible] — چکنم [illegible]
[illegible] — [illegible]
شمع سان [illegible] دارم — [illegible]
صبا [illegible] میکند — میرزا عبدالله طبیب — [illegible] میکند
[illegible] بلبلان [illegible] — هر شاخ گل نشسته و فریاد میکنند

بر ما روا مدار ستم بیش ازین که دل | تا کی بمرگ بخجلت بیداد میکنند
ما نساده لوح و دلبر عاشق فریب نیز | هر دم بوعده دل ما شاد میکنند
آن بیوفا طبیب که با دوش بخبر باد | دانسته که هیچ مرا یاد میکنند
گر روزگار رانجه تواند بما کنند | مسیح الرضا تا او نزار مبا دکه از هم جدا کنند
مرغ شکسته بالم و صیاد بیوفا | ترسم باین بهانه ز دامم رها کنند
گستاخ میوز بحریم چمن روا است | گر عندلیب شکوه ای از صبا کنند
در هجر اگر طبیب شبی روز کرده | دانی شب فراق بر از چها کنند
کفتی کر با دلت غم هجران چه میکند | مسیح الرضا باد خزان به بین بگلستان چه میکند
منعم کنی ز گریه خونین و با دلم | اگر نه که کاوش مژگان چه میکند
از دامن وصال تو دستی که کوتهست | این وای اگر رسد بگریبان چه میکند
پاس دل خراب مرا یار کو مدار | ویران چو گشت خانه نگهبان چه میکند
آن بلبلی که کنج غمش همچو دام یافت | این نکته روز سیر گلستان چه میکند
تا کی طبیب تهمت نظاره میکشی | با حسن یار دیده حیران چه میکند
همین نه حال خرابم بدید و هیچ نگفت | عارف مرا بخون دل آغشته دید و هیچ نگفت
شکایت جفا بیداد و خصم جور رقیب | شنید و دید بگوشش رسید و هیچ نگفت
بصد نیاز تو گشتم نجد منتش غم دل | گرفت عرضه خواند و ندید و هیچ نگفت
حدیث غم عشق تو نه تنها مرا بشور آورد | کرم زیاده ازین که چه شنید و هیچ نگفت

فتاد

فتاد چشمی سر کارش بدیگران داشت | که عارفا چه جفاها کشید و هیچ نگفت
از تف تیغ شعله که دارد | خادم علی [illegible] بر جگر داغ حسرتی دارم
تیغ خود ساز من مدار دریغ | از تو چشم اغاثتی دارم
تا بمیرم بمرگ خود در عشق | آرزوی شهادتی دارم
بر دام آن قامت تو چالاک | بر لحد هم قیامتی دارم
تو لب بر ملامتی داری | غنچه دل پر جراحتی دارم
کشته ام باز تخم امیدی | چشم بر راه آفتی دارم
بی سبب نیست گر دلم خون است | دلبر بی مروتی دارم
باد بر من حرام راحت وصل | بی تو گر استراحتی دارم
یار را روز وصل سیر نه بیند | که درین دیده حیرتی دارم
منعم از گریه در غمش مکنید | بگذارید حاجتی دارم
گر دیگر گشتن است خدمت شاه | نوشی [illegible] کار خدمتی دارم
نه تنها در تنم جان آفریدند | که جان عشق جانان آفریدند
گدا کو را وگشتند جانان | که او سالار مشتاقان آفریدند
بچاه غم فلک آن روزم افکند | که آن چاه زنخدان آفریدند
هلاکم فتنه چو ساختن نمیکرد | [illegible] چشم جانان آفریدند
رخت خورشید تابان خلق کردند | قد سرو خرامان آفریدند

تو را و غیر را هجری ز آغاز / برای وصل و هجر لیلی آفریدند
(میرزا رضا) دشمنی یار شدی حیف از تو / یار اغیار شدی حیف از تو
گفته خونی فلان خواهم ریخت / سخت خونخوار شدی حیف از تو
از حقارت نکنم شکوه ولی / پر جفا کار شدی حیف از تو
پیش این تو کاش خود رو هجری / عاقبت خوار شدی حیف از تو
ترک یاران وفادار مکن / (میرزا اصغر) گر دل این یار دگر یار مکن
زاریم از ستم غیر ببین / پیش غیرم دگر آزار مکن
از من و آه فغان تیز بترس / هر دم اظهار بری زار مکن
یار را از سر خود رم مساز / غیر را محرم اسرار مکن
بهر هر خار وخس ای گلبن ناز / هجری دل شده را خوار مکن
داشتم روزی که همدم بود غوغا در قفس / (ظهیر فاریابی) تنگ بود از ناله‌ام بر بلبلان جا در قفس
مرغ دست آموز صیادیم و خوش بنشسته‌ایم / کرده ما را بی پر و بال تماشا در قفس
بی پری و درد اسیری بیکسی هجری کجا [?] / میکشیم از دست صیاد این ستمها در قفس
طرف نقابی کرد و بلبل در بزم گل [?] / گفت مرغی را که سلیمان دید گویا در قفس [?]
از پی دلجو پیش رسید گل ظفر آزاد [?] / بی رفیقان زیستن دلگیر تنها در قفس
گفت کز این بود فیض صحبت یاران خوش [?] / کاش بودی روز اول بیضه ما در قفس
جنس ما شد همصفیر در گرفتاری [?] / وای بر مرغی که افتاده است تنها در قفس

مطلب

مطلب شاه اسیر صحبت صیاد بود / بیمروت رفت و ما ماندیم تنها در قفس
آنکه ما در جمع صد روز را شب میکند / میتوان کردن شبی را روز با یاد در قفس
تا گرفتار صیاد در غم روزی مباش / با تن آب و دانه مرغان را میسازد قفس [?]
دیر چمن در ره دیده من عقلی روز روی تخت [?] / در تعجب ماند و گفت ای که بست در یاد در قفس [?]
(شیخ) اگر به پیش سراغ مرغ دل از ما طبیب [?] / نیست کی در دام هست از طرف دیبا در قفس [?]
حکیم فلک میرنی ز ره عقل کرد سؤال [?] / درای بلک نه الطاف خلق رحمن [?]
کدام گوهر نظم است در جهان که از او / نجست رونق بازار لؤلؤ مرجان
جواب داد که بشنو ز من و یا مشنو / که این قصیده کمال گفت والی ایوان [?]
سر آمد فضلای زمانه دانی کیست / ز روی صدق و یقین نه ز روی کذب و گمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن / جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان
کمینه تر الکنم تعلیم کرد اکسیر و دو عشقت نیست [?] / (انوری) ز قناعت کیمیای ... از قناعت نیست [?]
(میرزا رضا) اندرین عهد هر که شعر برد / با امید صله بر ممدوح
چار الف ماندش و رنج / که غم و غم دلش مجروح [?]
دانش خضر و نعمت قارون / صبر ایوب و زندگانی نوح
(میرزا رضا) بر در کهنم ز خیل ملک بیکران بود / خورشید تحمید ذات مرا آستانه بود
بودم مقام که ملکوت اندر آسمان / ورد لا هیتم هزار هزار اسلامی خزانه بود [?]
سه صد هزار سال طاعت بنده [?] / امید من بخلد برین جاودانه بود
آدم ز خاک تیره بود من ز نور پاک [?] / گفتم منم یگانه و او خود یگانه بود

بر شه رهم نهاد فلک دام | حکم خویش آدم میان حلقه لنگ دام

دانه بود پیش از آنکه جا بعد ما این نوشته بود | که [illegible] بدم داو در میانه بود

گویند عالمان که نکردی تو سجده | نزدیک اهل عقل بحق آن فرشته بود

او خواست تا نشانه لعنت کند مرا | کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود

میرزا رضا

گر بنده بخدمت بنماید [illegible] همت | [illegible] میدار و [illegible] روز [illegible]

در خدمت تو [illegible] زیرا | که تو کعبه مرادی [illegible] بسیار

میرزا رضا

ای خدایت عزیز کرده ز خلق | بنده سلامت [illegible] عزیز

گرچه دارم همه از مکارم تو | همه چیز ای ستوده در همه چیز

لا ادری

مکتوب جانفزای تو آمد بسوی من | چون [illegible] بر دل و بر جان نهادمش

از بیم آنکه ساده دل من بسوزدش | [illegible] بر دیده نهادمش

از ترس آنکه آب دو چشمم بشویدش | از دیده در ربودم و بر جان نهادمش

چندان گریستم که گذشت آب از سرم | این بس که از فراق تو [illegible] گذشت ها

سنایی

ای طعنه زده لعل تو [illegible] یاقوت | مرجان لب لعل تو مرجان مرا قوت

یاقوت لب لعل تو چون قوت روانست | یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت

از حسرت [illegible] جانم | از سرو [illegible] یاقوت

قربان [illegible] | تابوت [illegible] تابوت

یاروت اگر از دیده [illegible] | صد ساحری [illegible] جادوت

هر کس که

هر جلوه که [illegible] | در پای تو میرم [illegible]

سنایی [illegible]

هر کس که کشته تو شد [illegible] | تا هستم بر رخ تو [illegible]

میمیرم از [illegible] برات | کس نیست [illegible] از برات

در حسن [illegible] | گر فوت [illegible] شوم [illegible] وفا [illegible]

میرزا محمد [illegible]

چو گوهر به [illegible] | فریاد برآرم [illegible] از دست [illegible]

بخرام به بستان که [illegible] | با زار صنوبر شکسته رونق شاه

که از [illegible] | مانند [illegible]

گویی [illegible] | در سینه توام [illegible]

چند لنگ شده ام [illegible] | [illegible]

تو جور [illegible] | افغان کنم از دست [illegible] فریاد

دل از تو کنم [illegible] | غیر از تو مرا [illegible]

[illegible]

شنیدم ز کیخسرو نیک بخت | [illegible] بالای تخت

به درگهش غلامان زرین کمر | همه چون ستاره به دور قمر

یکی چنگ بر دست ناهید وار | یکی جام بر چنگ جمشید وار

چو آواز [illegible] | دل [illegible] از دست شد

چنین گفت [illegible] | که [illegible] آواز چنگ

در [illegible] | بگو تا چه داری [illegible] که من

١٧١

شوم واقف از گردش روزگار / بدانم چه بابت گهوان بکار
چنین گفت مطرب با فغان و آه / که گویم حدیثی ز جمشید شاه
دگر از فریدون فیروزه بخت / که بودش سر خسروان زیر تخت
سبوئی بدیدم بسی خوب و جود / شنیدم که از خاک جمشید بود
صباحی شنیدم ز دیوانه‌ای / که مستکفی بازی از خشت ویرانه
منم آن فریدون فرخنده نام / که صد [illegible] غلام
کنون مشت خاکم درین کهنه دیر / که داند فریدون منم یا که غیر
لاادری
لنی قوم کران [illegible] اخر اسپردند / احوال جهان با جان و باریکه شمردند
محنت زده کانرا بکرم دست گرفتند / چنین [illegible] رفتند بر [illegible]
این است که همه رفتند و جهان خانه عشقی / زین [illegible] مردم و نا مردم سپردند
قومی همه [illegible] کاسه ز ارکند / نام کرم از نامه هستی بستردند
سگی قوم که ما دیده‌ایم امروز [illegible] / گوئی که بیکبار همه پاک بمردند
واینی نیز عمر را هم از بخت بد [illegible] / با جمله همه [illegible] بمردند
کمال اصفهانی
چیست از نیکوی که نیست ترا / این دریغ [illegible] وفا [illegible]
لاادری
با اینهمه مهر و یاری من / تا کی کسی بخود بخواری من
از بخت بدم بملک [illegible] شد / هر دم به رخ چشم [illegible]
از انکه رقیب [illegible] گردید / تسکین ده بیقراری من

در کوشه

١٢٢

در گوشه غم گذاشت ناکام این / شد با همه کس چو لاله [illegible] ما
این [illegible] کس [illegible] من
محتشم
اگر اگر با اخلاص حق ارزده جان گوار / اگر اگر با اخلاص حق ارزده جان گوار
ملکی جهان لاله خاکم در داغ [illegible] / ز بیداد [illegible] منفعل گوار
جو [illegible] تیغ بیداد بغم میکشی بسمل / دران داغ وفای [illegible] گوار
رقیبان [illegible] از انس [illegible] / چنان [illegible] گوار
اگر خواهی [illegible] / الهی [illegible] از وصال [illegible] گوار
[illegible] / [illegible] منفعل گوار
منبند [illegible] شکسته
صبری
از کوی تو بر جرم وجای دگر افتم
نزار وعده وصلم [illegible]
ولد
زینم لکن بیا و امیدوار [illegible]
سر بزانوی غم [illegible]
جامی
چو ال [illegible] دارم
مرا کوئینه مشکلها عشق [illegible]
اهلی
مرا [illegible]
ای [illegible] که از تو دل شادم
لاادری
شکر کدام که کرده یادم
چنی خط [illegible] خطای تو خولدم / سر و دل [illegible] خط تو بنهادم
نامه تو رسول چنین آورد / غم کیش [illegible] بر دارم
ای لکن بمبح تو [illegible]
ابن صادق
راضی نشدم تا همه را ذکر نکردم
تا چند کنی فکر در جایزه دادن / در نعت شعرا [illegible] فکر نکردم
بندی ولی اگر ان ترا [illegible] نیست
ملک بیگ
نقد [illegible] عشق [illegible] نیست

تا خاک شدیم نور چشم همه ایم — بنگر چه بلند پستی ای پستی نیست
مستیم ز عشق و هوشمندی اینست — کمال اسمعیل — پستیم چو خاک و سربلندی اینست
صد درد گشتیم و نام درمان نبریم — حقا که کمال دردمندی اینست
گفتم که بیا جای دل و دیده ببین — لا ادری — یکدم بنشین و دیده نادیده ببین
پرسید ز دیده گفتم از دل بشنو — ~~از دل بشنو~~ از دل پرسید گفتم از دیده ببین
روز وصلست همی یک نگه و جان و دل — نظری — شام هجرانست که بسیار زیانش دارد
گفتم که یکی نکرده یاری دل تو — ازرقی — آورده هزار دل بزاری دل تو
گفتا دل من اینهمه گفتم — آری دل تو دل تو آری دل تو
دریغا روزگار آن دل مرد را تا — سعدی — جهان به که با خلق الفت نگیرد
دمی از نبودم ندیدم و لی سا — که از الفت خلق کلفت نگیرد
تو ای خواجه مشو هرگز ز خوبان — جامی — گر از ایشان نیکویی خاطر پریشان
چو نامی گر تو هم عمری نشستی — از آن قوم نکو نیکی نه بینی
بود گر چه کران سازگاری — همه از جان و دل گویند یارت
دگر آخر کند ناسازگاری — نه بینی دیگر از آن قوم یاری
ز خاطرها نمایندت فراموش — زبانت چینه بگذارند در گوش
ز دنیا رخت اگر گردد اگر جیب — هنرهای تو گیرد سر بسر عیب
به هر کاری کنندت عیب جویی — بهی دانند کردار نکویی

اگر

اگر باشی فلاطون زمانه — ز بی عقلی نمایندت یگانه
اگر خواهی ز بن این جفا را — چرا می‌پا بکش ز ایشان جدا را
گر بکوبد در چرخ کم یا بلا — انوری — ای زرین روزگار آماده
زاهد خرقه پوش با تزویر — بچه باده خوار ناکاده
نهاده هر شبی آیم بکوت — سعدی — گریبانم دریده جامه چاک
گهی از درد بر زنم خاک بر سر — گهی از شوق نالم روی بر خاک
ز حسرت با در و دیوار گریم — الا ای ربع سلمی این سماک
درین شهر خوبان بکش ملک بو — میرزا رضا — که هر کسی به نهی هست آشنای او
اگر مخالف طور باشی او صد عشق — غراب روح بود صحبت ریای او
و گر موافق طبع تو باشی اخلاقش — فراق مرگ دهد شربت جدای او
بقبول اگر رادت کسی هست — میرزا رضا — قبول خاطر از زر است گر هست
لب ز لب رخ شیرین شمایل — که سوزش طبع مردم هست مایل
لب لعل و مشک شیرین کرشمه — که رزد چشم ز دل هم چشمه چشمه
به لقمه و خشک از زلف — میرزا رضا — نشاید کشیدن ز صفر گر نیز
بر روی تو خشک نازکان — لب لعل کهنه دلق پسند
فراوانست گویم قصه از دست — ناصر خسرو — و لیکن هیچ نتوانم چشیدن
لب و دندان ترکان خطا را — باین خوبی نبایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان   بدندان دست و لب بایر گزیدن

برومند باد آن همایون درخت   نظامی   که در سایه آن توان برد رخت

که از میوه آرایش خوان دهر   که از سایه آسایش جان دهر

اهل بغداد را ز نان بینی   خاقانی   طبقات طبق زنان بینی

ماه دان سیم زعفران ساله   فارغ از دسته گران بینی

ماده بر روی قادان دو برو   همچو جوزا و فرقدان بینی

چون طبق در طبق زنند افغان   در طبقهای آسمان بینی

بس کن این هزل چیست خاقانی   که ز هزل آفت زبان بینی

ای خسروی که از مد ابداع کاینات   ظهیر فاریابی   دست و دل تو تربیت کان و کان کنند

تیغی که دست حادثه آتش دهد بخست   بر دشمنان دولت تو ارزانی کنند

از درگهت جدا نشوم من باختیار   گر چه ز فاقه رایت عمرم نگون کنند

چون ملجأ افاضل عالم جناب تست   از حضرت تو قصد دگر جای چون کنند

کار معاش من بطریق کرم بساز   ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

وقت بهار باده مخور جز به بوستان   ادیب صابر   گر باده آن بهشت که در بوستان خورند

با دوستان خور آنچه ز ابر بهار آن   بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

ای سر افراز مهتری که بر هر   انوری   کس نه بر آمد چنین تو آزاده

دولت از بوستان فضل ترا   هر زمان تحفه دگر داده

باد از بخت بهره ور بخت تو   دختران زاده و فرستاده

زر من کهتر آمد امروز   خواجه پیر و کودکی ساده

باده چند خورده و کرده   طبع از بهر باده آماده

بکریمی و مهتری بفرست   سیم نقد و صراحی باده

ماهران سیم و باده کودک پیر   مست خوش کرده و گاده

از دست فرقت الکرم دیس بکری   لاادری   زود اکه فراق تو برد دست بکام

دیدم امروز نو شکفته گلی   نرگسی   که ز عکس رخش گل آب شود

نرگس فتنه سیه مستش   رهزن کاروان خواب شود

از نهاکت حباب پستانش   ز نسیم نفس خراب شود

پیش رفتم که شب برار وصلش   همه مجروح کامیاب شود

سر بگوشش نهادم و گفتم   گل رویت چو در نقاب شود

چه شود گر لب می آلودت   بوسه چند انتخاب شود

لب پر از خنده کرد و با من گفت   بطریقی که دل کباب شود

کار زر وی بکند نش بکنی   که بتیب ما رسیده آب شود

می کرشمه را بوسه آتش گرفت   خانه آرزو خراب شود

ورنه داشت بیاض ولا عهد صبح   لاادری   بر روی مسند شاهنشهی اساس احت

چه رفت گوی گریبش عرش فرو گویر   به پیش نهاده شد وحشی چهره ابطال احت

ساقی در تعریف

طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد قرعهٔ فال بنام من بدنام افتاد

خواستم گوهر که اهسته دهم با تو گهر جست از کون من و در دهن عالم افتاد

الملنه که سراسر همه ایران از سکه‌اش شد عبرت روضات جنان

از زر کریم اسم کرم رسم عدو بند کز همت او رای کرم بافته نیس

هم زاهبیانش چو برد حمله فرم توکی هم برکیانش چو کشد سفره فرج بیس

فرزند جوان بختش ابو الفتح بهادر گر صولتش ابلیس کند توبه ز تلبیس

از زر به تهنیت صور همایون این قطعه که آراست به ترصیع و به تجنیس

با نقد دعا گو روان فام تاریخ شد جای سلیمان بسرا پرده بلقیس

گفت مجنون صبحی در دمش کای شده مستغرق دریای عشق

عشق به هر سینه که کاوش کند چنین هی از دیده تراوش کند

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته

گرا بخرابش ای بعد میل چنان میلی که مجنون را بلیلی

قصه‌های دوش خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست

قبرات اهل آسمان بگریز فرقانی هیچ چو رشید پس گمان مبیز

ما خوش او حسن بعد رجان ما مولوی جان فدای یار دل رنجان ما

بپای صبا ارزه مهربان امیر خسرو کز کین صدا را بکار که دانه

بیچاره که از راه رحمت رمیش سر در کند دعوی آسمانه

بان آسمان

بان آسمان نامه بر دل کدوری کند روز روشن چهره بر آسمانی

بر بزمی که زهره چو بزم مقامان مقام نوازد به نیرنگ مقامی

بان جا نغز ابزم و بلکش کل اکیا معیشه پیوسته در کار مانی

محبان هم درد و با غنج همدم حریفان یکدل رفیقان جانی

به بزمی که جمعند زیبا جوانان همه سر جنبش از باده‌های جوانی

به بزمی که استند صاف ضمیران همه جرعه نوشی جوی بلکه دانی

گروهی ... گروهی

گروهی چو روحانیان مجسم همه صورت اول بزم معانی

گروهی همه سیعم از بجلت همم ز هم جنبش جلد ارش دمانی

گروهی چو عشق در جان سپاری گروهی چو معشوق در دلستانی

که از حرف لیلی بدستان سرایی که از نقل مجنون بلدم داستانی

که از حال خسرو و شیرین کلامی که از شور شیرین بی شکر ستانی

گهی ساز زیبا قصه شیخ لا گهی قصه زان سازهای نهانی

بر بینی و زلف اسمها بزم عالی که اعلا سپهرش بجا ازا دانی

چهر روشن ساده مه گردان چهر نور بخشش مه آسمانی

زحشی از صفا غیرت مهر انور لبش در سخن ز آب حیوان نشانی

یکی گوهری کو ازش بح خزینه مهانی اختر بشش اضر دوانی

گهر بخشش بحری که غواص فکرت / بکنهش نیابد ره از بیکرانی

بود نایبش گر بود عقل اول / بود عقل اول گرش هست ثانی

بسبع المثانی که ترکیب نظمش / بود نظم ترکیب سبع المثانی

نشسته بتخت کیانی بسند / که خسرو نشسته بتخت کیانی

بود این بهشت [illegible] اذر / که ختم است بر وی [illegible]

نسیما ندانم چه گویم که گویی / چگویم که ناگفته گویم که دانی

[illegible] عرض دارم / اگر بر [illegible]

خدایا اگر عرض من نخوانند / تو بهر خدا عرضه ای بخوانی

پس از خواندن عرضه جمعی هم باشان / زبان بر کشیده بگوشش زبانی

کزای [illegible] / هزار [illegible] از [illegible]

نهاد روا [illegible] خاک است / بجنب [illegible] جفا بر فشانی

چو [illegible] روا باش ای [illegible] خدا [illegible] / بفرزند دلبند و دل [illegible]

الا ای [illegible] معانی / الا ای [illegible]

تا تو نم [illegible] ترا جستجو کنم / درویش مجید همه یار [illegible] تو خو کنم

چشم همه بروی تو و روی [illegible] / روی همه بسوی تو [illegible] کنم

غیر از تو نیست [illegible] دیگرم / لیکن [illegible] از تو [illegible] آرزو کنم

جانا اگر بمیرم و هر روز دگر اجل / امروز بهتر است که قربان او کنم

هر دم از [illegible] دگر می‌کنند هلاک / فرق کدام [illegible] جدا کنم

از شیخ شهر گفت که رو ترک عشق کن / حاشا حمید گوش بآن گفتگو کنم

مرزا رضا

لعلش بلطف [illegible] است تدبیر / تدبیر چه می‌کنند بتقدیر

اثر اگر رسد بسموات [illegible] / ای [illegible] شوق [illegible] پیر

مردم از درد [illegible] پرس / رفتم از دست دست [illegible] گیر

صد دل است [illegible] از نگاهی / صد [illegible]

گر گشته مرا کند دل [illegible] / لیکن [illegible] تقصیر

مرزا رضا

کی جان بردن از بیمار عشق [illegible] این / تو از [illegible] بیمار [illegible] این

بصد امید [illegible] گفتم / ندانستم که [illegible] این

مرا [illegible] جان [illegible] رسید / [illegible] این

نهان جرم کسی [illegible] جان / ندانی قدر [illegible] این

شکسته [illegible] / [illegible] این

جگر دار عالم [illegible] / سر [illegible] این

شیخ ابوسعید

ای دل بر ما مباش ای دلبر ما / ای دل بر ما نه دلبر [illegible] بر ما

یک دلبر ما بر از صد دلبر ما / یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

طوفان

جز دل [illegible] حاصل دگر / [illegible] خدا [illegible] دگر

طوفان نبینند اینهمه گرد و در آسمان
چو کوه بار درشت اگر منزل دگر

گویم که مشکلست مرا عیش زندگی
باور نمیکنی برای این مشکل دگر

حکیم شفائی
شراب لعل مروق بهیچ گفت که نی
چهار گوهرم اندر چهار جام مدام

مرا حرام که گوید دو قسم از آن که
حلال زاده پدید آید از نتاج حرام

زمرد آمد برگ و عقیق رشته
سهیل در رحم و آفتاب اندر جام

شیخ ولیکو
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشی

میرزا رضا
همه شب جان جهانم تنتنا ها یا هو
مظهر ابیات شانم تنتنا ها یا هو

چشمی که ای نگر و چو تو ای همیم
همه بینم همه دانم تنتنا ها یا هو

پرتو مهر تو ای مهر جهان گرفت
جمله پیدا و نهانم تنتنا ها یا هو

الحیات مست لقا گشته ام امروز هیچ
که جفا از یار نبرد الم تنتنا ها یا هو

میرزا رضا
مست صهبای الستم یبلع
ارنی گو صید مستم یبلع

جنس عیش از خم تنگ بود
اینک قفس از هم گسستم یبلع

هیچ نقصان مرا از درگه نیست
انچه بودم باز آنستم یبلع

در خرابات مغان بیخود و حزن
خوش بکام دل نشستم یبلع

نغمهٔ مطرب چو از هوشم برد
آید آواز الستم یبلع

چشم ساقی بنشانم مید هد
مست مست مست مستم یبلع

دست رقصم ز آتش مست
دست یار و قرب نه دستم یبلع

تربیکشنه کمرا رم درست
عهد پیمانه بستم بیلع

میرزا رضا
غیر نقش غیرت کمانی با همتای
نقش لا در چشم و هر بین الا تر

منوچهر
چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن
باطل اندر نظر مردم باطل بین است

خسرو
اسکام کل است و باده با بر
ساقی و حریف ساده با بر

گر غنچه گره درابرو افکنده
پیراهن کل کشاده با بر

جانست پیاله اهل دل را
چون لب بکف نهاده با بر

وانگاه حریف ساده مست
در چنگ من اوفتاده با بر

در مرثیه شاه جهان در جنب باطلان
پادشاه جهانا جهان نگار ایر
اگر حیات نباشد جهان چه کار اید

مولانا مولوی
ملک اعرابی زند مر شوی را
گفت دار صبر بر دگفت دگر را

کین همه جور و جفا ما میکشیم
جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم

نانمان نان خورشمان درد و رشک
کوزه مان نه آبمان از دیده اشک

جامه ما روز تاب آفتاب
شب نهالین و لحاف از ماهتاب

قرص مه را قرص نان پنداشته
دست سوی آسمان برداشته

ننگ درویشان ز درویشی ما
روز و شب از رزق اندیشی ما

انوری
بجد و شاهین کنم رای انظر
نه دشوار گویم نه آسان خریم

ولیکن لسانی حساب حمیدی
اگر وجه باشد بر آسان خریم

ز فضل و هنر صحت گلان نیز ادرا
بگو تا مرا گر بود من فرستم

همی شرم دارم که پیش مع را / سوی بارگاه سلیمان فرستم

همه رو خوش جنبش است بکمر / شرم دسته بندم بر رضوان فرستم

سخن است ... جانم و لیکن / ضعف می نما بر ... جان فرستم

ز شعر است سحر است ... / که نزدیک موسی عمران فرستم

بهانست این چند بیت از ... / که من زیره هر گز بکرمان فرستم

... چرا ما چو رستم سواری / چنین خو سواری بمیدان فرستم

بخل را ... و سخا ... / مرا رضا کرده اند ز اسرای خواجه وطن

هر ... بجا کرده قرار / بخل با خواجه و سخا با زنان

رد ... ... جان / مرا رضا و بهی ... سر بر ... خان

گفت خیر است ... خبر / گفت خر گر میکند سلطان

گفت ... چه ... / گفت ... چرا ... میان

می ... و فرق می نکنند / خود ... ان ... نان

... رسم ... / که چو خر ... پالان

نزار د مجلس ... / مرا رضا ز ... مجلس ... تو

چو ... / ... بر تو

مرا ... گفت ... / مرا رضا چرا هیچ نزدیک ...

... شده که از ... / درخی ... دل ... ... کار ...

چاره جوی کن که گر بیچاره ... / وای بر جان تو گر مانند ...

حق یاران راز داران ... / همچون ... با غرور ... مقدار است

چو نه از شاخ گلت ... / ... ... که ... است

بار ... بر ما بر خاطر ... / جان من بر جان ...

ظرفان از شاخ گلت ... چمن / ای ماه بر سیمای تو زلف است ...

... زوی تو سنبل ... / حیران روی ... سنبل ...

پژمرده از سیمای تو شرمنده ... / هم کاکل ... ...

... مبتلا شیرین ... / ... خدا ...

بر بره ... جامه ... / بر قد تو گلگون قبا ...

... که بوی ... / دیر است ... شیرین سخن

... افشار این ... گفت ...

... / دل ... ...

در ... سیمبر ... / مرا رضا عارض ...

ده ده ... حسن ... / ز حسن حسن ... حسن

حسن ... جامی ...

گر نگری بر جواب بر سر ما   ز لب نیک شیره ته نبیم بلا
در شماری و رشک میکشدم   لاادری   با وجودی که با خدای هوی
بکلم بتبسم بخوش نیکاه   ایضا   همه شیره تران برد دل اهل زمان
زمان چیست تو ستمکاره بر تو ادرار   ایضا   عجب که نیک دل آسوده در جهان نه
هزار بار بتاثیر عشق چه نازم   وحشی   که هر زمان تر و چیزم دلی زجا بردم
گفتم ببخش که تو سراسر نمکی   لاادری   گفتا که چه داند نمکش تا نمکی
گفتم لب خود بر لب من کاش نهی   گفتا که نهم بشرط آنکه نمکی
هر کس که بصفحه خط دلبر دلشاد   ایضا   بر سر خط دلبران مهوش نهاد
در عالم خط تو را مسلم امروز   استادان را چنین خطی روی نداد
تا صد نغلان نکو جمال بنده بهزاد   ایضا سیفی   در دور از تو بود زنده شرمنده بهزاد
میرزد خاک بر سر و میکوبم سر   خاکم بر سر که میتوانم زنده بهزاد
بازار مسیح خرمنم و هر دلبر   ایضا ثقفی   در درد فراق چهره ام زرد دگر
از مرگ دوای درد او میطلبم   بیمار نکرد دوا مگر درد دگر
تا چند ز من رمیده باشی   ایضا ولد   تا عبرتی آرمیده باشی
بهر تو شنیده ام سخنها   شاید که تو هم شنیده باشی
گفتی بر من آیم مرا بود سزاوار   ایضا   من هیچ نکردم که سزاوار بلا باشد
طبیبم گفت دردی هزاران درد در دل داری   وحشی   غلط میگفت جور آتشم و درمان علاجم

بار نو

۱۲۹

یار نو نو بهار در پیش   میرزا فرشی   ای دل چه طلبکنی ازین بیش
از دیده فشانی سرشک خونین   ای خنده شکسته دل مریز این بیش
میبری باز وای بر من و دل   میر ایضا   مستی از ناز رعنایی وای بر من و دل
داغ دلبری بقصد دلم   سر زدی باز وای بر من و دل
مقصد نگاه صف ایوان نگاشتن   لاادری   نهان سر بفلک بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ درختان میوه دار   در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست با مرادل اندران   یک لحظه خوشی بنوا انشا درداشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند   از خاک خانه که بباید گذاشتن
چگونه چشم خفا آرام گه یار کنم   طوفان   نه آن نیم که بخشم خفا اعتبار کنم
نه طاقتی که کنم احتیاط درد سرا   نه قرار که کسی جز تو اختیار کنم
اگر نه بر سر رحم آورم چه با ساو   و سا لطف رحم نداری شکایت کار کنم
چو بسملم بکرشمه عالمی ز سو میرس   مبارکا که شکایت بیک بار کنم
نثار بار شدان جان که داشتم طوفان   کجاست جان دگر تا او نثار کنم
خداوندزاده ای دست دولت   انوری   کلام شرف بر سر تو تا که
کف تو جام سیاست چشیده   دل تو طریق کمال گزیده
عروس امید جهان را مکان   بکیر عطای تو صد بار کاره
زمانه نزنش ندم پس است حالت   چو در پیش رویت نشستم استاکه

هم از ثروت افتخارم بر هنر — هم از مرکب اختیارم پیاله
بنام تو بندم همه بار رحمت — بیاد تو گیرم همه جام باده
اگر شیر بودم امروز با تو — شدم بیتو امروز روباه ماده
زانده و سلطان بساط [?] گشته — کنار من از اشک چون حوض باله
تنم چون نعلبند از زار غم کاستش — دل از دست داده زیبا و قباله
نیابم وصالی [?] تا نبینم — خداوند سلا با خداوند زاده
خداوندا همی دانم که خبر [?] — مرتضی [?] کلکم چرا ز بیداد [?] بهر نقصش معذور
ولیکن چه کس پرسد چه داد [?] — که گویم عشوه اول روز داد [?]
در شیوه جان بر سر ما بر اصحاب ربیع — ازرقی [?] خوش شکر [?] میسر شود وصل ربیع
از ناله عندلیب خوشتر با [?] — آواز خوش ربیع در فصل ربیع
ایا جای اعلی خط بر تر کشیده — انوری که [?] زمین [?] نه
قصه داغ طوع تراشی سخن — قدر [?] کلک تراش نشانه
یکی قصه بشنو که از غصه لبم — دلم میزند همچو آتش زبانه
در آتش که از خانه مجد دریم — که باد آتش برد و آسمانه
که تا روز خواهی بنوشید نوشید — سماع مغنی شراب مغانه
کتاب مجتبی کلاه سر خسرو [?] — که همراه [?] با تو تابنده خانه
سخن [?] رحمتی خاص [?] — که دارم از آن منصب [?] پیکرانه

جوابش از آن [?] رسید و گفت [?] — ای [?] نطق تو منطوق [?]
بگو [?] ظرفه [?] دلها — که از لفظ و معنش [?]
[?] سفید — لاادری [?] که [?] فلک [?]
عزم [?] چنان [?] آخر عمر — دارم از بهر شرف [?]
چو قاضی [?] در امور قضا — انوری [?] بر از دختر [?]
فیا لیتها کان [?] — و یا لیتها کانت القاضیه
از بهر پول دست طمع [?] دراز — لاادری [?] پای [?] که [?] روز [?]
بس [?] — سعدی [?]
خبر [?] از [?] — [?] بر [?] فلان [?]
[?] — [?]
[?] — منصور [?] از [?] آسمان [?]

از [?] طوطی [?] — مولوی ای [?] زبان [?]
رو [?] — آن [?]
[?] — امیر [?] منی [?] از اخلاص [?]
که [?] مهربان [?] — که [?] مهربان [?]
نظر از روی یوسف بر نمیداشت — با [?] دل [?]

قضا را گردش چرخ دوتا کرد / دو از هم آن دو همدم را جدا کرد

رهید از بند ماه خوب دمساز / دل ما بسته در یار وفادار

بهنگام وداع آن دو یکدل / ز اسیران خواست شیون چون سلاسل

وفا چون نامه را نا ... سر کرد / که چون زندانیان را در جگر کرد

یکی گفت از گرفتاران زندان / گران انگشت جبرا پا به بندان

که اکنون سال هفت اسیر ماهاست / که از تش اختر ما و زیر سیاهست

بگردن غل بپا زنجیر داریم / بدان بیم از شر شمشیر داریم

بدین روزت ... ازورای نبودیم / به نیم سوزی که بسوزی نبودیم

نبود ... هیچ غم در دل نهفته / که بوی روز و شب در شکفته

چو شد کار دو رخ چشمش ببارانست / ز اشک لاله گون جیب و کنار است

بپاسخ گفت یار ... خوش / که خوش باشی نه روان دوست ها هست

بدانسان که یوسف جسم ما کرد / بهم سنجیدگی ... مهربان کرد

در این مدت که یوسف یار ما بود / ببر غم داشتم غمخوار ما بود

غمی گر دیده غم پیرانی دل / چه جا تا غبار دامنی دل

در این زندان تنگم صد نوا بود / که با آن یار با باغ دلکش بود

اسیران سر زلف گره گیر / کی خواهد کشید و بند و زنجیر

نبودم هرگز آه آتشین / که بودم همچو یوسف همنشین

کنون نالم که دلبر از برم رفت / ز بر دلدار عالی گوهرم رفت

اثر دیده اغیاران آشنایی / که از بند آشنا داوش رهایی

اسیر محنت هجران آزرده جانم / که از هجر عزیزی خونفشانم

کم از زندان تنگ این جهان نیست / خصوصا اکنون که یار مهربان نیست

هر که در پای تو سر انداخته / طوه ان ز رشک در ... قیصر انداخته

جرم ما آنکه که لنگر انداخته / گوهرش از چرخ اخضر انداخته

اسمان از کنه تا مهر و روز / طرح سد سکندر انداخته

با همه جرم خوشدلم که خدا / کار محشر به حیدر انداخته

آنکه با حکمش اگر کند پرواز / جبرئیل امین پر انداخته

یا علی حکم تو ست آنکه به مهر / هر که گردن کشد ... انداخته

لیک هم از وصف تست که میگوید / بدو انگشت خیبر انداخته

میرسد قدرت که از سر نو / طرح افلاک دیگر انداخته

چرخ دون پرور از فدای تو گشت / دست ... بر هنر ور انداخته

به هماشت استخوان بخشد / به یکی قوت شکر انداخته

زنجیر تجرید بر مسیح دهد / جل ... بر خر انداخته

یا علی وقت شد که طوفان را / لطف تو سایه بر سر انداخته

نعم او ساز خاک و ادرا ... / به نجف تا به محشر انداخته

ای زبون شعرهای نثر تو — انوری روی آفاق همه در دست کلیم
یک حرفی شعر ایمان نوشت — بهر تیغ نیز راهمت تو سلیم
هست بی‌تاب بابه اندر شهر — ور نه از حوالت تو دارم سیم
تا هر کی در شیم بیک دریا شم — مرادضا با چرکی تو بسیم با شعر کی تر اشتم
خطی نه سخت نیکو خطی از هیچ میانه — شعر [illegible] با سلم هلالیم
خطی نه سخت نیکو خطی از هیچ میانه — شعری نه سیک عالی شعر از لطیفه هلالیم
شعر بی اصل دیده از لغت بافتم — مرادضا وانگه بسوی صدر مزی مشتاقم
عیب جزای حکمه هستم از شعر بسیار — ورنه بتفضیل معنی معطل فهم
گر بر خندم کسی که زخود کشی [illegible] — ای آفت سجه چگویم چه بافتم
بزرگان گر خطائی کند آخر [illegible] — مرادضا اگر بشنوی کسی این خطای بنده کانان بد
بهر حالی که تا بینم عفو بزرگان — خواهی که [illegible] تو بای
زبین مرد یکی کار کنم [illegible] — بشنو بای بیده ده آنچه بدلا دگری [illegible]
ای فلک با کلاه داری خویش — مرادضا پیش قدرت کلاه بنهاده
زادهٔ زاد چنین تو [illegible] بکرم — تا در روزگار ناز داده
هست حاصل همه از کلام تو — همه اسباب عیش خر باده
یا تو بسوال کتاب که تو [illegible] خوانند — لاادری یا خدمت [illegible] بیا
مکن که [illegible] دست [illegible] ازدن — سعدی علی الخصوص مرا آن [illegible] که [illegible]

گر نوانه کرد [illegible] میوه [illegible] زیر چوب — لاادری که تواند [illegible] صد [illegible]
شاهی از دکان بادهٔ فروشی — شاه نعمت‌الله سر جمع [illegible] خویش [illegible]
حلقه بنده که پیر مغان — کفر چنین در عاشقان [illegible] گوش
بسته زنار همچو ترسایان — جام بر دست و [illegible] بر دوش
گفتم ای دست گیر محمود شیخ — زکی میر [illegible] چنین [illegible] هوش
جام گیرش تا ای وداد بمن — که از دین [illegible] باده [illegible] گوش
گفتم این باده از پیاله کیست — لب به [illegible] کرده [illegible]
گر تو خواهی که باشی محرم — در خرابات [illegible]
جام بر لب [illegible] نوشیدم — مست [illegible] گشتم [illegible] هوش
رفتم از پیر در پیر [illegible] پرسیدم — گر ز سودای [illegible] این همه [illegible]
هیچ کس سخن حدیث [illegible] — تا گهان [illegible] چنگ [illegible] برکشید خروش
که سراسر جهان [illegible] — عاشقی [illegible]
ترک [illegible] سر [illegible] جان [illegible] — هر که [illegible] جان [illegible]
هر که [illegible] — [illegible] آمد از میان بر [illegible]
در گمان [illegible] از خیات میان — چند [illegible] کمر [illegible]
گفتم ای سرور [illegible] رویان — قدمی چند می‌توان [illegible]
در گلستان [illegible] حرام تا با تو — [illegible] بید [illegible] جان [illegible]

در چمن آمد و چو گل بشکفت
زنگ رخ یافت زار و غولی برداشت

ور زمانی که مست از رخ ساقی
بلبل سا مهر از دلها برداشت

باز از خلق شیشهٔ ساقی
درد و آه این ناله و فغان برداشت

که سراسر جهان و هرچه در اوست
عکس یک پرتوست از رخ دوست

ترک بالابلند یغمائی
خسرو دار ملک زیبائی

طلعتش ماه رخ به نیکوئی
قامتش سرو قد رعنائی

از در دیر چون برون آمد
هر کسش دید گشت سودائی

تا که از مرحمت نظر افکند
بر من مستمند شیدائی

گفت ای عاشق بلا دیده
تا بکی بیدل و رسوائی

اگرت هست آرزوی صحبت ما
چند هجر لبی کشی و تنهائی

از خرابات خوش دلان گذرش
در مناجات باکه پیمائی

چونکه برگشتم از مسلمانی
داد تعلیم دین ترسائی

که سراسر جهان و هرچه در اوست
ما اسیر لب بتی سودائیم

دردمند لب بتی برنائیم
سر در این وادی عشق بیائیم

مصلح جان کوی عشق توئیم
گاه مانند زمانی بستیم

گاه همچون سپهر بالائیم گاه چون خاکیم
گاه از حیث خاک بر سر و دریائیم

که تهی کیسه‌ایم و که قلاش
که چو پنهان شویم باز آئیم

همچو

ای سپهدار کفر و دین فارغ
در ره جانت باده پیمائیم

هر که ما هشت ... شی
از دلش زنگ کفر بزدائیم

چون شو جان از بت صافی
در ره او سر تمام بنهائیم

که سراسر جهان و هرچه در اوست
عکس یک پرتوست از رخ دوست

ای محبت پادشاه کشور دل
بی رخ تو خاک بر سر دل

از همه بیم دم تیز لک رم
جان ما بی غم و تو در دل

صبحدم لعبت پری روئی
آمد و کرد فتح بر در دل

در گشودم گشت پیش ما به
رو در حقوق داشت در مقابل

نعمت اسرار چنین حرم
شاه نغمه‌ای که اوست محرم دل

چون بر آن دل قرار گرفتم
بود این حرف حرف بر در دل

که سراسر جهان و هرچه در اوست
عکس یک پرتوست از رخ دوست

ای صدا و زمن جمال الدین
انوری
ای پناه تو جاه و مسکن من

چرخ کو کشش هر مراد مرس
کرد با کی ... بکر زن من

چند گوئی که من توام تو منی
روا ای کیر در کس زن من

برت ابنه داد انکه دستان مرا
همایون
که دو سخت جلالی که بعد جان مرا

برب سحر رسان با پیش کن
لالا دری
کس افتاب شب روم از آسمان گشت

زچنان کرفته میان جان شیرین
ابن ...
که توان زاد و جان از هم اقتبال کوی

خورشش تغافل میکنی عبث با ما چرا **لاادری** شرح ای پر چشم ای بیگانه‌ای

آشنا بودیم با هم هر کجا **ایضا** حیف از این بیگانگی بیگانه‌ای

محمل گذشت و لیلی نشسته زار زار **ایضا** تا گرد کاروان هست ای الهی و ...

ای عشق محبت ای سرای عصیان **[illegible]** آسایش چو کسی بر ما حرام کردند

ار گذشت از من بیا بر یاد ما **ایضا** یاد ای بیداد ای فریاد ای

ای برا ما نرگس پناه ما همه **خرد** کرم بست عذر خطا همه

خسروا از تو پناه میخواهد **[illegible]** ای پناه من و پناه همه

گر چو من برا ستمکاری **لاادری** محو گردان شعر را بر بند

با جفا خو مکن که بیترسم **[illegible]** چرخ ما پا بیرار و بر بند

مکافات نمی کند با تو **[illegible]** که تو کوی بیار و بر بند

همچنین بیلقت پر معنوی **مولوی** کای برادر هر چه کاری بدروی

عالم که در و صورت هر زمانست **میرزا حسین** شکست که ابداع جهان آراست

هر ذره چو سنگ بیکری خوش نشسته است **[illegible]** هر قطره به بحر گشت چو رودی دریاست

ای از تو سایغ هر کلام را رنگ **لاادری** هر مرغ را ز شوق تو آهنگ

تا کوه زانزده نگفتم حرف **[illegible]** برخواست صدای ناله از سنگ

از آهسم عصر اسیری گو را **صباحی** از فقر بسر دبهیم است

جامی حچه بکشش که فکر **[illegible]** اقامت جامی جهنم است

الکه

الکه بیعقد زبرا و لعل است **[illegible]** الکه با سنگ براو سیم است

از عنایات خداوند که از او **[illegible]** نوع انسان احسن تقویم است

چون سه صد و ده شش فزونش **[illegible]** که فزون زده هفت اقلیم است

گو مو سوم نام ابراهیمش **[illegible]** که بان کعبه دل تسلیم است

زد صبا جشن تاریخ رقم **[illegible]** کعبه معمور از ابراهیم است

باز ار سپهر بخت ابری الطوحی **ایرس** سرزد مهی که در اران منجلی شود

فرزند ارجمند محمد علی گرو **[illegible]** و شنود از دکان بی دو بالشو

کلکم رقم زد از پی تاریخ سنحوی **[illegible]** زیب بساط شرع محمد علی شود

تاریخ جیبه و صبحیم **وله** رخشیده مهی در خشید

دارم بتی ز جلوه دل سنگ آرز کی **لاادری** در عکس خویش آینه عالمجان گین

١١٦٩ ١١٧٣

داخل به بزم مشده نام واغ **[illegible]** نشسته همچو عمر در دل شکستگی

یک وعده نیامده زار و در وصل کو **[illegible]** یک بوسه نداده بصد جان سیگی

کوچک مزاح و بازیعاشن بهانه گیر **[illegible]** رنجیده جان کار و مال عشاق گین

دوش شاقی با من بیلقت **لاادری** که چه لذت بری ز عشق مجاز

همچو شمع و کلبه این خمان **[illegible]** همه دشمن نواز و دوست گداز

زهر ز برت که موش **[illegible]** داغ سازنده بر دلت که بساز

ور جو اش من این سخن گفتم **[illegible]** کای ز ناجوان پرده راز

شنیدی که در گلستان گفت — سعدی آن کهنه عندلیب شیراز

عاشقان کشتگان معشوقند — برنیاید ز کشتگان آواز

وحشی این چنین مباش که پیش از تو کاری — وحشی گرفته است این چنین و عبرت کرده

ولہ

من آن نیم که فکندم به دام صید به جور را — سبک پرواز به هنگام لگد مسلم جور را

مردی و اشکم در سر نیاید ز دو چشم در گل — پس خوش کنم این چنین بسی وا نخورد را

چرا اظهار عشقم خوش را نیکانه سیماری — بی‌ماست کو دل این همه سنگین جگر را

ولہ

مغرور حسن خود مشو و قصد ما مکن — کین حسن نیست از اثر عشق پاک

ولہ

من دولتی که مطلبیدیم در به در — پرسیده راه خانه و خود بر در آمده

ولہ

گرد سر تو گردم و این رخش را نشست — وان دست و بازو ناز دم گرد جهان بر

شهری بزرگ تازه در ملک عاشقی — ترکانه برنشستن و آن کو دو است

چشمش فریب کرد که ناز تو جان‌ها هم — ولی شیشت بار گردون و تا پرانش است

بسیرم آن عتاب که گاهی رسد ز ناز — صد لطف با ادای تعرض سیاست است

طرز نگاه گفتم و جنبیدن مژه — ولی این دو از کرشمه مردم شناس است

وحشی اگر تو فارغی از درد عشق چیست — این آه و ناله گفتن و این شعر خواندن است

کار است و اعتدال هوا است و بی‌نیازی — ولہ — چیزی که هست صحبت یاران مناسب است

ولہ

مریض طعنه مزاجند عاشقان ورنه — علاج رنج تغافل دو روز پرهیز است

ولہ

وصلم میسر است ولی بر مراد نیست — بر دل نهم چه تهمت بیشادی که شادی است

م

غم میفروش لیک بآزرده میفروش — بگذار درون سینه ما چه خبر بادست

جانا مفروش رنجت بزودی ره عشق — هر چند ظلم است و ستم است و در ادست

ای میوه برو که برین عهدهاست — نه آنکه اعتماد که هیچ اعتماد است

رو رو که وحشی انگشت شده از کوی عهد — ما را بخاطر است ترا گر بیاد است

مس

در عشق اگر باد بهر چند گهی ظرف — دانا که درین ره چو پشت و چو قرار است

صد لوالعجب است هر لازمه عشق — از جمله یکی قصه محمود و ایاز است

ولہ

فریاد که هر طایر فرخنده که دیدیم — صیدیست در زنخدان دگر بسته رسش داشت

ولہ

از وفای نسران عشق مرا طلع است — ور نه ازین که درین شهر وفادار کجاست

ولہ

بمیرم پیش آن لب انچنین کافر سیمی — بحمد الله که چیدم ما کره بیشمار ارزد

ولہ

من بیدان گران عشق و محبت ازین رود ببست — این قدر دانم که میل از قلب معشوق بود

ولہ

تو در نو درین رخ و تغافل نریست و چه نکته — چه گفته‌ام که سلامم دگر جواب ندارد

ولہ

این دل که دوش تو چنین فاره میکند — خصمی که نو ز بان بیچاره میکند

بر خوالت با خود بیان گرانست — حالا نظر بکوی تاریخ باره میکند

ولہ

از دور است آن وعده اش چه بود — وز زیر چشم جانب من خنده اش چه بود

ولہ

سب اهلاهم نگردد وحشی که بر اش نگران — تا نپنداری که صبر ما همین یکماه بود

ولہ

گر سجده کنند پیش تو چندین عجبی نیست — وحشی که جوابر دی تو محراب نیارد

ولہ

بنمود به که عمر مملکت گرش بداری — که گفته است که حسن ترا زکات تکی

متاعهای وفا هست در دکانچه عشق | که در برابر بازار کاینات نباشد
مبین بظاهر لطفش که هست عشوه گرا | تغافلی که کم از هیچ التفات نباشد

ولی
روم بجای دگر دل دهم بیار دگر | هوای یار دگر دارم و دیار دگر
جستم از دام بر آرام از گرفتار دگر | من نه آنم که فریب تو خورم بار دگر
شد طبیب من بیمار مسیحا نفسی | تو برو بهر علاج دل بیمار دگر
گو مکن غمزه او سعی بزوال چو ما | زانکه دادیم دل خویش بدلدار دگر
بسکه آزرده مرا خوشترم از راحت دوست | گر صد آزار ببینم ز دل آزار دگر
وحشی از دست جفاهای تو در دل افکارش | که نبخشد سر و کارست بتنها کار دگر

ولی
گرچه دوری مشکلم بی صبر و آرام هنوز | می نمایم اینچنین وحشی ولی رام هنوز
تا درش گاهی از آن من دعوی وارستگی | خود نمیدانم که چون آورده در دام هنوز

ولی
روی در دیوار و کنج در کمر چشم بخشم | حرف ما و تو چه محتاج زبان است امروز

ولی
بست زبان شکوه ام سحر نگاه دلکش | عذر عتاب گفتن و شرم لطف دادنش
بود جهان جهان طرب از رخ هان منظر | آمدن و گه گشتن و رفتن الست دلش
نازش نیز ز بیر صنف نیز بهوا | طرز خرام کردن و شیوه لطف بر سر بهارش
وحشی اگر چنین بود وضع زمانه بعد ازین | وای بر آنکه با برادر درد هزار دادش

ولی
زلف تا که بر رو همصحبت اغیار باش | یار ما چنین مستی با هر که خواهی یار باش
مست حسنی یار رقیبان میل می خوردن | بر حریفان شد این تنها گفتمت هشیار باش

اگه ما را

اگه ما را صبح برخوردار از وصلی نکرد | از نهال وصل او دیگر نخیزد برخوردارش
گرچه میدانم که دشوار است صبر از روی یار | چند روزی صبر خواهم کرد کو دشوارش
صبر چون هم کرد وحشی عشق ناید در برش | من چه خواهم مرد گر از حسرت دیدارش

ولی
مژه از خنده فریب و مژگان از غمزه بری | رو که من بعد مرا با تو نه صلح است نه جنگی

ولی
من آن گوشش که در سیخران خوکامی نشد | اگر وحشی خواهد بیاید درد آرام میکردم

ولی
دل پر حسرت از کوی تو بر کردیم و رفتیم | شبها بکس روزی ز بستان تو چیدیم و رفتیم
ز گرد راه خود را بر سر کوی تو افگندیم | رخ پر گرد بر خاک در تو مالیدیم و رفتیم
مبین حشر شده وحشی که بینم جلوه وصلش | بحسرت بر در و دیوار کویش چشم دوزیم و رفتیم

ولی
ساقی طرب یار دگر زد ست عشرت خانه ده | مشکین وشان عنبر را پیمانه خیره ده
نقل وفا در بزم نه تا صید گردد مرغ کی | مرغی که نفرت در قفس او را فریب دانه ده
تا دست کوته گشته ام از چیدن سیب زقن | این کار را بهر آشنا تو در حریفی بیگانه ده
بالا بلا مشرب آن وحشی ز بر سر میل دارد | دستار را آشفته کن تا بر آن زلف پرانه ده
گر پیش او گشتی مگو سهلی است با آن جنگجو | وحشی شکایت تا بکی کشف این افسانه ده

نظیره
کم زگریه منع دل زار خویش را | مرا جستم بر در چرا کار خویش را
جرم من است هیچ تو تحمل زمن کم است | تف گفته ام پسند خود آزار خویش را
صد مشتری است جنس دلم را چرا تحف | من گرم میکنم تو بازار خویش را
وقت نظاره هست ز هم کار خویش | شرمم ز گریه بر چهره یار خویش را

هر نسیم که در رفته به صیاد خود کند — بر کنی مهر از نسیم ستمکار خویش را
ای همه مجو که ترا که صیاد مشتاقان — در دام می‌کشند گرفتار خویش را
عمرت بود که همچون نظیری بیاد تو — آسان نموده مردان دشوار خویش را
همه در عشق او در رشک من دشمن وی‌اند — که با من مهربان سازد دل مهربانی‌ش را
هر چه خوانم از ورق شوم باشد — ولہ عشقم افتاده است در درس و کتاب
چمن را بهر صحبت نگاران گران مشکل — ولہ حاجت اگر بقصد رود هندوستان طبیب
این مشک چین زلف کلهان از سپاه گشت — این غنچه که کج شده طرف کلاه گشت
دامن کشان چو ابر بگلزار میرود — تا آب نرگس که و برق گیاه گشت
سهل است از رقیب تحمل اگر کسی — هر چند رسمی است نه من در پناه گشت
با هم پیش از سر این کوی می‌رود — با طفلی خبر دهید که این جلوه گاه گشت
گرد سر تو گشتن و مردن گناه من — زیرا چمن و رحم نکرد دل گناه گشت
این ابروی کشیده کمان از چه خانه … — وین غمزه گرفته کمین در پناه گشت
چمن نگرد نظیری چو من نگین بکشد — خلقی فغان کنند که این دادخواه گشت
چشمش برای میرود مژگان نمکش نگر — ولہ در سینه دارد آتش برای من … نگر
دل برده در دل باختن معشوق عاشق می‌زنی — نگر چه دراز رختی بازوی چو بالاش نگر
شرم از سان بر جوشه مهر از زبان در کشم — کتاب به زرش ببین رفتار یا کش نگر
از کمی معشوق آمده شور بیرگان در صفم که — از صید آهو میرسی شیران بغمزه اش نگر

عز ما تجدک رودی ما مطلع العجاب — ولہ کشف هموم قلبی ما کاشف الحقائق
بانور نو اسولا صورت نمی … — لولاک فی وجود ما کنت الخلائق
از حیرت خنده و سرگشته کسی آمن و خرم شود — ولہ صد بار زخندی رما مار اکنون نوبه

منتخبات غزلیات میرزا محمد جعفر صاحب سلمه الله

بروز هجر پر از طوطی جان آخر دل از کف — که گفت از رب معجب دلی نمی‌برد از دلبران
بغیر از تن دل بغیر از تن سر که ست … — دلی و چندین هزار دلبر سری و چندین هزار …
حمودش ما صبح بس است افسون … — که لب بندی از عیب گفتن اگر …
عشق اگه از روی حیرتی کشته … — بنمک … که کشتم تن چاپی …
اهل همت است اس عالم … — که … تمام عمرم …

بگوایید دلی خلوت نشین را — ولہ علاج صبر و هوش و عقل و دین را
که در دوران روی خوبش چند — ز رحمت داری این افزون …
اگر زهری بگو نوشم بار بار — بیهل تا بر درت سایم جبین را
ازین صورت که من دیدم عجب نیست — ز رنگ راه صورت ساقی را
من اول روز گفتم کاتش عشق — بسوزد دلبر و داغ جین را
تو آن رخشنده انجم من که داند — فزنت بر سپهر اختر بین را
بیاد رخش آن زلف دو تا بین — ز هر بوی گرفتار ستان چین را
بجمعه … صاحب یاد و — شکر با شوری انگ … طبیعی را

زد شبنمی که نشسته مهر آن کوه **وله** چنین جسم مهرها ستوران کوه
علام بر در رم کرده صد غم سبکبار رم سنگ رطل گران کوه
مر اکنت حوران که معین کوه که رم بجم پری حوران کوه
سر درکرد رسی کرد عبرت از این باری که بام آسمان کوه
فدا داری طبیبا و نگاهم بسوی تو از نا مستوران کوه
مرا بوسی که ان بعروش سهلات کرت با بر درین سودا زان کوه
مرام با دراق که فرها دل صافی چنان رکعان کوه
رفی و مکرر است و مرا دل **وله** نادیده در آب باسینه در گل
از چشم خونابه حاصل بریم در اشک چشم این لعل حاصل
دیوانه کوها انجمن زار تا لم پرتیش زین جمع عاقل
کمال چو سرزد با همه غم انکاش تا ما نگه بود صد دل
لسه ورد و بریا در چو رستا لب شمع سوزد تا در محفل
منزل بمنزل کشیدم و از تو الکه کشیدم از هیچ منزل
صافی معان کن کاسه گردد مردود درگاه مقبول محفل
مرا پیر و ضعفی از فغانش **وله** حیران حرام دلربا بش
سکانه عیان از رست داده از عمزه اش تا مانش
کنون که مور دار است آن نسیم بهاری **وله** ضرورست که ما کوتاه نشین برای

مرغان

١٣٨

سوی من ایخوام ملک نکاه کردی بنده کس زنجلی نکاه نوازد
[illegible]
لب لعل شکر خالص لب لب لعل شکر خالص لب
[illegible]
جهان ما انگمان عالم بر در جهش جای تو و [illegible]
گر از رحم رعنا بر دو دل فرو جسم فرو عنای کشد
روی بشنده چو ماهش گرید **وله** چشم گر نزه نگاهش گرید
منعم لب گرسنه راهش بگرید همچو من بر سر راهش گذرد
صافی افتاده جدا از درخت دوستان ناله و آهش گذرد
شب تو هر کس بمحفل نشیند **وله** بمحفل دگر پیش مشکل نشیند
نخواهد شد اسوده جو دورش رزان کمر نور شیرین شمایل نشیند
نو داشته که مگر زری پری صافی کمر در راست از تو عاقل نشیند
هزار گل چنین را از امان قامت **وله** کم گل در دام گلچین نشیند
رگی نرگسی دارد راه **وله** نرگسی تو کسی مرا آ بر
وله [illegible]
مطلب [illegible] هر کس [illegible]
با دل تو [illegible] از دل تا جان [illegible] شکر [illegible]

که رسیده هم بمکتب نیکو که دیده باشد | که شب دراز هجر این تیره رسیده باشد
کس گمان نبردم که داده بشما رکعت | برخ تو دل کرلین که ترا نه دیده باشد
رحمال تو ببینده که از هزار صنعه | اگر آتش بهر سر بمرد و زار دیده باشد

ولـه
نام عمل که بحشر هیچ برخ بکشی | چرا بماده فروش بجرعه نفروشم
قسم آن لب شیرین که وی شهد کام | اگر تو زهر بریزی کاس شهد بنوشم
ما لب زمان بکمر سیم رعنان که در ذهنا | برخ چاه تو عظیم هر چو سر دوش بپوشم

ولـه
من جوانی بهانه از بهر گشتم | بهتر از این که بی تو بمردم بهار حیات

ولـه
از لعلی دهنا کام گشتیم سلطان ابروت | دیر لب لب نمکی دو لشنو هر که خال ابروت
خالی دیگر کجا ای مه بمحبت نو | هر ابر دم نمکیت خالی کو ابروت
بر ملکهای ما بخشی گر چه نبود | در حضرت گناهی چنین ملکها ابروت

ولـه
رسیده صد و تغنم دلکت ... | بکم چه کف که کف اگر در خوان کف

ولـه
انچه از سر دو لا میکند | که بهر رشت است زیبا میکند
شهر را از غمزه بر تاراج داد | ابر زمان آهنک صحرا میکند

ولـه
درد اگر ندوات درد نهند ما | افسوس که چاره رشت ندا
در عهده همیت که بهد آشنا انه | آبادی خویش را ز دیرانه ما

قصیده وله ایضا
آسمان نیست دشمن رق | دوستی راست بر این دشمن
پیر زال جهان برستم زال | چه وفا کرده کنه ناکن

ما ان ازین زن کن ره کراکه | بلاف مردی و مردی میزن
خود همان دلبر آن لنکر که | بر سلیمان لقا این اهرمن
ملکت مه وطن تو و تو | در غریبی فتاده از وطن
این چه پستی است ای بلند تو | این چه پستی است ضعیف از تن

منه ایضا
مقتدای خلق و محبوب خدا | انبیا را فخر یعنی مصطفی
خواجگان را بنده کاش خواجگان | پادشاهان راگدایش پادشا
نه معا دار غلط گفتم غلط | ای گدایت را همه شاهان گدا
شهر دانش را و جودت شهر | ملک حکمت را ضمیرت مقتدا

منه ایضا
کرم حسن برازنده در کوی انمه | من و خاک کوی وی بحکم سه
خندلوی که در رهت هر اش | ندیدم برای وی انوار ما آمده
زهی بحر رحمت که گسترده خوانت | ز نسره تا بماهی ز ماهی الی مه

قطعات تواریخ میر مشتاق علیه الرحمه

- طهماسب شاه آنکه ز رخش سمند او … در گرد عجز دولت دشمن بکوتهی
بر تخت خسروی چو برآمد سروش عقل … گفتا جمیلان سزای سجده گهی
تاریخ این جلوس در اقبال سلطنت
کو حل مراتب برج شرف شهی

- دریغ و درد ز سلطان آنکه بنمود … غم شهادت او خلق را تمام ملول
شهنشهی که اساس سریر شام و عرب … بشهر ز شهید لبی ز غابران رسول
بسان جد شریفش ز خنجر اعدا … بصد هزار جفا و ستم شده مقتول
رقم زد از پی تاریخ خامه مشتاق
شده شهید حسین دوم ز آل رسول

- زنشان گشت چو جمعیت افغان صفاهان … بهمت ثابت شاه دین طهماسب آمد
رقم زد کلک مشتاق از پی تاریخ آن مصرع
شه دین آفتاب آسمان عز و جاه آمد

- بحمد الله که از یمن برکت و قوه طالع … در آغوش ملل احوال لطف الله آمد
زعون حق کلید نصرت و مفتاح فتح و کی … بدست خسرو صاحب قران طهماسب شاه آمد
خراسان و عراق و فارس از درگه اورا … ز تیغ غازیان لشکر و خیل سپاه آمد
لوای نصرت از پیش و سپاه منصور از پی … با ذربایجان با آن شکوه و فر و جاه آمد

ز تیغ

ز تیغ رومی از بس سوی ایروان لشکر … روان کرد و جفو از پا شکسته چون گواه
ز تیغ غازیان مشتاق چون گشته تر تراز … فنا از ایروان رومی ز زور اقبال شاه
پی تاریخ پیر عقل گفتا شد روان رومی
ز شهر ایروان و شاه گردون کلاه آمد

- شکر که لطف الهی کرد مسخر جهان … همچو مهر از تیغ عالم گیر شاه دین پناه
شمع بزم افروز دولت شاه اوج سلطنت … آفتاب برج حشمت سایه لطف اله
وارث ملک سلیمان صاحب حکم گیان … ثانی صاحب قران شاه جهان طهماسب شاه
نافذ الامری که گردون از ازل دارد بگوش … حلقه مهر پیشش از گوشوار مهر و ماه
ساحت عالم منظری کز ازل نقش و ارشت … گر قضا کاه است از سر گردون کلاه
برفرازم او هرکس که ابر نگرد … چشم مه کنعان ز پستی مهر از قعر چاه
برفرازش از خواهد رسد خورشید را … نرسن از پشه از رفتار بنیمه راه
این عنه ایوان کیوان پایه چون اتمام یافت … را تمام شاه گردون شوکت انجم سپاه
کلک مشتاق از پی تاریخ این مصرع نگاشت
دیده بر دوز زین ایوان گردون دستگاه

- صد دریغ از حضرت آخوند مولانا شفیع … مرکز پرکار دانش فرده ارباب علم
آنکه بود از دانش او مستظهر شیرازه وار … دفتر دانا و مجموعه آداب علم
آنکه بود آنها که تقریر یا نمند کلید … از لب معجز بیانش بعد فتح الباب علم

تیره شد از رفتنش عالم چو بهمان بخت روی | از زوال کوکبش خورشید عالمتاب علم
چون برون رفت از جهان و در دل ما ماند سوز | رو در زدش همچو شب بر دیده ارباب علم

کلک مشتاق از پی تاریخ سال رحلتش
شد روان از بزم دنیا قدوه ارباب علم

در مقدم نور چشم لطف اللهی | روشن چو شد آفاق زمین تا ماهی

تاریخ تولدش رقم زد مشتاق
آمد دری از درج شاهنشاهی

چون میرزا مهدی آن قطب دانش | که بود او مهر علم عالم پناهی
مکان در خم هستیش بود چندی | فلاطون صفت لیس حکیم الهی
نهان گشت آخر روان منیرش | چو مهر از کسوف اجل در سیاهی
ز زندان تنگ بدن چون برآمد | به صد شوق روحش جانب دوست راهی

رقم کرد مشتاق تاریخ فوتش
راهی روان گشت سوی الهی

صد دریغ از حوش عبدالله آن طوطی زبان | شمع بزم افروز حلقه شیخ دانش دستگاه
آنکه نور دانش او در شب تاریک جهل | شمع راه رهروان بود و چون تابنده ماه
آنکه راه مستقیم او منزل جاده وار | سالکان را بود در کوی حقیقت شمع راه
مرغ روحش ناگهان زین پرواز از این گلشن گرفت | سوی فردوس و شد صدره گذار از ...

بود خورشید

بود خورشید جهان افروز علم و فن غفور | زد و نهان و کرد چون شب بر رخ عالم سیاه
کلک مشتاق از پی تاریخ فوتش زد رقم | آفتاب علم را که شد نهان از دیده آه

تاریخ حمام حاجی عبدالله علیه الرحمه

جناب حاجی نیکو خصال عبدالله | که نام او به نکوئیست شهره در ایام
کسی که خاتم فیروزه فلک چو نگین | ز نام نامی او گشته است صاحب نام
کسی که همت صفتش بود عیان چنان | مراد لطف که ارواح از آن زده احرام
کسی که در همه آفاق منتشر شدش | نه از در صنیع و شریف و نه از خواص عوام
برستی از حق رحمت ز ساخت حمامی | که مثل او به نکوئی نرفته در ایام
درش ز دو مصرع موزون بود ابروی | چو جفت ابروی خوبان کشیده از تمام
کتابه در او یاد میدهد از صفا | ز طرف روی نکویان و خط عنبر فام
نسیم منزل او میدهد خبر ز بهشت | که عطر زلف بهم بوی گل مشام
ستون او که ز رعنا آمده است علم | بسرو طعنه زند از ازل تا انجام
ز رشک جدول آن سرد گشته آب بقا | خراب جدول شمشیر گشته در حمام
ز منبع آب گلفش بهر حوضش | روان که باده لعلی را بگشته بکام
صفا ز جام بلورین بنفشه در حوضچه | بود چنانکه به پیمانه باده گلفام
بطاس او ز هزار حوض ماه در ره صفا | کند چو پرتو خورشید جنت ... ایام
عجب مدار ز حوض هوای معتدلش | که تازه گشته کند جان رفته از اجسام

نظر بصفای فرش اگر کند از رشک برنگ موج ز آب گهر رود آرام
ز نور روی خانه او بسکه انوری بارد ز روشنی دم صبح است در درش اول شام
خوش شده تمام ز لطف حق این خجسته بنا که قاصر است ز تعریف او زبان در کام
نوشت خامه مشتاق بهر تاریخش کسی نبرده بدوران مثال این حمام

تاریخ دولتخانه میرزا ابوطالب

حضرت میرزا ابوطالب ابروی سرا جاه آباد
ایکه صد خانه دل از لطفش گشته چون کعبه از خلیل آباد
ایکه معمار قدرت آب و گلش از نمو ساخته چنین اجداد
ایکه دار دولتش شمسه ازو رفعت ایوان خانه آباد
ز تخت نیک عمارتی که زند از صفا طعنه بر بهشت آباد
در صباح و مسا درش دو جهت بند در وا کنند بست گشاد
بتماشاش ایده از رضوان روضه‌اش گلشن بهشت ز یاد
پنج ابلمه از صفای جنت که در آن کار کرده است استاد
بسکه در وی حوخانه‌ها کلک نقاش داد صنعت داد
هست سرسبز گل قصور بهشش از طراوت همیشه چون شمشاد
وصف گلهای نقش دیوارش چون زبان قلم کند بنیاد
هم مقابل بلبلان گردد خامه بر کف گرفت از فریاد

گر نیز

١٤٢

گر نسیمی وزد در غنچه اش بوی گل را دهد ز عطر مداد
من که در وصف او که تعریفش هست بیرون ز حد استعداد
این عمارت چو شد تمام کرد قصر شیرین ز رفعت طرح نهاد
گفت مشتاق بهر تاریخش این عمارت همیشه باد آباد

تاریخ جلوس شاه جم جاه نادرشاه

هزار شکر که آمد بهار رفت خزان ز فیض مقدم گل شد جهان پر ریحان
دمید لاله و گل صد هزار رنگ شده آشکار ز رمزی در دل آنچه بود نهان
ببین که روش طراوت که همچو گل از شاخ شکوفه سر زد تیر غمزه پیکان
ز فیض ابر بهاری دمیده سبزه ز سنگ بان صفت که خط از صفحه عذار بتان
ز ابر قدم ز دل خاک چشمه زد جوشش نجات یافت ز آتش ز چشمه حیوان
چمن ز عکس صفای این صفت گاه بریزد قطره شبنم چو گوهر غلطان
ز آن نشاط گرفت اوج قدر از بس که شد چو غنچه فلک در حصار غنچه نهان
چمن ز لاله و گل شد از صفت لبریز که همچو غنچه و آهسته باز شد دامان
چنین که جلوه موج آمده است مستی کش در این بهار چه جام و سبک چه رطل گران
رواج کار بجائی رسیده مستان را که شیشه گر شکنه محتسب در دوران
در این صفت که کند اقتضای هر گلش در این بهار ز کیفیت هم در دوران
عجب نباشد اگر جام می شود در زم بر آنکه تو خورشید خود کند از آن

درین حدیقه که با صد زبان همی ابر — زگیس شماره امرشد بهار و خزان
نثار مرات بهاری این چمن هر گز — گران شکفته گلی انتعاش سرو خزان
اگر غلط نکنم این سرور عیش و نشاط — بود ز فیض جلوس شهنشه دوران
خدایگان شاه فلک بارگاه دارا شاه — خدیو جم عظمت خسرو سکندر شان
شهی که پایه قدر رفیع در باشش — فرم که اشهر زر از ین همه ایوان
شهی که گشته ز جوخ را بهم شکند — چراغ صبح جهانگیر او کند طوفان
شهی که از خم مسکال کشتی همت او — هزار عقده دشوار وا کند آسان
شهی که گاه گهرپاشی سحاب کرم — ز آب زر کف جودش زرد چو گل و کان
شهی که هیبت او با سنگ اگر ز بر کوه — جز رزه ابر و کرود ست از آب روان
همه سلطنت این خسرو بلند اقبال — که جشن رفعت جاهش جمیل بود گران
جلوس کرد بر ورنگ محتشم نوروز — نیابری فلک و نصرت خدای جهان
دگر برای چه این باغ از کف فکند — ز خرمی نشود رشک روضه رضوان
خلاصه از مرد بخت تکیه ز دو مشتاق — چو بر سریر سپهر این رفیع مکان
نوشت خامه دو مصرع که سال تاریخ — ز راه نکتش بود هم و زیاده عیان
رسانه مژده شد به گوش اهل زمان — جلوس شاه در آفاق و شاه جم ز زمان

تاریخ رحلت میر محمد حسین علیه الرحمه

آه کز آفاق کسوف کرد در دو فلک — مهر جهانتاب علم میر محمد حسین
کرد غروب و نمود روز جهان تار — کوکب وصلش که داشت شعشعه رین
رفت و فنا در صفا محفل دانشوری — کان بحر علم و فضل داشت او در زمان
راست عیشش که داشت لشکر دین را پناه — گشت نگون و فکنده غلغله در شرق
چنین روز وفاتش گشت ز ارزش مرگان — کو به بهر دبیره از غم او در جبین
چین شد از بن خاکیان سوی جنان و کفنه — در صف جن و بشر رحلت او شور و شین
خامه مشتاق گفت از پی تاریخ سال — شد برای جنان میر محمد حسین

تاریخ خانه میرساخت

فرو برد هر سبب که کوکب همتش — زر و نشر ریح ماه طلعتان انز
بجمله چیض رسد تا که خامه در رقم — ز رصف او و سحاب گوهرفشان انز
خانی همت او هر قدم تبع صورت — که پایه آتش ز بلندی با آسمان انز
نگاه بر رسش ار کعش عجب باشد — بحر قطره و گوهر جریکان انز
سفن توسعت صفش که دارد این صحرا — گشت پیش که بصحرای لامکان انز
پیاده است بصحرای همتش حاتم — که چین غبار ز متال کاروان انز
فکنده طرح بنا تا که طاق ایوانش — بطاق ابروی پیوسته بتان انز
اگر کند سخن از وصف حوض خانه او — سبز دلکه تا بر خامه زبان انز
صفا و آینه هر جوشش انقدر دارد — که در تحیر ازان عقل انس و جان انز
ز بس رفیع بود پایه بزد تا حشر — فلک ز حیرتش انگشت در دهان انز

ز لطف حق چو بر رفت این بنا تمام / اساس حشمتش بر کوی کامرانی ماند
نوشت خامهٔ مشتاق بهر تاریخش / بر اهل دل این خانه جاودان ماند

تاریخ رحلت آقا نصیر رحمه الله علیه

اعیان دهر جمع که آقا نصیر را / اهل مقام خانه ما رستگار شد
بگرفت [illegible] از آن که صفات / ز آنکه در جهان ز رب غفور شد
داخل از این جهان چو بهشت برین خلد / از اشتیاق صحبت غلمان و حور شد
مشتاق گفت از پی تاریخ رحلتش / آقا نصیر داخل دار السرور شد

تاریخ فوت میرزا اسمعیل

این عقده از لطف خداوند جلیل / چون رفت که میرزا اسمعیل
گفت از پی تاریخ وفاتش مشتاق / مسکن بجنان شدش ز افعال جمیل

تاریخ تعمیر خانه است

آصف روشن دل صافی ضمیر / سید نیکو سرشت پاک زاد
مسندآرای وزارت الحق است / شاه ایران مملکت را اعتماد
کهنه منزلی که در بیت سعد اثر / گوهری در وصف این روشن نهاد
در [illegible] است از پی تاریخ او هر دم کنند / منش [illegible] زیاده از زبان
داد این تاریخ خانه گر صفا / ابروی باغ جنت را بهار
چون بسعی میرزا تعمیر شد / هم بلطف حضرت رب العباد

خانه

خامهٔ مشتاق گر مفتاح لطف / بس در معنی بر اهل دل گشاد
از پی تاریخ سالش زد رقم / دایم این تاریخ خانه سبز باد

تاریخ فوت محمد رفیع رحمه الله علیه

چون در ز گردش فلک و دور روزگار / همسایهٔ جنان محمد رفیع شد
علم خدا رسید که زین خاکدان سرای / فرمان کردگار [illegible] مطیع شد
با رحمت [illegible] فغان مند / از جان [illegible] شریف [illegible] شد
در ملک [illegible] دهر [illegible] دستگاه عیش / چندان که [illegible] رفیع شد
کردار جهان [illegible] / از لطف حق مقیم مقام رفیع شد
مشتاق خسته دل پی تاریخ رحلتش / گفتا درون [illegible] محمد رفیع شد

تاریخ رحلت شیخ المشایخ شیخ عبد النبی علیه الرحمه

شیخ [illegible] حضرت عبد النبی که بود / جمع صفات نیکو همه خصال زیبا
[illegible] که نور [illegible] دل / روشن چراغ ظلمت از نور حق [illegible]
[illegible] در شب [illegible] / [illegible] از غروب [illegible]
از [illegible] اهل دل [illegible] / پر خون [illegible] دل [illegible]
چون مرغ روحش از جسم پرواز کرد [illegible] / آن [illegible]
کلک [illegible] مشتاق تاریخ سال [illegible] / حیف از حیات [illegible]

تاریخ فوت مریم خانم

مریم خانم آن مهر برج عفت　　چون رفت از این سرای پر محنت
گفت از پی تاریخ وفاتش مشتاق　　صد حیف از آن گوهر گنج عصمت

تاریخ فوت میر محمد رحمه الله

چون میر محمد شد از این باغ خراب　　گفت خنده چو گل کرده چمن را شاداب
گفت از پی تاریخ وفاتش مشتاق　　صد حیف از آن نهال بستان شباب

تاریخ فوت عصمت شاه مریم رحمة الله علیها

آه از چرخ جفا پیشه که رفت　　گشته بکیفش از جور ستم
هر که از گردش ایام گذشت　　پا درین مرحله چون نقش قدم
ساختش ره سپر دشت وجود　　داشت چون جاده بصحرای عدم
هر کرا در چمن دهر چو سرو　　ساخت سرسبز چو رنگ خرم
همچو اوراق خزان ایام کار　　زر کشش دفتر هستی از هم
چند بر لوح سخن از ستمش　　سال همراه کنم طی چو قلم
است اولی که کنم مختصرش　　این سخن کاو در از ده و الم
رفت از جور فلک در ته خاک　　بانوی جمله عصمت مریم
قران گلشن نو خیز که بود　　غیرت سرو گلستان ارم
سر نگون ساخت حیش از صرصر کین　　فلک عاد شه را همچو علم
عرض از جور فلک چون کردم　　گفت تاریخ بیره برون از عالم

گفت تاریخ

گفت تاریخ وفاتش مشتاق　　رفت ناکام ز دنیا مریم

تاریخ رحلت جناب میر معصوم غفرالله

عالم فاضل جناب میر معصوم آنکه بود　　رای او در روشنی تا روز مرات با آفتاب
آنکه بود از اهل دانش در محیط علم او　　گوهر افشان از نهال بوستان معنی چو سحاب
آنکه چون لب را بحق می‌سال چون گل می‌گشود　　از گلبند نطق او بود اهل دل را فیض آب
ناگه او در داغ با عمر او در دو عراق　　در عزودش تیره شد عالم بچشم شیخ و شاب
رفت ازین محفل برون در ارغم عالم شد　　تا که در صبح آتش فشان احباب را چشم پر آب
الغرض چون رفت از این بستان فراو در ره حیثش　　تا که جز داغ لاله دل در سینه یاران کباب
کلک مشتاق از پی تاریخ فوتش کرد رقم　　سوی جنت شد ز دنیا سید عالیجناب

تاریخ فوت میر معصوم

آسمان رشته عمر کسی داد که بود میر　　آخر این اجل زرنگ در جام میر معصوم
او بود طالب درس شد ازین جمع که گفتم　　ویرانه است و باشد ویرانه در جور ایام
الغرض این غم ابا و چون رفت ز دنیا　　دل تهی شد سر معصوم جا نهان شد ز جهان
کلک مشتاق تاریخ رحلت او　　یزدان کند بخشش دارای میر معصوم

تاریخ جلوس سلطان عادل شاه

باد روش این مژده روح افزا　　زین نسیم سحرگاه آمد
که در گلشن مهر و مهر ما را　　آمد نقش امید دلخواه آمد

زد در فلک کوکبت اختر | چو یوسف برون از ته چاه ابر
ز رشک نوا خواهمه سربلندی | بلا آنچه از تخت کوتاه ابر
که اسم چنین شمع افروز آن | بکان لعبد ازین رایش راه ابر
که از روشنی کوکب طالع | شب افروز چون مشعل ماه ابر
جهان شد تهی از غم و پر عشرت | که هر خواه رفت و کم خواه ابر
برای مه در پرده سنج نواها | که عشرت نوا و الم کاه ابر
ز فیض سلیم شاه شهرت [illegible] در | برون وقد بو ملک جاه ابر
برازنده تخت [illegible] معنی | محال [illegible] عرش از کاه ابر
پس از رفتن آن جهان [illegible] | [illegible] عدل پرور شهنشاه ابر
نگوشم ز مرغان گلزار معنی | بتاریخش این نغمه دلخواه ابر
که در چار کشور پادشاهی | برون رفت سلطان علاء شاه ابر

تاریخ فوت میر عبد الغفار علیه الرحمه

حیف از سپهر فلک میر عبد الغفار | ابر دری گوهر نسل شهزاده [illegible]
که از عقد دریا ذات گرامی گوهرش | که افتاد به خاک ره و شد ناپیدا
جذبه شوق ملاقات رسول [illegible] | شد کمند اجل او در حرم پاک فنا
رفت از این باغ بفردوس برین [illegible] | پایه اش از شرف مرتبت اعلا
ذره اش اختر تابان شد از امر شه | قطره اش گوهر [illegible] وصال [illegible]

قصه کوته

قصه کوته چو شد از محفل دهر [illegible] | که بود انجمن افروز سحر شمع [illegible]
گشت سرگرم دعا در پی تاریخ گفت | گفت جا بس بکنان باد ز الطاف صمد

تاریخ کشته شدن سید احمد [illegible] علیه الرحمه

کشته [illegible] جسته جگر | که [illegible] از غم او بنده وار افسوس
عاقبت حلقه زنش آورد چو سیل | آب شمشیر فنا کنده ز بنیاد افسوس
از ستم و صرصر بیداد سپهر | خرمن هستی او شد همه بر باد افسوس
از جفاها که بر او رفت برادر او | از زن و مرد از آن شدت [illegible] افسوس
[illegible] از خاطر غمگین و دل [illegible] | بر فلک رفت ز ویرانه و آباد افسوس
کشته چون گشت و برادر غمش زار | از دل خسته و از خاطر ناشاد افسوس
کلک منشی قدم گرد پی تاریخش | از [illegible] کشته سید احمد افسوس

تاریخ رحلت قدوه علما و زبده فضلا شیخ زین الدین

چراغ انجمن علم و فضل زین الدین | که قدوه علما بود و زبده فضلا
فقیه صاف ضمیری که همچو آینه بود | دلش ز صیقل انوار شرع عین صفا
ز بسکه شوق لقای حبیب در دل داشت | [illegible] عنچه [illegible]
چو ذره که کند جای در بر خورشید | چو قطره که زند غوطه در دل دریا
بوصل حضرت باری رسید جانش رفت | [illegible] که بود جان [illegible]
[illegible] چو طایر روحش گشود بال و پر | [illegible]

نوشت از پی تاریخ رحلتش مشتاق | بسوی بزم جنان رفت قدوهٔ علما

تاریخ تکیهٔ آقا شریف علیه الرحمه

زبدهٔ اهل کرم آقا شریف | صاحب عز و شرف والا احتشام
الحمد سحاب کف فیاض اوست | فیض رسان بر همه خاص و عام
الحمد ز حسن لطفش بود | پرده چو افزای عشرت بکام
ساخت تا تکیه که از خوبی | دم زند از روضهٔ دار السلام
او ز دار طرف خوش صفا | نکهت [illegible] بر مشام
از پی جمعیت صاحبدلان | گشت چو این تکیهٔ دلکش تمام
روح قدس کاو ز دار [illegible] | از پس این پرده [illegible]
از پی تاریخ مشتاق گفت | به بود از جنت برین این مقام

تاریخ رحلت میرزا محمد جعفر راهب

راهب که ز داغ رحلت او | خونابه ز چشم دوستان رفت
پرواز گرفت مرغ روحش | زین باغ و در روضهٔ جنان رفت
رفت ز غمش فغان احباب | هر دم ز زمین به آسمان رفت
هر چند زمان اشتیاق داشت | زین بزم بکوی جاودان رفت
گردید بسر بدهر دهری | خاموش چو شمع از میان رفت
آخر ز پی [illegible] باغ | لیکن طایر طرب باشیان رفت

گردید

گردید بر نغمهای دلکش | خاموش و ز جوق بلبلان رفت
مشتاق برای سال فوتش | تاریخ طلب بهر کران رفت
گفتش ناگاه رهنوردی | راهب صد حیف کز جهان رفت

تاریخ فوت جنت پناه میرزا احمد

دریغ و درد که از محفل جهان چون شمع | بچشم اشک فشان رفت میرزا احمد
ز شوق صحبت روحانیان ز عالم آن | بسوی عالم جان رفت میرزا احمد
از این چمن شد و مرغان بناله میگویند | فغان که رفت جوان رفت میرزا احمد
چو زد بهم پر و بال و نشسته در قفس | ز دامگاه جهان رفت میرزا احمد
نوشت از پی تاریخ رحلتش مشتاق | که از جهان بجنان رفت میرزا احمد

تاریخ فوت محمد جواد

چمن جواد از حدیقهٔ دنیا | رفت و پا در ریاض خلد نهاد
کلک مشتاق از پی تاریخش | چمن از این غصه چشمه چشمه گشاد
بهر تاریخ او نوشت که شد | داخل بوستان خلد جواد

تاریخ رحلت سلالة السادات سید محمد

حیف از سید محمد کامراد از دور سپهر | پرتو خورشید عمرش عاقبت [illegible]
رفت از این محفل برون در ریاض [illegible] | کرد از عزم بکام رحمت حق دل بکام
کوکب تاریخ سیادت بود [illegible] | مهر و مه نور و صفا از طلعت او [illegible]

چون هوای جنتش در سر فتاد و شد روان — از ریاض دهر سوی روضهٔ دار السلام

کلک مشتاق از پی تاریخ فوتش از رقم — باد فردوس برین مسکن محمد را مقام

تاریخ غنچهٔ گلشن مقصود افغان

غنچهٔ گلشن مقصود زمان — رفت بر باد فنا خندید

صرصر حادثه چون برگ خزان — دفتر هستیش از هم پاشید

گرد حسن در دل مرغان چمن — مرگ این غنچهٔ نشکفته که چید

داشت بس مرغ هوش در دل — ذوق گلزار بهشت جاوید

زد پر و بال و از باغ جهان — بسوی گلشن فردوس پرید

چون از این باغ رسید اجل — گلستان نقاب کشید

گفت تاریخ دلش مشتاق — حیف زان نو گل امید

تاریخ تولد گل گلزار نسل ابو الحسن

هزار شکر که از نو شکفته گشت گلی — ز ابر لطف الهی ز بوستان حسن

عطا نمود خدا که چو شمع — ز پرتو رخش افروخت دودمان حسن

رسید چون خبر این مژده باد — که هست میوهٔ دل و قرهٔ روان حسن

جناب ایزدی از لطف عام او جهد — ز رحمت عرشش رسانید ریان حسن

چو آن نهال برآمد ز باغ رعنا — که جلوه‌اش کند آرام گلشن جان حسن

نوشت خامهٔ مشتاق بهر تاریخش — دمیده گلی از طرف گلستان حسن

حیف اسمعیل

حیف از اسمعیل بس روشن دل فهیم — کامران و در اسکنک بر سنانی بی‌نهان

بود از این گلزار فانی که هر دل آگه رسید — بر دماغ او شمیمی از بهشت جاودان

طایر روحش بهم زد بال و پر واکرد — رو بسوی گلشن فردوس از این گلشن

از دم سرد نسیم مرگ چون پژمرده شد — رفت عمرش زیکر کم جاودان

کلک مشتاق از برای تاریخ فوت او — باد الهی جای اسمعیل گلشن جنان

تاریخ تزویج کردن محمد صادق

جوان و جوان بخت فرخ طالع — نبی که گوهر شده نسل آدم

رفیع المکان که صد پایه فرش — نهاده قدم بر سر عرش اعظم

از آن نام نیکش کرده بر صادق — که چون صبح در راستی هست محرم

بر گرد شریف داماد شد — دل او پر از فضل ارشاد خرم

عرض آن بر او سر به گل دلارا — که چون گل نو شکفته بهر است خرم

خوش آن باشد هر کار مراد در عالم — بیک جلوه چمن میوه دام توام

رقم کرد مشتاق تاریخ سالش — دو تابنده کوکب قران کرده باهم

تاریخ دو طفل توأم که بر صفحهٔ علم قدم نهادند

تعالی الله این دو طفل توأم — که یک خورشید در دو قاب

همه را که آن همه حسن — بود از باده گلگون لب لب

که از بهر تو ز حسرت زبان — جهان را چراغ ماه چارده شب

یکی بر گردن جان بند لا را   کمند اهل شده از حرص عجب
یکی سر لشکر گردون جهان را   ز شیر بن خدای کو زن ب
ز رشک چهره این مهر در تب   ز تاب عارض آن ماه در تب
چو گشتند این دو مه طالع ز گردون   همه کار جهان شد بر مطلب
رقم زد از پی تاریخ مشتاق   شده طالع ز یک برج دو کوکب

تاریخ رحلت میر سید احمد رحمه الله

صد دریغ از میر سید احمد عالی نسب   کاهل ادراک از شیشه هستی ز گردون برزمین
چمن را مرز گلستان و ریحان و گل   شد بفردوس از نسیم لطف رب العالمین
گفت مشتاق از پی تاریخ فوت او که   سید عالی جناب داخل خلد برین

ایضا

سید احمد زد و رخ چو ز دوران   چون رفت بیرون ز عرصه گیتی دون
گفت از پی تاریخ وفاتش مشتاق   سید احمد رفت ز دنیا بیرون

تاریخ رحلت میرزا محمد شفیع

چراغ شعله دودمان مرتضوی   که همچو مهر از آفاق مرتبه رسید
مه سپهر شرف میرزا شفیع که بود   چه مه تابنده ز درخشنده گشتن ز خورشید
غروب کرد چنان در ره جنت عالم را   که همچنین شمشان سیاه در سفید
چو مرغ روح وی از آشیان عالم کرد   بسوی سدره ره از این آشیان ملک ارم

دل شد

نوشت خامه مشتاق بهر تاریخش   بسدره جای محمد شفیع شد جاوید

تاریخ فوت مهرث

چون مهر آن صنم عشوه دهان   رو کرد نهان ز رحمت الله جهان
تاریخ زوال کوکب او مشتاق گفت   شد مهر سپهر حسن رو در کرد نهان

تاریخ رحلت آقا علی اکبر

هزار افسوس ز آقا علی اکبر که دریغ   نزهت سرو دایم چو شاخ گل بار آر
دریغ زان سحاب فیض کرد رواد ارش   بجای قطره چمن ابر بهاری گهر بار
دریغ زان سپهر جود کافش برسمان   شب و روز زار ز دو کف مهر و مه
چو رفت از هر که ابر پرتو خورشید عمر او   بطرف بام ارد و رو سپهر رو گرد
سوی گلزار جنت طایر روحش از آن گلشن   پر برید و بر سر طوبی بکشید
چو در اصل گشت لب محمود علی اصل ملک   بگفته از پی هر دوی حیدر
دبیر عقل مشتاق از پی تاریخ فوت او   رقم زد در بهشت عدن داخل علی اکبر

تاریخ رحلت ملک دوستان بیگ داننده خادم اصفهان

خادم که از ترانه دلکش ز زین چمن   بود خوش چو غنچه گوش برآواز هر کجا
چون رفت از این حدیقه و از صفحش شاد   در جرگ مبلغان نوا سنج غلغلا
مشتاق خسته دل پی تاریخ رحلتش   گفتا ز بوستان سخن رفت بلبلا

تاریخ طفلی که الله وردی بیگ جهان سپهر کرده

اه ز زان کودک نورس که بود | از غم ایام خراشیده چهر
توسن گیتی را ز چه سرکش گذشت | خورد ز سپهر و ستم ماه و مهر
گفت خرد از پی تاریخ او | گشت تلف کوکب عصمت سپهر

تاریخ رحلت کوکب سپهر سیادت سیده مهر

سیده مهر که فلک از وفات او | پنهان در زیر خاک کرد از اشکبار حیف
زین گلستان بخنده گلش رفت در دریغ | زین بوستان نخورده بری از بری حیف
نخلش ز پا فتاد در خور سپهر او | سرو روشن نگون شد از ستم روزگار حیف
غافل ز رشحه رشحات ابر بر زمین | افتاد و گم شد آن گهر ابرار حیف
القصه از جفای فلک چون بیاد رفت | آن گل که بود چیده شد از شاخسار حیف
هشتاد و گفت از پی تاریخ رحلتش | زان کوکب سپهر سیادت هزار حیف

تاریخ وفات حاجی محمد علا رحمه الله

دریغا ز حاجی محمد علا | شمس کو چهر درج مجد و علا
که ناگاه از کین کمانش فکند | سپهر جفا پیشه چون نقش پا
بر اوج فلک شد قدر حق معلا | تن او بر زمین گرد جا
عروس چمن بر عزا در گلستان | روان شد ز باغ باد صبا
رقم کرد هشتاد تاریخ او | جنان باد جایش ز لطف خدا

تاریخ جلوس سلطان محمد

شکر

شکر که سرور مهر افسر گردون فر | وارث ملک سلیمان صاحب تخت کیان
یعنی اعلی حضرت سلطان محمد آنکه هست | کسری عهد و جم وقت و سلیمان زمان
ابر دریا بخش بحر که از لطف خدای | بلغ دولت رحمة الله امان جهان
مصطفی را حرمش نور و صفای انجمن | مرتضی را گوهرش چشم و چراغ دودمان
کعبه زر در بر تختش ای چمن سلیمان گرفت | جمعیت اقبالش جهان را افزود از فران
گر بشکوهش بنگرد بر مسند جاه و جلال | ور به بیند کبر بالش بر سر بر عز و شان
بیت ملک و ملک از جمال او صبح دوام | خسروی و بخت زر نگار آسمان
تا که سنجم از سلاطین جهان او را که | آن خدیو تاج بخش آن وارث شاهان
در سخاوت عدل رستم و در سلطنت اکبر | در سخاوت حاتم و در عدل نوشیروان
چون برامد آن فریدون حشمت دارا شکوه | بر سریر دولت از الطاف ایزد در جهان
بهر تاریخش این دعا شد گفت
جاودان بادش بر اورنگ سلیمانی مکان

ترجیع بند عندلیب گلشن گمشدگی میر شستری اصفهانی رحمة الله علیه

بازم زده عنبرین کمندی
بر دل شده‌ی وسیه پسندی

بسیار شده‌ام شکارگاهی
از حسرت جلوه سمندی

کارم ز دل است همچو یعقوب
از فرقت طفل ارجمندی

آن سرو سهی که دارم از وی
چمن فاخته عبرت بلندی

بر گل برخ من بخشد
لعل لب او برو بخندی

کردم در راه جستجویش
کوشش چندی و صبر چندی

وان گلبن نازرا چه پروا
از حال چو من نیازمندی

وقت است که از شکنج هجر
چون مرغ نهاده دل ببندی

در کنج غم زفرقت او
بر کنج نصیحتی و پندی

هشتیم و خو کنیم بهجران

یا ابر بهار رود و جان

صید افزای عشق هایک
کافکنده هزار صید بر خاک

یا پای منه بوادی عشق
یا دست بشوی زجان غمناک

کین دشت بسی بعید راه است
وین بحر بسی بعید خطرناک

زنهار حذر کن از بر وش
کین لحظه سوار رخت و چالاک

گرد است هزار سر بدار
بسته است هزار سر بفتراک

جو رها چه مرد برزش از روح
ای صاحب فهم و هوش و ادراک

ارد چو ببرد خرد و عشق
جز درد چه زاید ز انجم و افلاک

افکنده مرا ازام شوخی
بیرحمی ای چو یوسف پاک

بر بی صنمی که عاشقان را
آنجو وش زهر است وصل تریاک

شوخی که ز انجه او ششها
باشیم عشق و تسلیم خاک

عمری است جواب بر کرم
باشم برکش ز دور افلاک

در سعی رسانم عقد
آن گمشده را چو در ان باک

در گوشه صبر زین پس او را
چندی من خسته جان غمناک

هشتیم و خو کنیم بهجران

یا ابر بهار رود و جان

عمری است زهجران گلندام
زخرابه مجور مرا نه آرام

تا دیگر است روز من از شب
دلگیر است صبحم از شام

در دم نام من که بر کر
از ننگ مرا همی برد نام

بارم چه کرد از دوکار ایج
چون غنچه پیالی کشم از کام

چند از هجر نصیب درد و رنج
چون غمزه جگرم چرا لاله در جام

روزی چه شود زیاری بخت
آن آهوی وحشی شود رام

آن چهره که است رشک عراق
گردد در شراب هجر گلفام

این باده که در محبت عشق … روز ازل از شیشه در جام
نبود عجب ار ز پا فتادیم … از نکهت او چو غنچه در جام
بیخود شده ایم از این می … یک قطره نهنگ هر دم آشام
چون راهروی که هست از اول … از جاده نهاده منحرف گام
تا چند به راه عشق گردد … کارم ز ملامتش به فرجام
وقت است کنون چو در نیابد … از راه طلب اگر نشد کام

هشتم و چو کیم نهان
با ایر یار بارود جانب

هر در خم چرخ دار گردان است … با صحبت ما بغیر جان نیست
در صفحه عشق او بسرها … [illegible] نقطه بردان است
نبود در دور بسر خرعشق … [illegible] لاله گون است
خورد آنکه طلب بجز از این درست … سیلی خور روزگار دون است
هر فتح و ظفر بجفه ا هر گز … کس را ز ره عشق و هم گون است
هر چند سپاه عشق نزد … منع علمی که دارگون است
کو آنکه طرب ز وصل یارش … از هر چه جهان کمی فزون است
جز من که بغیر درد و داغم … از دوست بجان و دل درون است
کارم همه دم خروش همی … خر کرد به رکنت و ارکون است

ازشش

از ششه قسمتم درین باغ … چون لاله کام غیر خون است
دیوانه عشقم و علاجم … در قدرت عقل ذو فنون است
این مهر سپهر حسن کوی … چون ذره مرادی سکون است
زین پس او لبت چو سوزش … بجنم ملامتش رهنمون است

هشتم و چو کیم نهان
با ایر یار بارود جانب

بر بستر هجر یار آنم … گر در دمب سپیده جانم
از پرتو این مه سرای دور … صد پاره و دست چون کتانم
در کوی وفای او زکاتی … بر خاک نشانه ره آسمانم
و نه زره و لبش مهر عمر آنگاه … گر زانکه جفای او کمانم
چون کوه بسی گران گام … چون سیل لب سبک عنانم
نبود عجب از محفل عشق … زین سوز که هست در نهانم
آتش کشد از خروش هجران … چون شمع زبانه از زبانم
زین در طرب کانست سیلی … چون موج ز بحر بیکرانم
از دم مان که از کنارم … کاهی لب زار از میانم
آن کاهکی بسوی او دارم … چون آب بهر طرف روانم
از شعبه بحیبش مشتاق … تا خود است ز کار آن جانم

این باره صدره فروان / گفتیم اما نمیتوانم
بنشینم و خون کنم نهان
رباعیات میرشاهی علیه الرحمه / تا بر یار یار دوجهان

رباعیات میر مشتاق علیه الرحمه

لطف نمکین ای رشک گلبرگ ترا / جون رسم دره شکر نیست ترا
ای در سر مهر دارم یکی / خورشیدی و ذره بردی حیرانی ترا
ولہ
تا هم کرت ز بازی نوکر اتش / کارم شد از تو عیب مطلاش
رفتی ز برم صبح چو دیدم امروز / باز آ برم شام خود رفت اتش
ولہ
افسر مهر تو کبی بود این دوست / سودای تو خصم دل و دل نیکو دوست
نه قاعده عجب این بود امروز / بی شیره و روش چنین بود امروز
ولہ
مشتاق جفای ز مهر دوست / خون کردی ان نگار مهر دوست
در گلشن عشقش که پر از نگار است / گل مهر کسان دفاز مهر دوست
ولہ
گل روی تو عشوه فروش افتادست / نرگس چشم پیاله نوش افتادست
حالا که درین چمن ز بلبل رام / پا و سری چشم و گوش افتادست
ولہ
این گل کیف است که غم از نو افتادست / وین غنچه سرکشت نگاری افتادست
این خار که در دامن گل خار افتادست / گویی است که بر دامن یاری افتادست
ولہ
هر صنم لاله عذاری افتادست / آرام دل عاشق زاری افتادست

این خسار

ای لب ز می همین بهمه اندوست / زین بیش اجر زرد نگار افتادست
ولہ
ای انکه جفا عادت دیرینه تست / حالا محبت دل پر کینه تست
جز مهر تو سودا انچه در سینه تست / جز کینه نه انچه در سینه تست
ولہ
وصل تو نصیبم ای دلفروز مباد / در باد در پا هجر غم افروز مباد
کس شد ام بیت در رو دم / امید که با دو اش از روز مباد
ولہ
گردون بستیزه کار دیر نخواهد / تا کی ز دو نکار دیری که چه کرد
از جوف ز قیب عاقبت اگر گشت / دیری که چه کرد با دیری که چه کرد
ولہ
غم با صد و درد بیشمار دلم افزود / یارب چکنم و صبر نتوانم کرد
یا درد با ندازه طاقت بفرست / یا حوصله بده باندازه درد
ولہ
گر زد فسون جهانی هرکس از سینه ناز / با بلبل خوش اگر ساز و هرکس از لطف ناز
تو خواجه من شمع کمین سوز و گداز ز لطف / گر سنده خویش را نوازی و هرکس از سینه نواز
ولہ
بس شیشه دلها که شکستی از عشق / بس شیشه جانها که گسستی از عشق
دست همه را به شب بستی از عشق / دستی و ای عشق بشد دستی از عشق
ولہ
پیدا چو گهر ز قطره اشکیم / دانکاه نهان چو در آب اشکیم
لعلیم که اب شستن عدم / پیدا شدیم و باز در خواب اشکیم
ولہ
هرگز غم دل بیش دلدار مگو / از نباز سخن در بر اغیار مگو
اسرار نیاز محرم اسرار مگو / زنهار مگو هزار زنهار مگو

تا چمن کلکم آرایش دامن بوی / دلتنگ ترا از غنچه بگشاید بوی
رفتی ز برم و شکفتی اکنون / من مست چنانم که تو با من بوی
ولـه
صبح است و شراب لعل فام است اینجا / بر خیز و بگردش آر جام است اینجا
در دور گلی ساغر از این شکر کم است / حرمان و دلو کشنده تمام است اینجا

اصفهان شهریست همچون خال بر روی زمین / خطه دلکو او تر از خطای بار زمین
وله
چگونه ننشسته زخمات ترا دارم درشت / که صد تیر ترا بر تنبا هزار دستم
لااردی
ساقی که دوران از ازبهار پر کند / پر کند خامه و فی تا پر کند
ایضا
هر گل که باغ ابری پروریم و میبلویم / از پای تو میرم من تو بوی گل داری
ایضا
با من نکار هم صف آن کفت کرده ‌رو / در دین گنی زهر که بوصل تو ماکست
این حرف چنین شنیده ام از مرد دلنیج / کفتم نکویم آنچه [illegible] درد دلست
چنین عاقبت ز صحبت مردم بریست / پیوند با کسی نکنند هر که عاقل است
ایضا
کفت با من مجرد از طبیب از سر مهر / که صحبت اهل که تنهایی سلامت است
چرا ز همصفان اینهمه کنی دوری / که زیستن کهان بی کسی بی راحت است
کفتمش که کمر این سخن تو شنیدی / مصاحبی که در او هست صحبت
ایضا
رفتن خوب چنین اکسیر باب در عالم / بر است هر که افتد کیمیاگر میسور است
ایضا
دوستی با مردم دانا نکوست / دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بیازارد ترا گر / گر بیازارد ز نادان دوست
عندلیب است گلستانم گرچه از رهانت / الحمد رخ زنار کس حضرت اوار کو
عز دربر
ای مرگ مرا زیار شرمنده مکن / تو میدم از من کو هزار زره مکن
یار ابرو جان ز رو خدا لا تغنی / مهلت ده و در ما متم زیره مکن
برادر
درست و با چند زنده عرض شهدا لربی / ایقدر صبر کن ای کشته که تا برد

اصفهان

بلکم از کشته شدن است الهی به سرم | که هنوزم نفسی باشد و قاتل برود — عرفی در جواب [illegible]

هندوی پیری برابر صومعت — انوری — گرد او از سر بی پروا آموختم

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست | خام بدم پخته شدم سوختم

شعله‌ها بمان زده هند وزنا — خاقانی — گرد او از سر بی پروا آموختم

با دل چون لاله درین چارباغ | سبز بدم خاک شدم سوختم

رنز مقمر ز نقاب خویش — عرفی — نرد وفا بعد از آن آموختم

مهره بجستم چو نشد رفتاد | داو زدم نقش نشد سوختم

در شب دوری ز تمنای یار — [illegible] — این روش از شمع من آموختم

که ز غم هجر گه از شوق وصل | گه به لبان خنده زبان سوختم

پرده بردار و جلوه کن یارا — ملا محمد صوفی — از ملامت خلاص کن ما را

چشم را هر طرف می‌بیند | خوب رویان ما بیمار را

عشوه هم بکار را صبح کن | تو که دیوانه کرده‌ای ما را

ای دلبر نازنین شمائل — رفیق — کز لعل شمایل بنمای

العشق من اقرب الوسایل — لاادری — والدمع وسیلة المسایل

ای تیغ وفا ز تابناک — اتقی — دلدار ز تو نیست بو مبارک

نبود زر حسن تو سعی خبر کلاهی — وحشی — نهم نه هر دو لکلاه کلاهی

تا در غم بهمان جهالم کشت کاکر | می‌بود دلم را به دل سخت تو راهی

لیکن

ما تن بخت مزاریم که هم بزم توایم | ما و سر راه تو داری و نگاهی

بپسند خدا را که بود سبع سلیمان | تهمت زده حکمت کلک کمانی

پرسند گر از فاجعه [illegible] | مژگان تری دارد و احوال تباهی

یاران از تو جفا بیاموزم — لاادری — یا تر امن وفا بیاموزم

یا جفا یا وفا ازین دو یکی | یا بیاموز یا بیاموزم

بکرامی وفات [illegible] | تا ز من وفا بیاموزم

بلبل اگر نیست گل [illegible] — سلمان — گر نیست عشق بر [illegible]

ساقی اگر نه پرده [illegible] | شکفت که [illegible]

پروانه اگر [illegible] | معلوم او نشد که [illegible]

چون در ازل وجود [illegible] | این بحث وجود و عدم [illegible]

ای دل اگر [illegible] | از بخت [illegible]

چون در بخت [illegible] | واعظ [illegible]

ادم [illegible] | بسم الله [illegible]

سلمان اگر نه [illegible] | بر سر [illegible]

شکر [illegible] — [illegible] — گل امید بار [illegible]

گل از گلستان [illegible] | [illegible]

از شبستان میرزا طاهر | [illegible] کمال [illegible]

الحمد که در حسن خلق و مهر و وفا / نه کسی دید مثل او نه شنید
بود چو او امرا از عدم طفلی / که چو او ما در زمانه ندید
شاه میمنت سپهر را طالب / تا بنیکو هوش بود تا کند
یا رب این نو گل باغ کمال / باد در حفظ باغبان جاوید
بهر تاریخ ای خجسته لقا / گفت هر کس بخاطر اگر رسید
اقرالامر خامه ابجدی / زد رقم نو گل ریاض امید

سوز [illegible]

چو مرد راه رود در راه حق باید قدم کوته / تو چون در غیر حق در چشم حق بینش عدم گردد
بسعی ای اهل دل هر لحظه باری [illegible] / بسعی آینه کس تا که جام جم گردد
نکو بوی حرم تا که خیال از طبع بیرون کن / که گر محرم شوی در خلوت حق [illegible] گردد
[illegible] را دهر تا بر دوزه جیب [illegible] / مبادا رحمت بر کنیز تا [illegible] گردد
در دوست حوض [illegible] که در [illegible] / سلم جا چو در کس [illegible] درهم گردد
[illegible] شرح علم [illegible] / [illegible] دانا [illegible] علم
که گر [illegible] / که بو جهل [illegible] حکم

وله

[illegible] موافق روی [illegible] / چه حسنش بشنید [illegible] همدم
هر آنچه این را [illegible] / هر آنچه [illegible] را سلم
زحق معجزه [illegible] / بصحرا ما [illegible] بدرم
من این [illegible] / اگر [illegible] صفی علم

عروسان

عروسان بتقنع با شمار نز / عروسی در [illegible] او ز [illegible]
طریقت خواهی از [illegible] بیاموز / بره آمد ای برادر تا جهنم

اسناد [illegible]

خواهم [illegible] صاف دل که [illegible] / همچو آینه [illegible] رو گوهر
هر که [illegible] / پس بر رفته [illegible] گوهر
ای [illegible] کردم [illegible] / که چون من [illegible] گوهر

وله

چنین [illegible] در گاه / از [illegible] خواه

کمال

[illegible] کمال [illegible] / [illegible]
کمال ذات [illegible] / [illegible]

شیخ بهاء

دور جوانی گذشت در غم بود و نبود / نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
حاصل ما در جهان [illegible] / هیچ ندانم [illegible]
کارکنان سپهر [illegible] / هر چه [illegible]
[illegible] / [illegible] سپهر [illegible]

منه

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] مقام / دو روزه منزل [illegible]

وله

[illegible] / کارش ستم [illegible]
گویم که جفا کم [illegible] / [illegible]

طوفان نفس شعله چو مطرب افتاد
دود آتش به قلم چو الف مجرب افتاد

از بهر مبش طالع کوکب بستند
این کوکب و دو ذنب بی حوت افتاد

لا ادری

اسم پر عجب گرفت جوانی
تا دزد و دلم از تو جدا کرد شه

سلطان و دوران غم دارد [illegible]
ای بر رومیش دو دسته بی سلطانی

ملا حسین [illegible]

من نگویم که کسی شعر نگوید چون من
تا نگویم که ز من هیچ کس اشعر نیست

همتا به نظر سهل ولی گفتن آن
کار هر پیشه ور و درزی و آهنگر نیست

لا ادری

تبریز سراسر همه گردیده ام امروز
سرو قبا پوشی ترا دیده ام امروز

ملا احمد

تا ز خط عنبرین حسن تو شد بیشتر
عاشق زاری ترا هم بیشتر از بیشتر

پرسش اگر بکنی عاشق دلریش را
از همه عاشق ترم وز همه دلریش تر

حسن ترا اندیشه را رخصت که از گلشن
ورنه کسی از تو نخورد [illegible]

غمزه زنان آمدی سوی ما [illegible]
سینه از آتش [illegible]

لا ادری

نه تو عاشق نه به معشوق ما خرامیدم
گر تو از کشتن ما برگشته [illegible]

رفیع اصفهانی

لعل جانان به رب ارمغان خسته
که جان از لعل جانان خسته

لا ادری

جهان جام و فلک [illegible]
خلایق باده گردش مجلس [illegible]

خلاصی نیست [illegible]
از این جام ملالت [illegible]

صباحی

چو رشته بجان روان [illegible]
اگر دور ز رنج جسم و جان عاشق

ز دود فلک [illegible]
پر رشته جان [illegible] عاشق

ادریسی

طوفان سر شوم صفتر از ابروت
بجهد ز دود تو [illegible]

[illegible] خاک کنیف [illegible]
طوفان از دریای کنیف [illegible]

صباحی بیدگلی

زند و صبا [illegible]
آه از مرگ نصیر شاه [illegible]

فلک صبا [illegible] نقش [illegible]
[illegible] ساغر مهر ز جام صهبا

صهبا

شمع بزم اهل فکر [illegible]
محفل افروز سخن چون انوری

آنکه پیشه نزد عروس طبع او
غیرت افزای بتان آذری

از نگه بشنیده ان [illegible] نظم
[illegible] بازار سخن را جوهری

آمدش در بر ز دوران [illegible]
اختری چون زهره [illegible]

فلک صهبا [illegible]
زهره آمد در کنار مشتری

غالب

عمری به راه وفا نشستیم عبث
دل جز تو به کسی نبستیم عبث

در پیش تو قدر ما [illegible]
[illegible] استخوان شکستیم عبث

[illegible]

این بر گرد [illegible]
زرد و [illegible]

پیوست [illegible]
[illegible]

غیرت اصفهانی

[illegible]
[illegible] بلبلان قفس را شنید

[illegible]

گویا که فقیر خاک ز افلاک برانگیخت
ورنه چرا زمین کف آسمان [illegible]

رفیع اصفهانی

هم ز صحرا ابر سبز [illegible]
[illegible]

خرقه پشمین [illegible]
باده رنگین [illegible]

زان جفا پیشه که منعش ز جفا نتوان کرد **مرزا رضا** چه توان کرد که منع دل ما نتوان کرد

نتوان کرد جدا ما ز تو اما چه علاج که به صد جان زار از تو جدا نتوان کرد

صبای بیدل غیر از تو چو من نالهٔ نالان زار این دل تا چند چنان باز بگرید چنان باد ا

انکه تمام امد امشب بکام امد بر کوی شما بام امد سر کرشمه نشین ما دا

بغیر یکنگه از بهر امتحانم کرد **میرزا رضی** بحز نگاه ان جدی بر دو هرکاه نم کرا

میر ب جانی نبیده ام که ان زنجا پس دارد چه پرمانند او دارد چه پرمانه اگر دارد چه پرمانند او دارد چه پرمانه

نامی نه پرهیز نه ارزی گر بد انه صلاح ما خرد بر میز کاران

آقا ریسکی اقنی ربعه صورت بنا قدیم چنان نکور اوزن بر صورت ساز تن ز این صورت اوزن

ملا اصفهانی تا او به صورت تو صورت ساز این گر نیز گشت و گفت ببین صورت اوزن

رفیق اصفهانی بگفتمش آن تو نداز کسی ابنه ناز از به آن مکنه

وله سر فرخنده که نهان میخورم زردی رخ ره عیان میکنه

وله غمین عشق غم روزگار کم دارد که این غم اکه ندارد دهر از غم دارد

وله ان کو ترش جانی کراه کشیده و رزدت ترش مرد کراه کشیده

وله بدرب کنده ام خاکش نه تو دور کرنه دور ترا بر سینه داغ کشیده

وله خوش اکه نهم زلب جانان لب خود را فارغ کنم از زحمت جان قالب خود را

میر سرو بین که چه لیلی از وطرازو و ناز بیه به بین که چه مجنون از ان جنون نکیه

آقا ریسکی این پرده که نقش جبین خجل کرده اند زیش زبان ناز پرورده بنگر

[illegible]

فاموش دران لب خوش آوازان باش **وله** به پرده پری رخان دراین پرده نگر

هر که همراه داد وشی کیر است **سعدی زاری** هر شب نگاه در دامش هر کس است

دل منه بر وفا صحبت تو کاینجا ان راحر لف حیز کیر است

مهر با ما ودوستی ورزد تا ترا کشتی و دست کیر است

گر به اخر جهان تو را مگو گر مرا مونس و همنفس است

باز با دیگری همان گوید که جهان میخورد در آن م ...

پیش این دامان کنه که جوست پیش آن عیب این کنه که کسی

هر کی مینی انتخاب ... کس را اعتماد دشمن مکن که همیکی است

اینجا کو شیم که نام ابراهیم است **رفیع صوفیه** ور انجا چشم که کلام ابراهیم است

مقصود انی و مقصد از ابراهیم است ابر ابراهیم و مقام ابراهیم است

امروز فلک بکام ابراهیم است **صهبایی** خورشید فلک غلام ابراهیم است

اینه ملایک بطواف دل تو اری دل تو مقام ابراهیم است

از جا خوش و خوش سبک **مرادی** باشد زبر اودست یا غم اوست

وصل ترا جز نکام عیر و ... **رفیق** خبر نیز که از تو خبر نیم

صهبا افغان ز حسن ... حسن فریاد ز لعل لغمه پرداز حسن

یوسف ز دو رخ خاطر دادود زاو درازه جسن و حسن اوراز جسن

وصل زکر ز نفس احرامت **افرم** از همه عمر آن لغم اراز دست

اکنون که در نقش کارت و بار شد — منتخب طالع و سعد ... شود

... اصفهان

گر بنده که در قریه نقش کارت و بار شد — منتخب طالع و سپید سحر ...

از صبح که خورشید برآورد زانی — ... گشت ... حجو

از صبح که خورشید زدوده ... قبال ... سعد ... گشت ...

١٦٠

رسته طبع ... بیس ... ازسیر

نسیم ... شرف ... کرده ... تصرف ... درحقیقه

امیدوارم ... مردمان خوب باشند

امیدوارم در هر کار

[illegible]

غزلیات آخر تذکره میر ... بتکده

در صف حرم دیدم ای مغبچه میگفت — این خانه این خرابات کده بستی

عرفی شیرازی

شنیده‌ام که گفت شنو با تو زور و فراو — کز بخت نصیب کو شم و ابر بخت نوازیم

فانی کیلانی

بسیار اگر نظر برخت میکنم مرنج — بسیار رحم کن که تشنه که رویت ندیده‌ام

عارف شیرازی

هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند — بر دارم و بتحفه برد دوستان برم

...

شد فصل گل ~~که بی ... گل~~ — اکنون ... دیده ... کنم

شرف قزوینی

هیچم سیر نظاره آن دلربا کنم — فرصت نداد گریه که من چشم وا کنم

... قمر

با هر که حرف دوستی اظهار میکنم — خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم

جاهی بیک قزوینی

ما خورده ایم با تو می و چیزی که خورده‌ایم — غم جگر خورده ایم اگر چیزی میخوریم

جعفر قزوینی

اشک ... در انجمن یار ... — از شرم گریه روی به دیوار کرده‌ام

ولد

در بزم او کسم به هیچ نیرزم — هر چند کوشش در پس دیوار کرده‌ام

درویش ... قزوینی

از شصت دوست تیر اگر بر جگر خورم — ... ز سینه و زان ناشکر خورم

زکی کاشی

ما غیر را زکوی تو آواره میکنم — ما میکنیم دل از تو و یکباره میکنیم

ولد

ما بسته ایم از تو ... پروری — با خط بندگی ترا پاره میکنیم

رضای کاشی

دیگر شکایت از تو ستمگر نمیکنم — کارم ... شده ... میکنم

ولد

هر روز یکقدم ز ... دور تر روم — باشد که رفته رفته زکویت بدر روم

کلیم کاشی

شوخم ... امید وار تو — ... وعده انتظار ...

...

تا که ز شوق کوی تو خیزم پشیمان — شرمنده‌ام ز کوتهی دل ...

مبارک ...

خاری حسنم بتو ... هنوز — بر خود چه اعتماد تمنا ...

ولد

... دل ببرم ... — هر جا غمی است ... خود ...

... میر ...

ای خواهم ... و تو چه ... بیدار — ... غم ...

ولد

بر کور دلان ... عیسی ... — بر پرده ... رشته مریم ...

خواجه ...

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن — ... هیچ ندارم ... هیچ ندارم

... ادری

خارزم ... غم ... — ... و درد ...

... ...

... دستند ... پاره میکنم — ما ... بتو ...

میر ... اصفهانی

رفت انکه غم برای دل ... — ... چه غم دیگران خورم

... اصفهانی

چندین هزار ... — ما با غم تو ... دیگر ...

ولد

پر ... دشمن خود را بخون دل — بس لاف ... که ... ام

ولد

... دل از تو ... — این مهر ... این دل ... برم

... اصفهانی

فرصت غنیمت است حریفان ... — ... همچو گل ... بر باد ...

... قزوینی

سوزی ... مطلبی از ... — ... برای تو ... بر خاک ...

مقصود ...

... جان ... — بسیار ... شده‌ام ...

میر ... قمی

... — ما هم ز ... امید ...

... اصفهانی

از ... سنگ ... — ... ز گوشه ... پرده ...

...

گرد ... بر ... — ... نمیکنم

امیر جغتای
گرد و قضای طاعت چل ساله گر ادا / یک اربعین بمیکده می در سبو کنم

عاشقی مشهدی
زان بیم که خاک در شب هجران بسر کنم / مشکل که روز حشر سر از خاک برکنم

ملا جغتای
خواهم بزنی تیر و ببینم بنوازی / دردم کشی بتو نزدیک تر افتم

حکیم کاشی
این همسفران پیش بمقصود رسیدند / شاید که بیا نم قدمی پیشتر افتم

وله
ای گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود / نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

بیت اصفهانی
مپسند که چون مرغ پر و بال شکسته / از کوی تو برخیزم و جای دگر افتم

مشتاق اصفهانی
از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم / فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

سعدی شیرازی
خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم / دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

وله
سعدی عمر از عهد اقبال بزرگان / یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

رفیق اصفهانی
یادم کن از آن کو چو ز بیداد تو رفتم / تا عیب نگوید که من از یاد تو رفتم

صبری اصفهانی
فریاد که چون در ره بیداد تو رفتم / از دیده نهان باشم و از یاد تو رفتم

رشکی همدانی
هستند بسی کشته اغماز من کن / ترسم که بجنگ آمده دامن ز خون بجامانم

وله
دیریست که از درد که داشتم اظهار / امروز نیز ز دیده نگاهی کنم اندازم

قدسی گیلانی
ده کز تو غم خویش نهفتن نتوانم / وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم

وله
طالع نگر امشب که چنین در سخن آمد / بیخود شوم از ذوق و شنفتن نتوانم

وله
شوخی دل و دین برد بغارت ز دل ما / زین طرفه که دیدم و گفتن نتوانم

محمد قلی
دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم / تا خلق نگویند بسویت نگرانم

هر چند

رضای کاشی
هر چند شب از ذره ترا کوی تو بودیم / پیش از همه کس روز دگر سوی تو بودیم

سنجر کاشی
چون میکشم ز درد بکش چند ببردم / از بهر شفاعت نظر انداز هم و کرم

غروری کاشی
در طالع من نیست بر اوج فلک بال / در دام چو پرواز کنم در قفس افتم

وله
بگذار که پنهان بود این درد جگر سوز / یا کار که گفتیم و دل چند شکستیم

حیدر بیگ
یک شیشه می از شیره ز توران بسوی ایران / همچون جگر گوشه کاوس ببندیم

کاتب یزدی
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم / جایی که تو هرگز نبری راه بجا کم

ملا جغتای
با رامد و من طاقت دیدار ندارم / از خود گله دارم گله از یار ندارم

زلالی هروی
چشمی که بود لایق دیدار ندارم / دارم گله از چشم خود از یار ندارم

غزالی هروی
معموره دل شد ز تو ویران بکه گویم / شهری که خراب است ز سلطان بکه گویم

نوری اصفهانی
هر چند که از ذره ز بیداد نکردیم / آن نیست که از عهد پرستش دگر دیم

وله
چون بتکده کهنه بیزد بجا کعبه / گویا که خدا خواسته کاباد دگر دیم

عاشق اصفهانی
با روی نکو ما ز بس خوش بود اما / آهم تو که از حسرت دیدار بمیرم

وله
آن زاری بسیار که در هجر تو کردم / گرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم

نگاهی اصفهانی
پیش از خبر آمدنت آمدی ای شوخ / همچو ای خبر آرش در بسیار بمیرم

صبحی جرجانی
صبر نم بقفس بهتر از آنست که در باغ / از طعنه مرغان گرفتار بمیرم

وله
کفش تو گر بگذرم از شوق تا بمیری / قربان سرت گردم و بگذار بمیرم

وله
هر شکار آن شود از شکر و ترسم / ناخوش شوم از فاتحه و اشیا بمیرم

وله
میمیرم و از زاری من آگهیش نیست یارب که دعا کرد که چنین زار بمیرم

رفیقی اصفهانی
مگذشت علاج من بیچاره طبیبان از چاره من بگذر و بگذار بمیرم

شاه پور طهرانی
در کوی تو فکر دل ناشاد نکردم خود را زغمت وا و از غم آزاد نکردم

قاضی یحیی لاهیجی
امروز سر خود در ره آن ماه نهادیم ای دل قدم آنجا که درین راه نهادیم

قاضی بهرام کاشی
یکچشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

امیر خسرو دهلوی
هرجا که بجز روی نکو جای نگاهیست یارب چه بلا دیده خونی که دارم

طرب اصفهانی
فریاد که غیرت کند اورا که چو فرهاد از بهر نشستن سر از سنگ برآریم

عاشق اصفهانی
از رشته دل دست بدارید که ما را این دست نه کز جگر خسته خدنگ برآریم

اشرف
هر چاره ز درد رخ ما نتواند رفتیم که از عشق جگر رنگ برآریم

عاشق اصفهانی
خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی من دست تو گیرم شب بام برآرم

وله
دل در پی است که از روزن شمعی هرگاه که بر گوشه آن بام نشینم

وله
شاید که شبی سحری در نگشایند هم صبح ازان کوچه و هم شام نشینم

وله
شاید که رسد جیش از بوی تو باشد هرجا که دل از کار رود چشم براهم

وله
در راه سموم است مکان خار نهم را ای وای بر عزی که گریزد به پناهم

وله
گفتی که بمن مهر تو بیگانه نداند بیگانه تر از من ز تو بیگانه ندارم

وله
خوش دارم از آن در غم اندوه تو را جائی که در و جغد کند خانه ندارم

وله
جز باغ گلستان و از طالع گمراه ترسم که سر از خانه صیاد برآرم

ذوقی اردستانی
هر شب تنها درین ذوق که هر شب تا من سودا ها برخیزم و بنشینم

مجذوب اصفهانی
پایه نه که گر آیا از شوق زجا خیزم از شیشه که چنین خبری بر دست آرم

وله
افغان که درین منزل جانانه که مائیم فریاد ازین وادی بیگانه که گم کردم

منیر اصفهانی
گفتی که فلان هرگز احوال تو پرسد این بخت اگرم بودی بسیار نپرسیدم

حسن بیگ
عمریست که من بر سر سودای فلانم چشم همه خبر دارد تو من از که نهان دارم

قاضی طرب
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم چون روز شود در روشن مهر تو برگیرم

نجفی کاشی
عزم سفر کرده بار از میان میبردم و اگر از شهر رفت ما ز جهان میبردم

داوری کاشی
بود روزی که از غم رسته باشیم چو ابر و برق بهم پیوسته باشیم

وله
نظر را خواب بندد عاشق تنها که تو بیرون و ما در بسته باشیم

فریدون طهرانی
وفا داریست گر عاشق کند داری وفاداری وفادار از تو مردم

رفیقی اصفهانی
جفاکاری جفاکار از تو مردم ندارم رحم بسیار از تو مردم

وله
ندارم مهر کردم امتحان پر نه یکبار است که صدبار از تو مردم

امیر خسرو دهلوی
حمزه تو بر صف سلطان زند گر زند نجنبد بر دل درویش هم

وله
کشتم از دست جفات خویش را بر تو آسان کردم و بر خویش هم

شیخ فریدالدین عطار
هر سحر که بر در دست دمیدم بر طرف بنی دوستان زر میرم

شیخ سعدی شیرازی
ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم

وله
گر میگذری بخاک شیراز گو من بفلان زمین اسیرم

وله
ای محتسب از جوان چه خواهی من توبه بکنم که پیر هم

هاتف اصفهانی
بیگانه و آشنا نخواهم بیگانه کشی و آشنا هم

رفیق اصفهانی
دلخسته عشق را نشاید گر درد بنالد از دوا هم

وله
از روی تو نظاره گاه چشمی سوی تو نظاره خواهم

عاشق اصفهانی
بر دل دستی و دست دیگر بر دامن دادخواه دارم

نصیب اصفهانی
هست ز تو بتکده طراز صنم بتکده طراز است و تو نواز صنم

امیر خسرو دهلوی
گر تو ز بهر کشتنم جرم دروغ مینهی حیف بود ز بهر جان دعوی بیگناهیم

ملا محتشم کاشی
تو کشیده تیغ و مرا هوس که ز تیغ جان بزنم برادو دل بری اگر برادو دل بربستیم

عاشق اصفهانی
شب از فرقت در فغان روز از عجز [illegible] دارم عجب روز و شبی آن خواب [illegible]

وله
از کویت ای آشنا رفتم بصد حسرت دگر با دل شوری سوی وفا بیوفا پندارم

[illegible]
در عشق چند ای [illegible] کارم در روی سر ازار من همچنین پندارم

[illegible]
بغداد جانها کو [illegible] دل دل کنان در کوی او [illegible]

عاشق اصفهانی
گردی [illegible] دل و پرم ترسم [illegible] برستانم

ملا عبدالرحمن جامی
بنمای [illegible] که خواهی گفتم چه خواهی [illegible] دارم

عاشق اصفهانی
بجان درد [illegible] بدار ای پیدا دگر میبرم

ملا عبدالرحمن جامی
ام [illegible] لبیات [illegible] [illegible] علیها بکار الغمام این غزل را تمام نوشتم

خواجه شمس الدین [illegible]
با من از تو جفا بیاموزم ابر آمن وفا بیاموزم

یا جفا

وله
یا جفا یا وفا ازین دو یکی یا بیاموز یا بیاموزم

وله
بکه همین دعای است تران [illegible] دعا بیاموزم

امیر خسرو دهلوی
تا که گویم غم تو گر غم تو همه عالم خراب می بینم

رفیق اصفهانی
گرفتم ز تا دیدنت حذر بکنم چه با دیگری منت حذر بکنم

شرف [illegible]
جا را ز سوز [illegible] کرده ام بردون افتد از پرده راز [illegible]

وله
همین بس است با دلداری که داری که من با تو دارم نیاز که دارم

[illegible]
اگر رفت نقد روحت مرده بودم ز دست فراق تو جان برده بودم

وله
نگر دراز تو ام صد خواهی ستم ببین که جفایت چه آزرده بودم

[illegible]
با نا شبی که یاد با بدر بروز گردان آن شب مرا دهر گرانتر ز روز میبینم

ملا عبدالرحمن جامی
هستم ز جان [illegible] گر ز ما هم صد بار م [illegible] بکرزم و بجانم

شیخ سعدی شیرازی
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

وله
سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

[illegible]
از بسکه تند خو دیا ایگره [illegible] هم مست در ضطرابم عشق زرنگ یاران

[illegible]
در سینه دل سرد و ز [illegible] بشکفت [illegible] چمن [illegible] بهاران

وله
دوری از تو کرده ام صد عذر [illegible] دانی چگونه باشد عذر گناهکاران

[illegible]
در روز وصل [illegible] دل [illegible] عمری که کرده جهت با سر در کاران

[illegible]
ساقی صلای عام است برخیز و جام گردان [illegible] در دوری غنا مگردان

هر چند با بهائیم گنجشک این برابیم — وله — قربان سر خزیم برگرد دام گردان

با کیمیای رحمت تبدیل غم محال است — وله — ای ملال فزا با غم حرام گردان

شکرفروش مصری حال مگس چه داند — شیخ سعدی شیرازی — این دست شوق بر سر وان آستین فشانان

می‌طپید بهر تو در سینه دل سیم‌تنان — هروی — ای همه سیم‌تنان سنگ دل بی‌زبان

ای همه سیم‌تنان سنگ دل بی‌زبان — تلخکام از لب شیرین تو شیرین دهنان

دلق سالوس من و پردۀ ناموس ... — وله — جلوۀ تنگ قبایان تنگ پیرهنان

لاف قوت مزن ای پشۀ لاغر که شکست — وله — زیر این بار گران پشت همه پیل‌تنان

پیر میخانه کشم کو روش حرص نداد — خواجه حافظ شیرازی — گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

دیگر است آنکه نهند و من دل نگران — درویش اصفهانی — نتوانم نگران بود ز بیم دگران

رخ به پیران و جوانان بنمایند — وله — پدران از پسران و پسران از پدران

ببرد داد که مانع شود از قتل منش — شریف تبریزی — آه اگر حشر از راه رسیدن نتوان

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد — هجری — خواب ناکردن و صد خواب پریشان دیدن

من به ویرانۀ غم مانده و طفلان از پی — غزالی هروی — سنگ در دست که دیوانه بیاید بیرون

گفت چون دید مرا با تنی از ناز ز من — که زهی کز زبان دل ... باز پس

جمله وقت سخن گفت هم او از من — میرزا جعفر قزوینی — که گر و که کمند است مرا باز بمن

حبذا جاذبۀ عشق زلیخا که نهشت — کاشی — یوسف از چه بدعای پدر آید بیرون

کعبت دم مزن از جوش دلا شیدی — شجاع کاشی — این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من

از دل

[illegible]

از دل از درد تو بیزاری و من بی‌طاقت — وله — چاره صبر است که ما هم نه تو داری نه دل من

قمری سوخته بالم به پناه که روم — حکیم کاشی — با همه سرکشی این سرو خرامان از من

شب وصل است مگو کبر شود این مرغ سحر — مقصود کاشی — پاسی از شب که گذشته است چه فریاد است این

قاصدی مژدۀ بیماری اغیار آورد — وله — جان فدایش که رساند خبری بهتر از این

رفتم از کوی تو ای خون بگردن کرده گو — رشکی همدانی — صرف اوقات بازار که خواهی کردن

بلکه دامان کشی از دست من ای جانان — ملکی همدانی — خاک بر سر کنم از دست تو دامانی کان

ای سفر کرده که رو در ره من ... — وله — با این روز در این شهر و تو در شهر کسان

نه ترا خشک لب از روزه توانم دیدن — اهلی شیرازی — نه لبت را به لب کوزه توانم دیدن

شکر لله نتوانم بغضب دیدن ترا — وله — که باین محنت سر روزه توانم دیدن

ماه خیرات و زکات است چنان کن که ترا — وله — روی خوب تو به دریوزه توانم دیدن

تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که تو با — سید نظام‌الدین شیرازی — باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

می‌روی می‌رود از پی دل بی‌صبر من — هجری — آنچنان رو که مرا گر تو نماند دل من

عقدۀ مشکل من نیست بغیر از دل من — عرفانی — تا دلم وا نشود حل نشود مشکل من

بی تو بگذشت بناز ابگرفتاری من — فرخ تبریزی — چکند بهتر از این بی تو وفاداری من

کشتی از جور من ... بر سر عهد تو ... — حسنی اصفهانی — تحفه کاری خودش و بوفاداری من

آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین — بنشین تا بگذارید دل زارم بنشین

دل ز من بردی و میکشی جان آمده — وله — بنشین تا بتو انهم بسپارم بنشین

ملا دری

زبان مپرورم یک لحظه زهمنشین — نشستن است زمانی بتو کارم همنشین

وله

امدی گر ز غم بیرون ز نشستن رمم پرسی — بنشین با تو یک یک بشمارم همنشین

وله

از بزم رفتی و میمیرم ازین غم باری — یک دم بنشستی بر ازارم همنشین

عاشق اصفهانی

جفاجو را روا دارند چو ما را جفاکاران — دل ما را که می‌آرد بدستان از روانی ان

وله

برد ز یادش میکریم همچو شمع سحر شبها — من از درد و ز سید رها در دم پر ستان

[illegible] اصفهانی

چو وصل از وفاداری گمان بردم وفادارد — وفا با بیوفایان با وفا ما خوداران

[illegible] اصفهانی

به بر دکعبه دعوای تمامی مشو ز زنار — که میسند بستان و هشیار مشیاران

[illegible]

مرا بیگانه میگرداند از یاران — برای بیوفا میکنم ترک وفاداران

شیخ حسین کمره

نمر دی گرد و خاک من که غم بعد از هلاکم — همچو مرغ آشیان گم کرده گرد دیگر اکنون

[illegible]

بروز غم کسی چو سایه گر نیست یارم — ولی انهم ندارد طاقت شبهای تارم

میر [illegible]

پر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبارم — بیکجا بر در دم گریه بیکجا بر روزگارم

میرزا [illegible]

بسویم بغلط نا کرده دامن کشیده ازین — نمیدانم چه بد کردم بیکو چه دید ازین

[illegible] شیرازی

بر غم مرگ شد بر دیگران شمشیر و من غافل — که در روز جزا خواهند حق خود [illegible]

[illegible]

بان حقی ز کشتن من ما بمنش کشتم در مانم — که بخواهند حق خود بخصر صد شهید

[illegible] شیرازی

برو ز کشتن من غرق خون کشته میبایدم — که [illegible] در روز قیامت صد شهید از

میر شهید قمی

زمام از دست لیلی در ره ناقه کاروان — سر خود گیر و بر مجنون سر گردان لیلی [illegible]

[illegible]

نه زاهد مرا نه رزم عشرت امشان — غم هجر دور میدارم [illegible]

بکا

بکا کاهش ما زنش بدور حاشیه — مجال خرب باید ولی کرد الود [illegible]

[illegible]

چو بسته در حرم پاسش هر حال دارد — که فکر محرمانش هست جز محرمانشان

[illegible] اصفهانی

بیندش از بس ارقت چشم [illegible] — نهان کن زدوی حوب حرص [illegible]

[illegible]

ز نیرت چنین مردم بر دولت امدکران ازین — نمی‌دانستم اگر کردم کی [illegible] ازین

[illegible]

بطور دیگرام و زم نصیحت میکند ناصح — جهانا دل ز ردش برده [illegible]

[illegible] اصفهانی

بزنجیرم چو کرد از بسیار دستان من — ز دل زنجیرش سوراخ سوراخ از فغان من

[illegible]

بیک وعده ز دور انتظارم [illegible] — [illegible] نو میدم چنین امید دارم [illegible]

[illegible]

ز رشکم کشته با غیر میگوید پنهانی — حکایتها که از اشکارا میتوان گفتن

[illegible]

ز بد خوئی چنان [illegible] ان [illegible] — کرشته بیگانه با هرکس که کرد [illegible]

[illegible]

بکرا [illegible] کرده [illegible] — که دوری میکند امروز [illegible]

وله

اگر از دست نم شمع بزمش قصه [illegible] — وگر از دست [illegible] چاره [illegible]

[illegible]

برو با هرکه میخواهد دست [illegible] — اگر [illegible] دامن [illegible]

میر [illegible]

بجان کندن تمام عمر [illegible] — [illegible] فاصل عمر [illegible]

[illegible]

[illegible] که ما را با قیمان [illegible] — تو هم [illegible] و از بزم ما [illegible]

وله

ز بزم غیر رشکم برد بیرون [illegible] — دران عشق نه ماندی [illegible]

وله

شنیدم [illegible] بزم غیر [illegible] — [illegible] زنده [illegible] که فردا [illegible]

وله

[illegible] دم [illegible] که از بیم نگهبان — نهان ما گفت [illegible] زود [illegible]

نکردم همزبان با او که بی‌تر سیم شود اگه (وله) ز عشق من چو فهمید اضطراب کند کوری

(رفیعی کاشی)
زمن هر روز جفا نسبت بغیرم دارد عزت ان / که بر مهر و وفای او کمال اعتقادم است

(محتشم کاشی)
اگر خواهی دعای کن برد عای / بگو بیمار عشق من شود یارب فدای

(وله)
اگر عمرم نماندست این بس از لطف تو / دگر ماندست بر عمر تو افزاید خدای

(وله)
چرا با بر سر خاکم بگو از خاک سر برکن / وفای تو چنین است کشته تیغ جفای

(سوادی تونی)
دگر ای دل منه از کوی آن دلبر قدم بیرون / که باشد کشته صیدی که افتد از حرم بیرون

(خواجه حافظ شیرازی)
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن / تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن

(شاپور طهرانی)
شاپور گوش تا غمی از دل بروکنی / کز تو مدتی دوری و از ما گریستن

(فردی)
تنها بدیده تر آن داد گریه را داد / چشم ابر با بدار زهمه اعضا گریستن

(حسینی مجیدی)
شب تا بروز کار من از روز تا بشب / تا گیدست از غم تو با گریستن

(وله)
گفتن ز درد من گذشتی بر عشق / فرق است از رشک ندل چشم تا گریستن

(میر شهیدی قمی)
دشوار بسکه جان دهم از هجر هر دو روز / دگر زه فتنه جهان از هلاک من

(بابا جغتایی)
چون شد دل از امید شکیبا زیار من / ای وای بر من و دل امیدوار من

(رضی اصفهانی)
دامن کشان کند زر گلشن برقرار من / ترسم برآن نوشیند غبار من

(صاحب ... تبریزی)
از یک نگاه کار مرا ساخت یار من / دیدی چگونه یار من آمد بکار من

(بابا جغتایی)
مشکل غریست عشق که گفتن نمیتوان / وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان

(صاحب تبریزی)
خود را شکفته دار بهر حالی که هست / خونها که میخوری بدل روزگار کن

بلدم

(میر هاشم ...)
بلدم که با تو ام بسوی من نظر مکن / غیرت نمی‌بده ام ز خودم بیخبر مکن

(ملا عرشی شیرازی)
نازک دلم مباد که رحم ابد زمن / زودم بکش نگاه بآن چشم تر مکن

(فدایی استرابادی)
بر بسته شوخ بشت طرف لنگ بشکون / بیخود فرست پای کلاه کشته سر نگون

(مشتاق اصفهانی)
ای میوه مراد فزودای خود درخت / با انگه درست کرده ما را بعنه گون

(وله)
در زیر آن دو زلف زخندان تبسمی / یک گوهری در میان دو چرکان قند

(میر شهیدی قمی)
نتوان بتو از بیم بدآموز نشستن / از ادا رسادن به که با من ز دور نشستن

(وله)
هر کس بکسی همنفس و من نتوانم / پهلوی کسی زین دل پرشور نشستن

(میر ... ابهری)
از چاک دلم برو دل پر خون نظر کنی / نظاره صد بار ز من خسته ترکنی

(صنعتی ...)
بردار نقاب از رخ و حیران نمایی / یک گره از زلف و پریشان نمایی

(طاهر ...)
گفتم بر از بی فکر من بیدل و دین کن / در خنده شد و گفت که فکر من ...

(ملا ... اصفهانی)
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند / ای دوست بیا رحم به تنهایی من کن

(... اصفهانی)
دامن ز بد آموزی دشمن مکش از من / دست من و دامان تو دامن مکش از من

(ادهم بیک قزوینی)
دل سوی لبت راه نبرد مرمن / سرسبز خط سبز تو شد خضر راه من

(شیخ سعدی شیرازی)
پوشیده قبا بسته میان برزگره دامان / یا رب بکجا میرود آن سرو خرامان

(مشتاق اصفهانی)
خورشید اگر رسد جلوه گر آن سرو خرامان / خبرم ده ... از گوشه دامان

(... ابدال ...)
شب هر سر کوش ... جهان چو غلامان / بوسند غلامان نرا گوشه دامان

(وله)
تا لالهای من دو در زمره مرغان چمن کرد / گریان من و در قهقه کبکان خرامان

لاادری

من نه باختیار خود میروم از قفای او / آن در کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

عبدالغفور

غنچه دهان من چرا ساکتی از بیان / بمیرم هنوز زنده‌ام سکتهٔ ما بیان

شجاع کاشی

کشت مرا تغافلش در پی شکوه‌ام روان / یافته که عاشقم وای بروزگار من

عصمت کاشی

نه صبر بتو ازین بیش توان کردن / نه غیر صبر علاجی دگر توان کردن

نامی شیرازی

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن / نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

وله

نه از ره تو توان آمدن ز بیم رقیب / نه بیتو رو بجای دگر توان کردن

وله

بیا که گریهٔ من آنقدر زمین بگرفت / که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

ملا محتشم کاشی

بدوستان که ز عیبش محبتی نکرد اثر / سرت ز ناز گرانست وای بر دگران

مقیمی کاشان

نهان شود در خجالت چو بیندم قاصد / ز بسکه گفته دروغ از زبان یار بمن

میرزا محمد

جفای یار چنان برده اعتبار از من / که غیر آید و پرسد نشان یار از من

وله

ز بدگمانی خود شرمسار خواهد شد / مباش اینهمه در بند امتحان از من

جرمی تونی

میان خلق ستم بر من آشکار مکن / بلطف خود همه کس را امیدوار مکن

قاسم ارسلان

خوش آن غضب که همان لحظه آشکار کند / شود عیان و درآید بعذر خواهی من

رفیق اصفهانی

بغیر دل که کند تا سحر فغان با من / شب فراق تو کس نیست همزبان با من

لاادری

چه رشک میبرد این دل بکشتگان عشقش / تو هم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

وله

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن / ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

سعدای رومی

بکوی یار مرا هست بار با تو / بکام دل همه کس را بگو نشان بر آن

نه غایب

[illegible] کازرونی

نه غایب است که بر گرد عارضش رست این / گذشته پادشه حسن و گرد لشکرش این

رفیق اصفهانی

نه گرد روی منور خط معنبرش این / که برگ برگ گل تازه سبزه رست این

وله

کشم ز غم دل و آب دیده ده که علاج / می صراحی مستان شراب عشرت این

رضا [illegible]

پیش اغیار هم ز مجلس راند خواری بین / غیر با ز هم ببرد با عتبار را ببین

صالح [illegible]

درد دل کردم تغافل کرد خواری را ببین / گریه کردم خنده زد بی‌اعتباری را ببین

صهبائی

ز زهر چشمی قسمتم یار باری را ببین / ساخت کار مرا برحمی غمخواری را ببین

وله

رفت و با او زنده ماندم سخت جانی را ببین / آمد و مردم ز خجلت شرمساری را ببین

ملک [illegible]

تا نماند مرده‌ام ناید ببالین رقیب / از سر بالین من برخیزد و فریاد مکن

ملا جنونی

عید نوروز است و با او مجلس افروز چنین / شب لبالب شد که هر جا بیستم روز چنین

[illegible]

هرچه بود و هرچه هست از عالم دادم بکام / با خراب چشم او شد با خراب چشم من

ملا [illegible]

هرکس که مثال لعل خندان / حسرت گیرد بدندان

ملا عبدالربیع [illegible] اصفهانی

چون غنچه کردم ازمحط خندان / کان لعل خندان گیرم بدندان

خواجه حافظ شیرازی

چندانکه گفتم غم با طبیبان / درمان نکردند مسکین غریبان

وله

یارب امان ده تا باز بیند / چشم محبان روی حبیبان

وله

آن گل که هر دم در دست خاریست / گو شرم بادت از عندلیبان

[illegible]

ای کاش از ما نالند ایشان / تا چند نالیم ما از رقیبان

[illegible]

با امید وصلت در شب هجر / تمنای ما چون بکنان

اصفی هروی
مسوز ای برق غارت خرمنم را — که دارم گنج جانان در شبستان

وله
برون آرد ز چاک سینه دل را — که چون آلوده پیکان است پستان

شیخ سعدی شیرازی
فراق دوستانش باد و یاران — که ما را دور کرد از دوستداران

وله
هلاک ما چنان آسان گرفتند — که قتل مور در پای سواران

محمد حسین اصفهانی
بگوارای روز و شب اوقات دی بودم — سحرگاهان قرار بیقراران

وله
زمین کشته ام تا در بهاری — مرا بگذشت چون ابر بهاران

عاشق اصفهانی — این غزل از ...
دل از کف داده مژگان ترش بین — سیه مستانه چشم کافرش بین

مشتاق اصفهانی
چمنها از تو سبز است ای ابر رحمت — بحر ما این کشت زرد من بین

وفای شیرازی
مردم بزبان کنند فریاد — فریاد ز بی زبانی من

ابدال اصفهانی
گیرم همه کردن خوبان — من گیرم تو میان ایشان

حیا اصفهانی
بعد از عمری که دیده بکی — با خویش بکام دل زبان

وله
از شرم فکنده سر تو در پیش — سوی تو ندیده از خجالن

وله
از ما و تو یک کدام ناچار — بیهوده و دست با تو ایمان

قدسی هروی
بیگانه و آشنا نما تو — بیگانه نمای آشنا من

مظهر کشمیری
رفتم که صبور باشم اما — دل برد و دری نهاد نتوان

وله
پیداست که در میان آتش — نتوان بنشسته و ایستاد نتوان

مشتاق اصفهانی
سنگین ز درت بدن آسوده تو ارکان — بشنید یاران بارم ز فکر یار آتش ارزان

بران

شیخ حسین بیگره
بران بسی بگذرد و تو بر تو کسی نگرید من — اگر همچو من پر دیده تو در چمن گرم ارزین

وله
تو قد بنازد از حسن من تن بعجز آمده — ما شد سرو فاخته بالیده تو بالیده ن

رشک همدانی
رشک بصید چمن تو نه عهد ما ز ابد کسی — تا بود جدا کسی از اثر آسمان پرواز کن

مشتاق اصفهانی
تو نهفته رخ و در روز و شب عشق مرا تو خو ز بیفشان — که پرست ز کم چو مسکه نشسته ز آرایش گرشان

وله
زود متیقنم بوسه بر دهنش زدم — خود دگر فتم خونبهای خویشتن

سید ابوالحسن
همدم یار اگر فرشته بود — شرط عشق است بدگمان بودن

بهار کاشی
مردم کند بهر کس که رسد شکایت از ان — که کس ز رحم نکند حکایت از آن

رفعت شیرازی
پنهان گرفته جا بمیان جان شیرین — که توان ترا و جان زارم امتیاز کردن

حضوری اصفهانی
سر کوی یار حضرت بحرم کعبه ماند — که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن

طلب اصفهانی
سرقات یار من که ز کثرت ملایک — بنجا زه شهید کش نتوان نماز کردن

وله
چه مستی است یار از قواری نخل سرکش — که بمیوه تو دستی نتوان دراز کردن

خواجه بانو ابرار
باد بهاری وزد باده خوشگوار کو — گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو

عاشق اصفهانی
قرب رقیب تا بکی سستی عهد یار کو — حضرت آسمان چه شد ...

غضنفر کاشانی
گر بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو — وعده وصل اگر دهد طاقت انتظار کو

وله
یار و رقیب را بهم ... — شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو

صبحی
روز وصال مدعی هیچ نشد ... — بر سر ستاره را چه شد گردش روزگار کو

اسیری
یار وداع میکند تاب وداع یار کو — وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو

غیر بزم آن پسر محرم و من بر در گاه / گو نکند دعا اثر خصمی روزگار تو

شد سر عاشقان بسی خاک در سرای تو / گر سر کدام یک سوده شود دیار تو

دور نه که تا کنم شکوه ز دست دوری / آه که میکشد مرا هجر تو در حضور تو

در شکوهم هر زمان ز درد وصال تو / گر ز بسی هجو سوزدم حسرت هر نگاه تو

ولَه

بهر جواب مدعی حاضر اگر نبود بخشش / گفت که تا کند دگر گوش بدادخواه تو

پیش تو جای دارم و میرم از آرزوی تو / شرم نمیگذاردم تا نگرم بسوی تو

ولَه

شب همه شب ز خون دل خاک در از گل کنم / تا نبرد به هیچ جا باد غبار کوی تو

ولَه

بسکه لطف داده دشمنی منتظرم که گر بیا / هیچ نمی کنی شوی تا نگرم بسوی تو

دی که بخون من شدست ساعد ... / دست فشان که ریزد خون من آستین تو

با جفاهای رقیبان خوش دلم در کوی تو / تا نبود شکایت هر دلم بسوی تو

مدعی در مجلسم جا میدهد پهلوی تو / تا شود آگه که بنشینم بسوی تو

از مروت دور نبود گر نگاهم میکنی / کار کاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو

حسرتم آنست در دل گر فراق روی تو / چون بسپارم جان بیا نهم بخاک کوی تو

ولَه

بعد ازین با مدعی گر بر در بیاید روی / منهم آیم از قفا و بنشینم پهلوی تو

ولَه

با نزاکت بند و بکش بند در بر روی / با مرا بند و بکش بند در بر روی تو

ولَه

رفتم از کوی تو گر چه لیک سرم میکشد / که برآشکم غیر خواهد جست راه کوی تو

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او / ور دست خواهد بر پیغامی از زبان او

ولَه

گر همی خواهی که بر سر و بنه او بسی / گرد با آن غیر بین با ... میکشد او

ولَه

آن دل گم گشته من باز جو در زلف او / ور نیابد در خم حلقه گیسوی او

ولَه

گر دلم را بینی ای گل جوی باد صبا / من چنین محرومم و تو همنشین زانوی او

ولَه

نرم نرم آن سنبل مشکین بر آن رخ جوش / در رگان بنده داری تو به زانی بر روی او

ولَه

خط گفتم من لطافت روی نو بهار / گر ز رسول خاص ها نیز خلق گیسوی او

ولَه

چون بگویش گشته خواهم شد خرم از آن گل / گشته بگذار زودش بر بکشیم در کوی او

کاش گردون از سرم بیرون کند سودای تو / با مرا صبر دهد چندانکه استغنای تو

ولَه

شب نهان از سر بهید بر سر آن کوی / تا نبیند هیچکس آنجا نشان پای تو

غافل از فردای حشرم از جفا بر سر و ... / ای از همه وزان دو فریاد از فردای تو

نیاید بر سرم روزی که میرم در وفا او / جا در آن زمره که مرده از غم ... بکار او

در او دل بیرون دستش درد نه بی حسرت / چه میکردم اگر دل پنهان دارم بر رخ او

نظر بر غیر داری کم قند بر من نگاه از تو / شد بیا که دوستان دشمنم ... از تو

ولَه

بر بیند روان ... قند برا نگاه از تو / تا قند جو حسن میداند نه در دوش ... از تو

ولَه

خانه بر هم زنم آن چه غیر شد بر که میکند / سرای غیر روشن خانه عاشق سیه از تو

برغم من تو با دشمن نم بادی روان با تو / و فا داری تو هم با تو غبار از من تو

بحسرت کرکم ای بی برد دلم نبود جدا از تو / که گر از آمد شدی بسیار گشتم سیه رو از تو

پس آن ... بر خاک دارم ... پهلو / را همی با هم ای سنگدل ... بهر

ولہ
تو خوش بخسب که خواب ای ز دیده‌ام بیرون رفت / بهر پهلو که میخسبی منکر زبان پهلو

عذری ...
بر روی مینهم شبها نزار بر آستان پهلو / که کم زند تهی از پهلوی سگ پاسبان پهلو

ادریس بیگ ...
نهم از درد بیت چون بر زمین آرم کمان پهلو / ز بیم ناله‌ام هم بر نزد آسمان پهلو

ولہ
ز داغ دل زنم چون آشنا بر زانوی محمل / شب هجر تو سودم بر زمین بس بر زبان پهلو

ولہ
چه خوابی کرد ای در زیر بخت ار کشد راهی / دراز عمت که میکرد دراز تن پهلوان پهلو

بابا ... اصفهانی
صبا بر سر مزار ار روی که میرم در روی تو / که بر سرم زنده کردم ز دم گفتار تو

مرادی ...
رسید چون عنبر بیدرد از نه سپهر نشان او / باش تقرب بخواهم شد در رفع گمان او

ابو ...
شدم تا شهره در عشقت گرفتم هر که ادیم / که بستر بستم بنور سینه‌ام در خیال او

بنائی هروی
گرفتم ترک دل چون در بنگرد سخن با او / بخوابم نه نوا دارد دهان کار زبان با او

... اصفهانی
ز دامن پیوسته میگویم سخن در انجمن با او / که بستر بستم که گو بود دیگری در سخن با او

ضیاء ...
خوشش آن عشق که همچون شمع بزم همنشین با او / شود مجلس تهی از غیر و من مانم تنها با او

... هروی
خوشش آن عشق که ابدی سرم شمع بزم کین با او / رقیبان جمله بگریزند و من مانم همین با او

خواجه حافظ شیرازی
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

ولہ
تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار / تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو

بنائی هروی
میکشم جامهٔ نو بهر می کهنه گرو / که مرا جام می کهنه به از جامهٔ نو

امیر ... صالح جغتای
هر چه داری شب نوروز بساز گرو / غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو

عاشق اصفهانی
تارکی را که اجل زیر قدم خواهد کرد / تاج کاوس چه سود و کمر کیخسرو

نم

هاتف اصفهانی
مستم آن زند قدح نوشش که از کهنه تو / باشدم خرقه‌ای اینهم بخرابات گرو

... فانی
شب عیدم بقدح کردار شب برتو / من زمینی زدگر جان گرو جامه گرو

میر شهید ...
غمهای دل کنون بتو گفتن چه فایده / حیف است هنوز و مدعیان همنشین تو

ادریس بیگ ...
از غیر ایمنم که بود پاسبان تو / غم من اینکه ریخته بر آستان تو

شیخ کمال ...
دی گرز بر تو گرم که کشتم ز بیم غیر / ا با چه گفت با تو دل بدگمان تو

... بیگ ...
از بسکه هیبت بکیدا بهانه جو / صد بار بر زبانم از تو و دارم نهانی تو

رشکی همدانی
گاه سوال تا نه دهد دیگری جواب / حرفش تمام ناشده گویم جواب او

خواجه حافظ شیرازی
کف برون ز روی تماشای ماه نو / از ماه ابروان منت شرم باد رو

امیر خسرو دهلوی
اموخت چشمهای مرا گریه‌های تلخ / در دیده خنده‌های لب نوشخند تو

خواجه محمد ...
از شوق نرگس تو که هستند مست از او / چندان گریست دیده که شبنم سرا ازو

مرادی ...
کنم بهر که رسم شرح بیوفائی تو / که دیگری نکند میل آشنائی تو

عبدالله ...
ربود صبر ز دل جان ز تن جدائی تو / جدا ای تو چها کرد با جدائی تو

ضمیری اصفهانی
مکن بدرد دلم گوش زانکه شهر را / اهل درد کند درد دل شنیدن تو

نگاهی اصفهانی
شدم ز عشق تو رسوای عالم و هنوز / شب دگر غم دل میکنم نهان از تو

عبدالله ... کرمان
بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو / ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

... شیرازی
جفا و جور تو کم شد مرا اگر / که من بجور و جفای تو خو شدم از تو

خواجه حافظ شیرازی
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی / مزن بپای که معلوم نیست نیت او

[illegible] تبریزی

از انتظار تو مرغی که بر سرم گذرد ... ز جا جهم که مگر نامه رسید از تو

فیضی دکنی

خوشا زمانی که کمی بود خانه من ز تو ... نبرده راه جدائی میانه من و تو

[illegible]

ز خیل اهل وفا نیستم در زمانه تو ... ملک تو نیستم و لیک [illegible] آستانه تو

واعظ اصفهانی

نهاده ام چو سگان سر بر آستانه تو ... ز رشته را نگذارم بگرد خانه تو

[illegible]

بباغ حسن توان گلبنی که از گل تو ... بهشت در آن گلچین و باغبان از دو

[illegible]

شد از دو چشم تو ام چشم [illegible] ... چه کرده اند باین هر دو دیگران از دو

وله

صبح کمر بند مرا از کوی تو ... گر بقفس می شنوم بوی تو

[illegible] اصفهانی

رفت برون مدعی از کوی تو ... چشم بدی دور شد از روی تو

عاشق اصفهانی

رقیب کشته بودم از بیوفائی تو ... امروز مرگ بعضی روز جدائی تو

وله

او را [illegible] دشمن [illegible] ... تا ره کنم دران دل تا جا کنم دران کو

[illegible] تبریزی

بدل فکار دارم گله بی نهایت از تو ... نکرده ام امید و داری کنم شکایت از تو

[illegible]

چو بکمال [illegible] اکنون [illegible] ... که بر رقیب هم زد بها کنم شکایت از تو

حاتم کاشی

بکسی زبان نکشم حکایت از تو ... که صبا در برد بهم گذرد شکایت از تو

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

مرد در عالم نه و [illegible] ... ای عجب شبهای محنت زار او

جعفر تبریزی

با وجود آشنائیهای او ... سوخت جانم را جدائیهای او

[illegible]

امروز گشت [illegible] دل خود [illegible] از تو ... [illegible] امروز من در غم فردا از تو

[illegible] تبریزی

بس کن ز شور [illegible] ... گر [illegible] نگار [illegible] فرسوده شد [illegible]

چون

ملا عبدالرحمن [illegible]

چون نیست بخت آنکه من [illegible] همراز تو ... با دیگران بگو سخن تا بشنوم آواز تو

[illegible] اصفهانی

تا چشم [illegible] نگار ما [illegible] ... ای یار [illegible] و [illegible]

وله

آهوی وحشت در صید شیران ... مانند شیران در صید آهو

خواجه [illegible] شیرازی

گر تیغ بارد در کوی آن ماه ... گردن نهادیم الحکم لله

وله

این تقوی ما تبر دانیم ... لیکن چه چاره با بخت گمراه

وله

ما رند و عاشق [illegible] ... استغفر الله استغفر الله

عاشق اصفهانی

ما از که [illegible] این جور بیحد ... سلطان نخواهم [illegible]

میرزا [illegible] اصفهانی

بی غیر [illegible] در کوی آن ماه ... گردم شبی [illegible]

مشتاق اصفهانی

[illegible] مقصود [illegible] ما را ... تا بخت سرکش [illegible]

[illegible]

[illegible] در کوی آن ماه ... تا برت ما را با ناله و آه

وله

[illegible] ... الحکم لله الحکم لله

[illegible]

جا نها فدیت [illegible] ... جنگ تو [illegible] صلح تو [illegible]

ملا عبدالله [illegible] تبریزی

ای قدم نهاده هرگز از دل [illegible] ... خبر ندارم که چنین بهر دلها جا کرده

میرزا [illegible] اصفهانی

[illegible] دل بر دار ز تو [illegible] ... ز رخم پیدا کرده [illegible] پیدا کرده

حسن [illegible]

تا بکاش رفت [illegible] ... [illegible]

[illegible]

بر زبان دارم شب هجر [illegible] دل ... گفتگوهایی که در روز وصل با ما کرده

[illegible]

کنون دور از در [illegible] ... [illegible] در کوی [illegible] محرم [illegible]

۱۷۲

ادهم کاشی
غم دنیا مخور چندین که این عمر نی پرید / نماند کس بسیار و از بسیار کس ماند

مشتاق اصفهانی
بغربت یوسف من ز عزیزان وطن ماند / پیر گم کرده در گوشه بیت الحزن ماند

وله
نخواهم دور از آن گل زیست هرگز فردا / که خار آشیان عندلیب این چمن ماند

نظیری نیشابوری
ترسم که در روز جزا گیرد ضعیفی دامنت / با دیگران باری مکن جوری که با ما کرده

وله
از خوی تند سرکشت کس این چنین دلگیر نه / صد بار رنجیدی ز ما باران همین بود و نه

وله
تا تو مکرر میشوی من مبتلاتر میشوم / حسن تو زار و زاری در درد مرا بهبود نه

[illegible] اصفهانی
از آن زمین سرکشی که صد راهم در خورکشی / تا زر ز بازاری ناز این خرمش [illegible] نه

مشتاق اصفهانی
سوزم ز نیرنگش که کف بستی پی ناکام را / خواهی دهم کام دلت گفتم بنما فرمود نه

[illegible]
از ما ندیدی جز وفا با ما نکردی جز جفا / عقل این اجازت داد لا شرع این سخن فرمود نه

[illegible] کرمانی
خوی عتاب آموز را با مهر پیوندی مده / هم عشوه را معنی بکن هم غمزه را پندی بده

وله
تا کی ز دام زلف غم در پیچ بگذار / این پسته لب بسته را راه شکر خندی بده

شرف قزوینی
ای همنشین غیب من زار بوده / من غافل و تو بر گرفتار بوده

نظیری نیشابوری
بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده / ای نامزده رخ تو که بسیار بوده

سعدی شیرازی
حیف آیدم از آن لب شیرین [illegible] / وان سینه سفید که دارد دل سیاه

صبری اصفهانی
ای گل چو غنچه تنگدلان در چمن نگر / فریاد بلبلان قفس را شنیده

آقا [illegible] شیرازی
تا صفحهای زلف بهم برنشسته / بس توبهای ما که بهم درشکسته

وله
آهسته تر [illegible] صبای گرفته / آسوده تر نه زلف تو سنگ شکسته

وصال

۱۷۳

خواجه حافظ شیرازی
وصال او ز عمر جاودان به / خداوندا مرا آن ده که آن به

وله
خدا را از طبیب من بپرسید / که آخر کی شود این ناتوان به

رضی اصفهانی
تنی داری بجان میخرم جان به / که از جان من از جان جهان به

وله
چه میگردد ولیکن خواهش تا / نگردد بعد ازین گر آسمان به

[illegible]
دل از من بردی و گویی مرا جان ده / مرا ده هرچه گویی آن بهان به

وله
تو با هر بدگمان آرام باشی / رقیبان در حق من بدگمان به

[illegible] اصفهانی
نبود ناکامیم جز کام اینها / بکام هم گر نگردد آسمان به

[illegible]
بیا جز در دشت مرغ این ترانه / که دور از گل قفس بر آشیانه

عاشق اصفهانی
سخن سر میکنم از عشق امید / که بر گوش خوش آید این ترانه

[illegible]
بدشنام دگر امیدوارم / گر خواهی عذر دشنام گذشته

[illegible] اصفهانی
تو هم زلفی [illegible] از عزت / [illegible] دیده تا زلف شسته

ملا [illegible]
سلام الله ما ناحت حمامة / لعقد الالفة و جادت غمامة

وله
علی اکناف وادٍ حل فیها / سعاد بالسعادة و السلامة

[illegible] شیرازی
زمانه هر دم ابا که بنوازدم / باشک حسرتم از چشم تر براورد

کلیم کاشی
دل شگفته نماندست در جهان [illegible] / [illegible] چیدنش از باد خزان رفته

شیخ [illegible]
رفتی و چو شمع که در آغاز محبت / [illegible] ز ده بخند بشیرین [illegible] راه

وله
جز سوی کرمان [illegible] راه ندارد / این دست [illegible] که به این [illegible] راه

درکاهی
دامان تو گیرند شهیدان چو بمحشر / آنگاه ز من دست که بودم بسر راه

عبدالرزاق بیگ
امشب مه من گفت که تا روز نگاره / از من بکند تا چه کند چشم ستاره

مهدی برزوی
ای گل چه کشی پا ز من زار شکسته / خوش باش که در پا نرود خار شکسته

محتشم کاشی
آنچه در آینه روی تو من میبینم / گر ببیند همه کس وای من و وای همه

میرزا
ای خداوند یکی یار جفا کارش ده / دلبر عشوه گر سرکش خونخوارش ده

وله
چند روزی ز پی تجربه بیمارش کن / با طبیبان جفا پیشه سر و کارش ده

وله
تا بداند که شب ما بچه سان میگذرد / درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

صاحب تبریزی
دل ما باز دگر بر سر ناز آمده / از دل ما چه بجا مانده که باز آمده

مجیرالدین بیلقانی
ای کرده صبح صادق از رشک دل اکرده / روی عراق بت صد صبح شام کرده

وله
غمزه حلال ما را بر خود حرام کرده / وصل حلال خود را بر ما حرام کرده

کامی سبزواری
بر آب وقت رفتن عکس رخش فتاده / تا عکس آن سرشت گل را با آب داده

رفیقی اصفهانی
آمد ز خانه بیرون در دست جام باده / طرف کله شکسته بند قبا گشاده

وله
زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده / گنجشک بال بسته از باز پر گشاده

میرک خان
ندیده قطره خون جگر برآورده / ندیدن تو دل از دیده سر برآورده

میر معزالدین
خواهی شدن پشیمان ای سر قتل بنده / با این سخن بیاد است من مرده و تو زنده

محمد ...
من کیم از هوای دل خانه بباد داده / از سر حد که نشسته از پا دل فتاده

صاحب ...
دل زکف ربوده وقت از پی قتل مرکب / طرف کله شکسته بند قبا گشاده

بگرامی

میرزا صاحب تبریزی
بگرامی دو چشمت چشم ما نشسته / چو قبله کرد لیلا همه جا بجا نشسته

امیرخسرو دهلوی
برگ دل اسیران بجا گر نزد ار تو / بگردی دو چشمت چشم ما نشسته

ملا ...
شده رو بخود هوس کز شب شراب ... / چو گفت عبث که بکاش آب داده

آقا محمد ...
زان تبسم بر لبی صد ناکرده / فکر دل مبتلا نکرده

وله
زان ناله چو نی میکشم دست / پیوند ز بندم جدا نکرده

اوحدی مراغه
بر گل از عنبر کمندی بسته / گرد ماه از مشک بندی بسته

وله
میوه وصلت بما کمتر رسد / زانکه بر شاخ بلندی بسته

ظهیر ...
از گلستان گل بهار آمده / عید مرغان گرفتار آمده

محمد ...
ای بدرگاه تو نیاز همه / کرم تست کارساز همه

وله
اگر از چهره پرده برداری / بحقیقت کشد مجاز همه

وله
گل رخان مظهر جمال تو اند / بهر آن میکشم ناز همه

امیرخسرو دهلوی
ای بدر ماندگی پناه همه / کرم تست عذرخواه همه

وله
گرد نعلین رهروان تست / شرف تکیه گاه همه

وله
خسروا از تو جان مطلبید / ای پناه من و پناه همه

...
است ... خلق حرم من ز تو بود / ... رخ تو دیده ام تو دل ما برده

خان ...
زهر است مرا غذای هر روزه / زین کاسه سرنگون فیروزه

...
حرف وهش تا ز خط غبار گرفته / شهر بهم خورد کافتاب گرفته

چشم مرا بپا رهای دل فروش (وله) همچو درفش نه خواب گرفته
خوش است گو بد سخن دید زمانه از پا (میرزا ...) تا ببینید که نباشد کم از او از پا
از درش در رفا دیدیم نمانداری (عباث مشتاق اصفهانی) دولتی را که بود چشم جهان از پا
شوق بنگر که بدستش امت اندم بود (وله) بر سر راه تو ضعف و جهان از پا
بسکه شبها بخیال تو نشستم مردم (صالح ...) دارت بیداری خواب گران از پا
منم آن صید که از زخم نهان دارم (تمکین اصفهانی) تیم جان ما جب وقت جان از پا
غافل زانچه دلم میکشد از تنگ (مشتاق اصفهانی) سخن مرغ اسیر و قفس میشنوی
اگر از مرغ اسیرت اثر مرغ چمن (صهبائی) سخن دامی و حرف قفس میشنوی
چون کند غیر سخن بهر فریب دل ما (میرزا ...) رو بگردانا و خود را بشنید ازاری
مردم از غم سخن از رفتن خود چندگی (فرمان ...) این نه حرفیست که گوئی و شکر خنده کنی
کشته غیر از تو دل از رده و من زاریم (وله) تا دلش بار بازار که خورسند کنی
بهر خورسندی خود کرد دل آزاری (...) دل ازرده ما را بچه خورسند کنی
غم رسوائی خود انقدر هست که تو (فصیح ...) طعن ضعف زبرای حوس میشنوی
روز وصل طلبم همچو شب هجر دراز (...) اکنم شرح ستمها که تو باز گردی
جبل از گل بکشد انچه کشیدم ز تو کی (غالب ...) گل به جبل کند انچه تو با من گردی
میکنی جور و جفا مهر و وفا میگوئی (...) تو چها میکنی ای شوخ و چها میگوئی
نیست در عشق دل شاد ندیدی که چه (...) پادشه هر ز غلامی چه رسی از پری

یکواطه

بچه اندیشه ام از رفتار باش دوری (محمد ...) چه نگاه طرکه داغم که تو از یاد دوری
نامه من هر که برد باعث بد نامی نیست (...) رفتم از خاطر ضعفی که تو از یاد دوری
شاد دگر کردم اگر از در دلم کوش کنی (حسین ...) گشتن بسر که اگر کوشش و فراموش کنی
باهمی به بیزم تو گرا بیم چه کنم (میرزا ...) انقدر صبر که دارد که فراموش کنی
سیر در باز دلم از پا کافر کیشی (...) کشش الهی نرود هیچ مسلمان ازپا
در همه دیر مغان نیست چو من زاهد (خواجه ...) حرف جانها کرده باده و دفتر جانها
جز بهار بسته ام از دو بره ده انگر (وله) بمحابا رم رخش شند میسی بالا ها
گرد ده ام تو به بیت صنم اده و دیگر (وله) که دیگری نخورم بلب رخ بزم اثرها
خوابستم بهر فراغت بجهان ما دارها (شرف ...) خوشتر از زکوشه مینی نه ندیدم جاها
ز چه هم فرزد دریش و قت فتح جهانها (مشتاق اصفهانی) که نشود ست و زنده و منتر و کو بدها
اگه از در و جوانه و کشی زارم ماه (وله) اگر امروز نشیند است ز چه فرد اها
عالم آن ما ای ابتشه زو و صحبت دارم (وله) که بیکا افکنده شش مرضه از دورها
رعنا لا مر کل کوزه گران خرابی شد (خواجه ...) حالی فلکر سبز کن که دوران ها ده کنی
زر حسن این چه سوالست که معشوق گیست (حسین ...) این سخن را چه جوابست تو هم مید ایها
من از اگر تو به زمی کرده ام ای سرو سهی (...) تو خود این تو به بکردی که من فرمودی
ناله مرغ قفس خبر دهم از دل چمن (عاشق اصفهانی) همه شتران یادست که دارم همه عبادی
من دربن قافله گم شده نالان بودم (وله) پیش از آن روز که خبر دو جرس فریادی

تو بدرمان کسی از ناز نمی‌پردازی **لالا دری** که رنجه این درد من آن نیست که غافل باشی

نوبهارست دران کوش که خوشدل باشی **خواجه حافظ** که بسی گل دمد از خاک و تو در گل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش **وله** که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

کاشکی چشم تو از رسم تو بغیر از ارزی **ادیب ...** نمود اردم ... که تو بودادم زری

برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی **محسن کاشی** ببین برای که ای بیوفا کرا کشتی

چو من هلاک شوم از عتاب شهر برس **وله** که در ره دشمن مرا با تو بیوفا کشتی

برای غیر مرا کشتی آفرین بر تو **رفیع اصفهانی** که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی

منم بدام تو مرغی که میبرم بخرت **صبحی** بکن ادب که چنین گردنش رها کشتی

بیان کن اه که بیگانه را کسی کشته **ادیب ...** تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی

چه خواجه تو که هر بنده که دل آشنی **وله** بشکند بتر دعوای خونبها کشتی

کمی بی‌سبب من هرگز از حیا نکنی **بابا ...** حساب کنی زمن و شرم از خدا نکنی

توان نه که مرا بینی و جفا نکنی **حیدر ...** من آن نیم که برنجم اگر وفا نکنی

ز دست تو کی آن پیر مرث آمد **شیخ سعدی شیرازی** که سر براه من از آسمان بگردانم

خوش ازان که برین نام عشقبازی و کار **امیر خسرو دهلوی** چو نام من بلب آری زبان بگردانی

مثال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی **مشتاق اصفهانی** بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی

زکسی که گلشن دیده بتر ز بی بلبل **ادیب ...** خزان که شد ... آشیان بگردانی

ز من بغیر نگران سخن که چین ... **وله** بمن نگاه تو رفتند زبان بگرداند

خوشم

خوشم که بالب او آشنا سخن **حسن ...** که بیم که رنجه کند لب بحرف چون منی

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی **خواجه حافظ** فراغتی و کتاب و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم **وله** اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود **وله** بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند **شیخ سعدی** ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

بزرم کوش بحرف کسی نداد مباد **نظام استرآبادی** در آن میانه زبان بگیر ... سخنی

شنیده ام که نگار از اقل ده سخنی **امیر خسرو دهلوی** چرا بکرد ... خبر و بمکن ... رسنی

بیا که بیتو زسر ما ... **عنوان شیرازی** ... مانده نگاهی و بر زبان سخنی

قرار صبر نخود دارد و باز ماندم از تو **مبارک ...** باین امید که تن ... دم تنها

فراق میکشدم این زمان و میگوید **وله** سزای آنکه کند تکیه بر شکیب ...

بخاک ریز بهم افتاده کار و میترسم **ظهوری ترشیزی** که ذره ذره تو در آید بسنگ ...

زهول روز شمار از رهی مرسی **شیخ ...** تو گشتی که در آن روز در شمار آید

خوش آنکه سوی از ناز کمتر نظر دیدی **خواجه حسین ثنائی مشهدی** باین بهانه که نشناختم دگر دیدی

بدام دام دل صد مرغ میکشد **طالب کاشی** مرا برای چه از دام خود رها کردی

خوشم که ذوق شکارم ... از تو **عاشق اصفهانی** هزار بار گرم بستی و رها کردی

هر برگ گل بکنار رم که یاد میدهدم **میرزا ...** که پاره های جگر در کنار داشتمی

یک دل اینهمه سودا ... **وله** جگر دمی گر ازین دل هزار داشتمی

زنده میشوم اگاهی شوی روزی | جعفر قزوینی | که انتظار جواب سلام خویش کشی

غریب مردم و ازین گریه کسی | عزیزی قزوینی | به بیکسی و غریبی من مباد کسی

خوشم بدرد غریبی و بیکسی مردن | وله | که نه همین شود از مردم خویش کسی

ز آشنائی تو مردم وصیتم اینست | نصیرای همدانی | که از جدائی خود انتقام من نکشی

تحفه گر بر جانان هزار جان آری | شیخ سعدی شیرازی | محقر است چو جان بر جانان همین مثل آرد

که زر بکان بری و گل به بوستان آری | وله | محقر است نشاید که بر زبان آری

کسی نمانده که دیگر بتیغ ناز کشی | امیر خسرو دهلوی | مگر تو زنده کنی خلق را و باز کشی

بناز گفتی دل را بدیگری دادی | مظهر کشمیری | بدیگری دهم او را اگر تو بگذاری

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی | مولانا ... شیرازی | وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

منم درین چمن از بلبلان زار بجا | فرخی ... | وگرنه بزاری ... بجا

علاج درد دل من توانی و نکنی | درویش محمد ابدال | فغان که چاره این درد در توانی و نکنی

ازین فزون نتوانم جفا ورنه | وله | توان نه که جفا توانی و نکنی

خوشست گفتن دیرینه ماجرای دو یار | لاادری | بشرط آنکه نباشد دران میان گله

ماه رخش چو نمود از طرف بام همی | ... | از شرم کاست شد ماه تمام همی

کیم را کنندم مشکل رسم نجات | وله | زین بال کش هوس رخت نمی ورزم همی

چشمم که ز هر یک نبود ازان دو چشم | وله | بس زان دو یک نگاه هم از هر کدام نمی

این نیم جان که مرا بود از تو پس بردیم | مهجور | تا از جفا کشیده تیغ از نیام همی

نشنیده ام

نشنیده ام که ماهی بر سر نهد کلاهی | شیخ سعدی شیرازی | یا سرو با چنانان هرگز رود براهی

سرو بلند بستان با آنهمه لطافت | وله | هر روز پیش ازین گریبان سر برکرده‌ای

از حسرت نگاهی مردم بکوی راهی | عبدالرحمن ... | آهی که کشته منفعل از حسرت نگاهی

ماهی تو ماه و زلف ابر سیه روی راهی | ... | شاهی و کاکل چتر زر بر فرق شاهی

دردا که داد خواهم در رهگذار شاهی | ... | گر خیل داد خواهان دارد در سپاهی

هجران بکشته را کشتی از نگاهی | ... | جوری نداری ای لطفی و مکنی

بهتر بسی از آن گل کو کرشمه بلبل | وله | ان خار بن که جز به مرغ از آن ناهی

من شمع جان گدازم تو صبح جانفزائی | ... | سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی

زندگی انجنینم دور از چنان که گفتم | وله | نه تاب وصل دارم نه طاقت جدائی

از تنهائی هجران شادم که میل کرد | عاشق اصفهانی | بیگانه دار با او آغاز آشنائی

بهر فریب دل را دام وفا نهادی | ... | ای دل چو بستی دست جفا کشادی

گفتم بیا که آید بر آتشم فشانی | ... | دردا که تا رسیدی خاکم بباد دادی

سوی خودم چه خوانی ازین چه عار داری | مهدی کاشانی | بگذار تا بمیرم بر رخ چکار داری

خوردن در اوراق از ارغوان چمن رو ... | شیخ ... شیرازی | یا ... آیدم ... در صحن لاجوردی

چه خوش حال بستان ای دو نو بهاری | شیخ سعدی شیرازی | گر بلبلان برآمد فریاد بیقراری

ای تیغ نوش دارد و درسته الطاف کن | وله | مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری

گل نسبتی ندارد با روی دلفریبت | وله | تو در میان گلها چون گل میان خاری

(درویش مجید طالقانی)
گر از فغان و زاری دانم که رحم داری	تا زنده‌ام نبندم لب از فغان و زاری

(میر عبدالرحیم جامی)
خوش آنکه وا رهاند ما را از این زمانه	تا روشن ضمیر پیری با خبر بود جوانه

(شیخ سعدی شیرازی)
تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید	تا خرمنت نسوزد سوزش به ما نماید

(وله)
هرگز جهد نبردم بر منصبی و مالی	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی

(مولوی معنوی)
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره داری	گفتم اینقدر نداند کان تو یار مانه

(وله)
ای بلبل سحرگه ما را بپرس که که	آخر تو هم غریبی هم از دیار مانه

(محمد عسکر شیرازی)
ای دل چرا وفا دست کز ما جدایی داری	چون شد چو شد ادا آخر کی وفا ری

(اشرف الدین حسینی)
دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی	بی‌موجبی دل از ما برداشتی و رفتی

(وله)
بس عهدها که کردی بس وعده‌ها که دادی	وانها چو باد رفته انگاشتی و رفتی

(حسن دهلوی)
گرفتم ساغری از دست مستی	تعالی الله چه مستی و چه دستی

(وله)
بتی چنین تو کی در پرده ماند	مگر از ننگ چون من بت‌پرستی

(شرف الدین شفروه اصفهانی)
حرامت باد با عیشش و مستی	دل و جانم فدای جان که هستی

(وله)
من آنک از پیت افغان و خروشان	تو پنداری که دل بردی و رستی

(رهی اصفهانی)
دلا بستم بدان عهدی که بستی	تو آخر عهد ما با هم شکستی

(بابا جعفر)
خدا را سوی مشتاقان نگاهی	بیا گر نباشد گاه گاهی

(اولاد حیاضی)
دلت را امتحان کرده‌ام بارها	نبایدا مهربان با ما نباشی

(میرزا اصفهانی)
بجان آمد دلم از ناصبوری	نصیب جان ز دردی بود دوری

دلم

(شرف الدین شفروه اصفهانی)
دلم بربود زنگه دستانها	بت سنگین دل نامهربانه

(وله)
جفا جوئی که بیداد از زمانه	از آن آزرده گردد دیگر روانه

(وله)
شدم چون چنگ نالان از فراقت	کشیده پوستی بر استخوانه

(وله)
لبش بوسی به جانم میفروشد	ز خسفی میبرد جان بهانه

(امام الدین ابراهیم)
دلم بردی و دلداری نکردی	ستم دادی و غمخواری نکردی

(رفیقی اصفهانی)
دل آن خوش کش که جانش با تو باشی	فرح بخش دل و جانش تو باشی

(شیخ فخر الدین عراقی)
عراقی طالب درد است دایم	بر آن امید که درمانش تو باشی

(خواجه قطب الدین)
تو آن شاهی که دارا در غلامت	اگر رحمی کنی بر خسته جسمی

(وله)
گر انگشت سلیمانی نباشد	چه خاصیت دهد نقش نگینی

(شیخ سعدی)
که دست تشنه میگیرد به آبی	خداوندان فضل از تو تواند

(رفیقی اصفهانی)
نظر سوی دلفگاری نداری	اگر در دل ز من باری نداری

(وله)
جفا گفتم نداری داری اما	وفا پنداشتم داری نداری

(وله)
بسی گفتی که رحمی دارم	نداری جان من آری نداری

(وله)
به بر جمی شود [illegible] گرفتار	که رحمی بر گرفتاری نداری

(وله)
رقیب همدم است و همنشین هم	از آن ننگ از من عاری نداری

(وله)
برو قدری رفیق از کوی او دور	که اینجا قدر و مقداری نداری

(خواجه جلال فقیه)
زین دو سه خزان داد از زحمتها	دل مبتلا بجان آمد و قسمت [illegible]

عاشق اصفهانی
تو پادشه حسن و از حسن بیا در زیبائی — هم سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی

وله
گلگشت چمن دلکش گلزار بهشت اما — مشکل که بجای دیگر کلیمی بنمائی

وله
بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل — هم شعله افروزند در گنبد مینائی

وله
ای دل بتوام خوش بود و نریزیم مقصود — رفتی و نخواهم بود آزرده گرم بازآئی

وله
گل پرده کشید از رخ آن یار گلی گو — بلبل بفغان آمد گو عاشق شیدائی

خاقانی شیروانی
جان بخشمت از حسرت لب شکرین بخشی — دانم که ترا زان لب جان در کرم بخشی

محتشم کاشی
هر گل که بباغ آمد بوئیم و ببوئیم — از پای تو بیرون من تو بوی کسی داری

خواجه حافظ
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

شیخ سعدی شیرازی
صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی — بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

وله
ای میل اگر با من تو هم او دارم — تو عشق گلها داری من عشق گل اندامی

رفیع اصفهانی
بغیر امانه را بمهر و با من بی‌مهری کردی — خلاف عادت خود کردی ای سیماک کردی

ارشد بهبهانی
دلا گر شکوه از یار بی همزبانی کردی — نکردی غیر ازین کاری که او را بدگمان کردی

میر معصوم کاشی
تو از سستی پای از طوق دم ازادی ای قمری — ببین سرو تو بر جم است با سرو دم از قمری

شفائی اصفهانی
گشته سرو از غصه چمن سرگردان ای قمری — تنها عشق تو زاری کرد جانم ای قمری

خان احمد خان گیلانی
زاغ همنشین برگ به خنده برآید — چه جز من کار تست به پیرهن سفید داری

میرزا محمد جعفر
بیرحمی رقیبان را خواند و بیچم در آتش — نهان از من با غیری در سینه دست پنداری

میرزا ...
فغان کز چشم ان مهربان آنگونه افتادم — که هرگز چشم او برمن نیفتد دست پنداری

دفاکامرغز

۱۷۹

ارشد بهبهانی
وفا کامرغز را بکار دیگران کردی — بر بود دی که هر جور از جفا در دیگران کردی

ارشد بهبهانی
تو وقت حال من دانا که شب برسر راهی — با همیدی شکن و سحر تو مبدا بر چیزی

علا اسدی
به توز دورم رسید این مژده از بسحرگاهی — که دارد بعد ازین شب بهار هجران زود کوتاهی

نظاری قهستانی
نگاری صبح دم بازی فروزی داد راهی — که شبها با سگان کوی او فریاد میکردی

میلی هروی
مرا در هجر او بهار دل بده تا صبح که میمیرم — گر این عزت که پندارم با درد او سخن داری

شفیع اصفهانی
رشکین رفتن تا بر نمی از کوی او سرم — که با مدعی بر ذری که در دل قدم عمری

وحشی کاشی
من آن در من نمی‌خواهم که مهر از نگرانی — اگر اگه نباشد او نظر سوی کی اوداری

محتشم کاشی
دلا از دوری مردی خاطرت بود پنداری — دگر با او ترا کاری تراهم بود پنداری

ملا ...
بیچم غم سر کوی آن بی‌وفا ملیک این هوس دارم — که در کوی تو گویی شب سر بهم زهی بیداری

رفیع اصفهانی
ز دیرین دردمندی جمی مرا ازان هوس کشتی — چه گشتی دلی خاطر غیرم چرا کشتی

شیخ سعدی شیرازی
بزیبوریا بیا را بند مردم خود بروی برار — بر سیمین تن چنان خط که زنور بیارا

امیر خسرو دهلوی
سپیده بادام راه و پیچکی در نظر باری — همه آن که روزی بر سر از غم فرازی

رفیع اصفهانی
برای مدعی نرگس من ای جان شکن کردی — به آن صنم که نرگس مدعی کن نرگس من کردی

مشتاق اصفهانی
ز وصل او که من هر دو سینه بیند اشکم — دلم دارد زمانه باران خرش که از آهم ز سیلم آرزوی

عاشق اصفهانی
زیادران حاصلم اندوه دارم جای آن زلف — چنان که زهر آن یوسف زلیخا بر سر گنج

نوری اصفهانی
بگر مهر با آن حرد بار از هند — که گر میداند از باران خرد بار انگیزه

عاشق اصفهانی
چرا در پای پیر دو دست تا سر بگانه با سستی — سر زلفی که از زنجیرش دیوانه با سستی

هاتف اصفهانی

دل زارم ببرد در صیدگاه چشم نخجیری / که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری

شیخ سعدی شیرازی

هر روز باد میبرد از بوستان گلی / مجروح میکند دل مسکین بلبلی

آذر بیگدلی شاملو

بیچاره بلبلی که نبیند رخ گلی / مسکین گلی که نشنود آواز بلبلی

وله

ناکار ما و سنگدل ما کی رسد / ابر از ترحم نه و ما را تحملی

[illegible]

بیرون مبا که شهره ایام میشوی / ناگشته میشویم و تو بدنام میشوی

شرف قزوینی

رحمت چه میکشی پی درمان ما طبیب / ما به نمیشویم و تو بدنام میشوی

نصیر کاشانی

بسیار میل وصل مکن زانکه این بلا / بسیار یاد و بخشد اگر کم خورد کسی

آذر بیگدلی

زان لب بهم بوسه خورشم که با زهر / بخشد حیات اگر چه اگر کم خورد کسی

سلیم شاملو

رنجیده میروی ز سر کوی او سلیم / چون می‌شود نباید اگر از قفا کسی

[illegible]

بهر تو مانده بر سر راه تو هر ... / تا سر نهاده بر سر راه تو کیستی

شیخ سعدی شیرازی

دیدار می‌نمایی و پرهیز میکنی / بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

کمال خجندی

نومید هم نیم که کمین میدهم قرار / با من چو جنگ مصلحت آمیز میکنی

طره تبریزی

نومیدم از وفای تو اکنون بی‌... / گر نیز وفا با تو ندارم شکایتی

نورا اصفهانی

یکچند خویش ببرد دلم زود میبری / حیف ها که ... رسد ...

[illegible]

بان چو شد که از حجاب بی‌ملکی / سوی هم نظر بچشم عنایت نمیکنی

وله

نتوان صریح با تو غم خویش گفت و تو / لطفی هنوز و فهم کنایت نمیکنی

جنون اصفهانی

دیدی ... اگر خجل شدی / دیدی که ... از این ... شد

چون نیم

کاتبی اصفهانی

چنین به بهر همه بهرجا روان شوی / بشنید که رفته رفته با همه یاران شوی

[illegible]

خوش آنکه بند گریبان بناز باز کنی / نظر بدان تن نازک کنی و ناز کنی

وله

تو پاک دامنی و من ز نیم پیراهن چاکم / عجب نباشد اگر از من احتراز کنی

وله

گویمت که من نیک باشم و بد را غیر / همین بس است که نیک از بد امتیاز کنی

وله

زنیج عیب او را بود نهال بلند / تو دست کوته امیدی چرا دراز کنی

[illegible]

کی برم که تو به ازی گلگون کند کسی / با آن دو لعل تو پیش کی چون کند کسی

ملک قمی کاشانی

گر چون گلش کلاه ز گلستان بر آمدی / جانها بیک ناله ز مرغان بر آمدی

وله

گر تیغ او به قتل کسی داشتی سری / هر روزم هزار سر از گریبان بر آمدی

[illegible]

گل را چنان بر روی تو نسبت دهی کسی / تو شمع آفتاب و او شعله خسی

وله

گفتی که راز من اگر شنیدی به کس مگو / حرفی نگفته که توان گفت با کسی

ملا قاسم ...

چون تو با نبوده هرگز بوفا و مهر ما / بنود هیچکس نماند تو به هیچکس ما

محتشم کاشانی

گذری بما ز تو کو با ز چه با دیگرانی / ز چه دیگران نباشم که تو با دیگرانی

خواجه نصیر الدین طوسی

منم اگر خدمت تو کنم و می‌توانم / تو که اگر چاره من کنی و بیشتر ما

وله

دل من کجا پذیرد بدل تو بار دیگر / ...

خضری کاشی

مده ای خضر فریب حیات ... / ... بخاک آستانش تو آب زندگانی

حسین بیگ ...

سحر آمدم بکوی تو ... / تو که نیک ... بودی ...

شریف تبریزی

دم مرگ هیچ ... چشم / ز تو بود چشم آنکه نظر نکردی

فغانی شیرازی
باید تو بر شب که بروز کردم ارزانم   تو چرا نسبت از من بیهوده رنج داری

ابن حسام
بر بود دل ز دستم بکرشمه دلستانه   صنمی سخن عذاری قمری شکر بیانه

ولّه
به دو چرخ سوی ساری به دو لعل دلنوازی   به دو لاله دلفریبی به دو نافه مشک‌سانه

حیدر کلیچه پز هروی
پس ازین بهر سر من و عرض مینوانه   که کنم دعای جانت بهانه گدایانه

صالح هروی
همه شب درین خیالم که رسم بوصل یاری   همه روز در خیالم که شبی بخوابم آیی

بزاری خبوشانی
ختنی است زلف و حبشی است چشم جادو   بمقام این دو کشور تو کی بمقام داری

ولّه
حبشی سیاه مرد و ختنی نمک ندارد   تو سفیدی و ملاحت نمک تمام داری

ضمیری اصفهانی
ز غیرت از تو در دل که بآن رسیده باشی   که مراست جای از غم که بکس رسیده باشی

مرزا اصفهانی
چو برون روم ز بزم غم ای که سلامم   که ز صحبتم مبادا الم کشیده باشی

خواجه شیرازی
که برد بنزد سلطان ز من گدا پیامی   که بکوی میفروشان دو هزار جم بجامی

میر حیدر
ز وصال یار روزی نرسیده‌ام بکامی   که شب فراقش از من نکشیده انتقامی

[illegible]
چو ز رفتن تو مردم بکشای که اگر   همه از خاطر خود به ازین سفر نکردی

رفیقی کاشی
پسرا کدام صحبت که تو آرزو نکردی   که نشست با تو یکدم که تو میل او نکردی

ولّه
دل خسته تو دیدی بکمند صید بندی   که چند بر و نبردی و طمع در او نکردی

شیخ سعدی شیرازی
اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی   سر بنده بر خدمت بنهم که پادشاهی

ولّه
من اگر ز خدمت بکنم گناه کارم   تو اگر هزار چندان بکشی که بیگناهی

ولّه
بکسی همی توانم که شکایت تو گویم   همه جانب تو گیرند و توانی هرچه خواهی

بجز این

ضمیری اصفهانی
بجز این آرزو نخواهم که ز رحم گاه گاهی   که براندم بکی طرف ندارد خواهی

عاشقی اصفهانی
ز کی ای صبا و بهی گذار داری   سر یار من تو گردم چه خبر ز یار داری

مبارک خجندی
ز درد از برم تو برخیزم چو یار آرزوی   ز رشکم [illegible] که شمار آرزوی

خواجه [illegible]
بخت انم که خراب بوده [illegible]   بکدام آشنایی و کوش بغزا دم کنی

[illegible]
بسکه در جان فکار و چشم [illegible]   هر که پیدا می‌شود پندارم اوئی

[illegible]
بره بخت بین که شب که فریاد است   بجهد عمر غافل ار کوش بغزا دم

[illegible]
گر ز بهر مرا از شهر برون بکنی   دل که در کوی تو بماند او چون بکنی

میرزا [illegible]
هیچ میدانی چه از سر دامن بکنی   تیز بکشی و زنده هر سر زلف دامن بکنی

مرزا اصفهانی
کاش از محرم می سپید [illegible]   سخن گفتن و باز از صد کام [illegible]

ولّه
گر چه میدانم بجز کشتن ندارد حاصلی   هر چه باداباد جگر بر بادر ده دلی

شجاع الدین محمود اصفهانی
[illegible] کرچه [illegible]   کا [illegible] می‌بینم از دوش می‌دیدی

سوزی ساوجی
بازاری دل بکه [illegible]   [illegible] چند روز که بسته ای

میر شهید [illegible]
خاک بر سر کرده هر جا دوخواهی بکلام   سیرم از غیرت که بر سر کرده خاک ای [illegible]

[illegible]
چند ای دل فکر [illegible] داری   گر برای خود چه کردی [illegible]

[illegible]
میکشی هر لحظه تیغ و قصد جانم میکنی   قصد جانم میکنی یا امتحانم میکنی

کمال کیلانی
بر لب آمد از فغان [illegible] کام   بر لب آمد جان من [illegible]

رضی گیلانی
ای خوش آن شبها که با [illegible]   درد دل میگفتم [illegible]

مشتاق اصفهانی

امدی و صحبتی بجا هم رخت اب زندگی — رفتی و در بر غم من خسته شراب زندگی

[illegible]

من نه بیداری بخواب این جهد را کردی گذر — چشم تو کافر بود [illegible]

وله

در راه دل روز ازین حال اگهی بود ترا — در تو با دل بستم و رستم ببر مرمی

وله

در نگه با چمن گل روی تو بود خوی تو — از لب لعلها کس از باغ وصل چیدی

وله

در پی زاری تو بودی عاشق ازان — بر درت بگذری و بود برات بکشیدی

وله

در تو بودی همچو ان در عاشقی بست دلم — بر تو هر گز چنین تو بر ان زلف بر بندی

وله

گرچه بر جور و جفای تو مرا قدرت نبود — باز خشم شرم بردی با رخش رسیدی

وله

از رخ و لب لعل شکر لب ریز [illegible] — کاشکی نظر وحشی [illegible] بجز بدمی

درویش [illegible]

گر این عجز من کمی ببین نوری بدی — گرد دلم از سنگ بود این برات بخشیدی

بیمار [illegible]

بنالد دل زارم از غم تو سرشته ام — که ناله که رسید از دست یار اوله

محتشم کاشی

روزی صبا بر اشر و دستانی که تو را — زبان بیوس بخدمت در ازان که تو را

شیخ سعدی شیرازی

کرم بلطف بخوانی و در هم بقهر برانی — تو پادشاهی و ما بنده ایم و تو فرمان

عاشق اصفهانی

حریف غیر [illegible] — بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از انی

شیخ سعدی شیرازی

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی — مرا بر آتش سوزان نشاندی و نشستی

درویش [illegible]

دلا چو یار [illegible] — بگو بجز تو که [illegible]

وله

برو چو بوی گلت سوی گلستان تماشا — [illegible] چشم بلبل [illegible]

وله

دریغ [illegible] — [illegible]

بلبس

شیخ سعدی شیرازی

بلبس مگوی که پایم رسیدن عشق برآمد — که عجب دارم و گویم چرا بغرق [illegible]

[illegible]

کمان زدن جان [illegible] — بغمزه [illegible] اگر جان [illegible]

امیر خسرو دهلوی

مگوی که جان [illegible] — مرا بزهر [illegible]

انوری [illegible]

وفا بجز مصاحبت در دکان بکوبه — چرا تو از همه کس بیشتر [illegible]

وله

بغیر [illegible] غم این [illegible] که بیند مبادا — بمیرم و تو زحال من خبر [illegible]

عاشق اصفهانی

بس غلام و لبس [illegible] — بگو مرا در میان بنده که کدام غلامی

اوحدی مراغه

عادت [illegible] اگر وفا کردن — [illegible] وفا داری [illegible]

شیخ [illegible] شیرازی

هر زمان که در پای [illegible] — [illegible]

[illegible] صفوی

شنیده ام که چشم تو [illegible] — [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

دو چیزست [illegible] — سلام کلامی کلام سلامی

عاشق اصفهانی

زهم جسم و جان [illegible] — مرا با غمت [illegible] آشنا

[illegible]

شده ام پیر [illegible] — غم پیری و آزردگی [illegible]

[illegible] اصفهانی

[illegible] — که افتد بفکر دل و غمداری

وله

درین باغ دارم [illegible] — خزانی که [illegible] بهاری

[illegible] اصفهانی

چرا نالدم [illegible] ز جدا — فغان از جدا [illegible]

[illegible] اصفهانی

چنان گشته ام [illegible] — که نتوان [illegible]

وله

[illegible] — که [illegible] از جدا

ولە
گمان داشتم کز جدایی بمیرم ‌‌ یقین شد مرا این گمان از غلط‌ها

امیر خسرو دهلوی
ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آزری ‌‌ هرچند وصفت میکنم در حسن از آن بالاتری

ولە
آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام ‌‌ بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

مشتاق اصفهانی
هرگز نیاید در نظر صورت ز روی خوب‌تر ‌‌ شمسی ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری

ولە
ای رشک زیبا منظران برقع ز رخ گر برکشی ‌‌ گردند صورتگران شرمنده از صورتگری

شیخ سعدی شیرازی
هفتش نبیند فلک کس را ندادند این نمک ‌‌ حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری

بابا فغانی شیرازی
هرجا که باشی در نظر از حال زارم بیخبر ‌‌ آهی برآرم از جگر تا غافل از ما نگذری

رفیقی اصفهانی
هرگز نباشد ای پسر حسنی چنین فخر بشر ‌‌ شمسی تو یا رب یا قمر حوری تو یا پری

[illegible]
بیند چو رویت مشتری عمدا جبین دارد بخم ‌‌ زهره بکام دوری بزی ور در کار منی

عاشق اصفهانی
رازی که بود ای ملک در آسمان ابر ده‌ها ‌‌ گفتند در مستی بها رندان زیابک چنگ و نی

زاهد اصفهانی
اکنون که از در سر آمد بهار رونق بهی ‌‌ ساقی بیا در جام می تا برادر [illegible]

ولە
کو محو می‌گرم رحمت گاه اوردگار برد ‌‌ کمترست از دوی سوری پیغام ارزان [illegible]

خاقانی شیروانی
با خود راه عشق میپویم ‌‌ با چراغ آفتاب میجویم

ولە
مردکاری ره عشق میورزی ‌‌ دور رز کاری و مشک می‌بوی

سید حسن غزنوی
هرچه خواهد حسن تو میگوید ‌‌ این ندارم دگر چه میخواهی

شیخ سعدی شیرازی
همه چشمیم تا برون آیی ‌‌ همه گوشیم تا چه فرمایی

ولە
ای تماشاگاه جان کوزه دست ‌‌ تو درخت بلند بالایی

یا ازت

ولە
من ز دست تو خویشتن بکشم ‌‌ تا تو دستان بگویی بالا

[illegible]
عهد اگر میکنی بیا با ما ‌‌ وعده گر میدهی مرا [illegible]

عاشق اصفهانی
گر بمیرم از عشق بی پروا ‌‌ تو نمانی به ارز تو با ما

ولە
ایکه شهری بود گرفتارش ‌‌ جور او میکشم تنها

شیخ سعدی شیرازی
سرو قدی میان انجمنی ‌‌ به که صد سرو در چمنی

مولوی معنوی
در غم یار یار بایستی ‌‌ با غمش را کنار بایستی

ولە
آنچه کردم کنون پشیمانم ‌‌ دل ز اول بیار بایستی

ولە
تا بد اشتی ز دشمن ز دوست ‌‌ زندگانی دو بار بایستی

[illegible]
بکنار من آمدی رفتی ‌‌ با کنار من آمدی رستی

[illegible] اصفهانی
حال هیچ آشنا نپرسی ‌‌ با همین حال ما نپرسی

لطف اصفهانی
بنده‌ها ز التفاتی فرما ‌‌ تو که بر خسروان خداوندی

ولە
تو بیا تا بکام دل گو مرد ‌‌ بتمنا بت آرزومندی

[illegible]
من پیر کنعانم و او گل خواهد ‌‌ من تا یعقوبم و او یوسف [illegible]

میرزا احمد کشمیری
فریاد ازان نرگس مستی که تو داری ‌‌ آه از دل بیگانه پرستی که تو داری

ولە
ترسم که بجز اهل وفا زنده نماند ‌‌ در کشتن این طایفه دستی که تو داری

[illegible]
آوازه در آفاق دهد که شب هجرم ‌‌ بهتان صبح [illegible] و تو بیگانه

[illegible]
تو نبودی که با جنب فردا شده ‌‌ گر د وعده ناکرده پشیمان شده

پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد (خواجه کرمانی) عاشق چه نمی‌خواهی معشوق چرا نه

ای چند بود بر او ز من خاکساری (مولانا ...) ترسم که تو هم با من دیوانه سازی

در آن چه سخن بود که از من بگفتی (وله) رفتی که بگویی با من و باز نگفتی

تا با من ای دیده روشن ننشینی (حکیم ...) با من ز بد آموزی دشمن ننشینی

امید که هرگز بدل خویش نشینی (وله) آن کس که ز کف کرد که با من ننشینی

من آمدم و تو دام و بدام آمدم از ... (وله) با من اگر از چند دوام ننشینی

چون بیک نسیمه دل مسکین جامی (شیخ سعدی شیرازی) گشت مرغ هم او از نظیر نو مرامی

آن بوی که از سنبل و زلف بلبل (وله) خوش برد در این که نکرد نه دوامی

الکا ای ارزش نه که در بند که افتند (صبوحی اصفهانی) مینه است زلفی که خوبست غلامی

فرخنده ترا از مرغ بهشت است جامی (ازشیرازی ...) کار دل از لب به سفر کرده پیامی

ما را به نگاهی بخر از آنکه در این شهر (وله) ارزان تر از این است نفروشند غلامی

جمعی متزلزل که صبا دارد ای ازرم (نصیر کیلانی) ضعف بسر راه که از خانه برآمد

آلوده گردی ز پی صید که کشتی (ملا ...) گرم عرق از دل گرم که کشتی

گیرم که بدان شوخ بگیرم سر راهی (عاشق اصفهانی) با این همه حسرت چه برابر نگاهی

افسرده دلم تشنه مجلس عام بیست (غالب ...) دیوانه برای رود و طفل براهی

شادم که ای نیو در حشر کرده ام (عاشق اصفهانی) ترین جنس که نخواهند ز شاه و شهیدی

تا چند ز من رسیده باشی (ملا ...) با غیر ز من رسیده باشی

بهر تو

بهر تو شنیده ام سخنها (وله) شاید که تو هم شنیده باشی

منعم مکن ز مستی عشق (وله) زین باده اگر چشیده باشی

بر سینه چاک من نخندی (وله) گر پیرهنی دریده باشی

می نشنوی از من آنچه گویم (وله) تا حرف کس شنیده باشی

ای هجر ز غم بکش دلم را (وله) او را دیدی خریده باشی

شد زین دو سه روزه گل بخت تو (میرزا صفوی) آزردن دل روزگار فا...

تا فکر من فکار و دلداری (رفیق اصفهانی) گفتن من نه با هزار داری

صد عاشق بیقرار داری (وله) صد حیف که صد هزار داری

کار تو جفا است و جفا کن (وله) با مهر ورزی چه کار داری

گر زانکه به حشر رست فرمان (وله) در کشتی اختیار داری

چون گل دارم عزیزت ای گل (وله) چون خارم اگر چه خوار داری

آن که کرده در لب سوز محبت اثر (شیخ ...) هر نفس آتش من نبرد لم از بصیحتی

از پا دل رفته دل بکس نداده (وله) سیلاب غمم نخورده ام شنوی حکایتی

در این سنین چرا شها جمال ببر (شیخ سعدی شیرازی) ترسم بود که آدمی روی نهان کنند پری

خوش بود باری و یاری در کنار سبزه زاری (وله) مهربانان روی در هم کرده چون ابر بهاری

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا (وله) ور نه گل بودی نخواندی بلبل زاری

نربخیم ... اگر خوکنی (ملا ...) تو با ما چه کردی که با ما کنی

۱۸۵

چون این کتاب [illegible] مطالعه [illegible] سنه ۱۳۲۶ [illegible]

[illegible] ۲۳ شهر صفر المظفر سنه ۱۳۲۶ [illegible]

پس از دو صد چو [illegible] اگر بیگم قدم گذاری / با جدار تو چو [illegible] نیاید از چو [illegible] بساری

زین [illegible] امید داری که مرا امید داری / خدا امید [illegible] برادر اگر امید برداری

وله

که [illegible] کارم [illegible] فغان [illegible] / زنجیر [illegible] کارش [illegible]

وله

که [illegible] کارم [illegible] / چه [illegible]

نه [illegible] که [illegible] / [illegible] غم که داری

هزار بارم [illegible] / هزار بار [illegible] که [illegible]

شیخ سعدی شیرازی

الحمد [illegible] هر کو بوی عشق / گو [illegible] از آتش و خاک [illegible]

امیر خسرو دهلوی

الحمد جان [illegible] / [illegible] جان تو

وله

شهر دل ویران [illegible] / [illegible] ویران [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] عالم خبری [illegible]

وله

[illegible] دشمن [illegible] / کاش [illegible] دوستی [illegible]

شیخ سعدی شیرازی

[illegible] که [illegible] / [illegible]

وله

[illegible] غم دل [illegible] / چه [illegible] که غم [illegible] دل [illegible]

وله

[illegible] منع [illegible] که چرا دل [illegible] / [illegible] دل [illegible]

رفیقی اصفهانی

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

تمت الغزلیات

در طوف حرم دیدم اعرابی میگفت	این خانه بدین خوبی آتشکده بستی

سلطان بایزید بسطامی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را	سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورد برون	از صومعه بایزید بسطامی را

سلطان ابوسعید ابوالخیر

ای شیر سرافراز زبردست خدا	ای تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن ز دست این بدمستان	دست من و دامان تو ای دست خدا

ملا عبدالرحمن جامی

بس کس که وداع و زین شیوه مرا	هم دست ز کار رفت و هم پای ز جا
نه دست که دامن تو گیرم که مرو	نه پای که از پی تو آیم که بیا

خواجه سلمان ساوجی

آمد سحری ندا ز میخانه ما	کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می	زان پیش که پر کنند پیمانه ما

میرزا جعفر صافی اصفهانی

دردا که دوای درد پنهانی ما	افسوس که چاره پریشانی ما
در عهده جمعی است که پیدا شده‌اند	آبادی خویش را ز ویرانی ما

شوکت تبریزی

دردا

دردا که فراق آن زمان ساخت مرا	بر بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شده‌ام که بار دگرم	صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

اشراق اصفهانی اسم شریفش میر محمد باقر

ای جور تو را هر چه بود داد بداد	از دست تو داد و هر چه باد آباد
دل می‌طپد در سینه که تا چه شود	دردت همه شب و هر چه باد آباد

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی رومی

گر با تو بوم نخسبم از یاریها	ور بی تو بوم نخسبم از زاریها
سبحان الله که هر دو شب بیدارم	تو فرق نگر میان بیداریها

مهستی گنجه

شه کنده نهاد در سر سیمین تنها	زین روی فتد شور میان مرد و زنها
افسوس که در کنده نگنجد گردن	پا را که ز دستش همی برد صد گردنها

حکیم مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی

گبری دارم که گر ز دانم او را	مغضوب کند بجمله شهر نو را
کافر نخورم که بر ندارد سر را	کافر چه سود دارد این کافر را

حافظ ترکمان

تب دور ز جسم نازنینت بادا	جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید	در روز غضب دوستانت بادا

ملا جعفر

یاران کهن که بنده بودم همه را / در بند جفای خود نشنودم همه را
زنهار کسی وفا مجوئید که من / دیدم همه را و آزمودم همه را

نظیری نشابوری

در هجر تو مرگ همنشینم بادا / منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو بکام دل برآرم نفسی / یارب نفس بازپسینم بادا

مسعود سعد سلمان جرجانی

ای خدمت تو فرض در گردنها / زر بخشش تو قافله در قافلها
حصنی که بصد تیغ کسی از آگرفت / کلک تو کند عالیها سافلها

ملا کرنا

سکن شده گو چه ملامت ما را / ره نیست بگو چه سلامت ما را
درویش نیم ترک دنیا کرده / اینست طریق تا قیامت ما را

کمال اسمعیل اصفهانی

در دست اجل که هست دزدان اورا / بر شاه و وزیر هست فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش گردن میزد / امروز همی خورند کرمان اورا

آذر شاملو بیگدلی

در خواب شبی ارا شرار بها / دیدم ز تو بد جهد بسی زاریها

راتب

راتب دگرم خواب پریشان است بگو آب وزنچه اینهمه بیدارها

میرزا غیاث اصفهانی

امشب من نا امید از یاریها / یاد آمدم آن عهد و وفاداریها
تا روز نشسته گریه میکردم زار / گوش تو نشنید یارب آن زاریها

بابا افضل کاشی

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ / گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست / صد بار اگر توبه شکستی باز آ

اثیرالدین اخسیکتی

سی سال که پای در گل بند مرا / در سر هوس دل گسلی نیست مرا
در عشق بتی پر زبان کردم دل / هر سال بتا رگ دل ابنت مرا

امیر معزی سمرقندی

در زلف تو او بحته دل بندها / پیش خرد تست خیره خردمندها
در دل دارم که بند گیسوت کنم / تا خود چه کنی تو ای خداوندها

نازی خلیفه سلطان

در آتش هجر سوخت چون سیکرها / مایل بوفا و مهر شد دلبرها
آمد که زند آتش ما آبها / وقتی که بباد رفت خاکسترها

مهستی گنجه ای

قصاب چنانکه عادت اوست مرا / بفکند و بکشت و گفت این خوی مرا
سر باز برید و می نهد در پایم / دم مید مدم با بکند پوست مرا

حکیم سوزنی سمرقندی

گیری دارم چو گردن شیر شما / در کهات برد چو پشت شمشیر شما
گر بر نهم او سنگ بود زیر شما / تا جای بر سنگ در شود گیر شما

ابو الفرج مروی و هو من توابع خراسان

از دوری و فرقت ای بت شکر لب / نه در روزم قرار و نه در شب خواب
چشم و دل من ز هجرت ای آرزوی دلم / صحرای پر آتش است و دریای پر آب

کمال اسمعیل اصفهانی

کارم همه ناله و خروش است امشب / خشم در کام جای نوش است امشب
دو چشم خروش بوسه عشق بندازی / کفاره خروش‌ها دوست امشب

ملا عبد الواسع داری اصفهانی

ای کرده ز لطف آب انگور شراب / در ابر رحمت در رگ نژاد دراب
زاهد دلش دهند و منزواره حصین / مسجد آباد چند و میخانه خراب

عثمان مختاری غزنوی

ای بحر بحقیقت از تو دکان بعد آب / برده کف تو ز بحر و کان فیض و آب
از جود تو بحر و کان خراب است / بحر از تو بگل رسیده و کان از تو بلب

ای زر ما از

سراج الدین قمری قزوینی

ای از مه روی خود با زده در کنبد عقاب / شاهی تو ز خضوری و طرفی کخ تاب
از باده بطرف دست قمر بر را / چون چشم خروس در شب چو غراب

ملا مومن حسین یزدی

مژگان بخدا رسیده از علم کتاب / حجت بنزد و راه با قسیم صواب
در معرفت خدا بر اهل حکیم / چون حباب است در چراگاه دو آب

فدائی گیلانی

از دار بقا فی و در دام عدم / آدم ز په کنده مردن بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نیست اگر / او از پی دانه رفت و ما از پی آب

مشتاق اصفهانی

گر با بت از یاری کوکب مست / کارم شود از زلف او مطلب امشب
رفتن زبرم صبح چو دیر امروز / باز آ بر من شام خروش امشب

حالتی ترکمان

از عین تنم جدا نیم خدای ساخت / بیگانه ز آشنا نیم خدای ساخت
جور تو ز حد گذشت و دانم آخر / مشهور به بیوفاییم خدای ساخت

فدائی گیلانی

گر چشم کشت بمن بحال تو گرفت / در دیده به بندم به خیال تو گرفت
هیچ از تو بجز فراق تو بهره گرفت / وان نیز ببین امید وصال تو گرفت

مهستی گنجه

الحق که رخش رنگ گل و یاسمن است　　وز غمزه شوخ آفت مرد و زنست
دیدم بر ماهش زلف چنان ارزانی　　ای آب روان هنوز در چشم منست

مجیر بیلقانی

گل صبحدم از شاخ برآشفت و برفت　　با باد صبا حکایتی گفت و برفت
بد عهدی عمر بین که یکهفته بشاخ　　گل سر زد و غنچه کرد و بشکفت و برفت

حکیم خیام لب تشنه لعل آبداری بوده است

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است　　در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می‌بینی　　دستی است که بر گردن یاری بوده است

وله ایضاً

از ما رمقی بیش نه باقی ماندست　　از صحبت خلق نیز باقی ماندست
از باده دوشین قدحی بیش نماند　　از عمر ندانم که چه باقی ماندست

درویش مجد طالقانی

شادی که دلت شادی عالم باد است　　آگاه نه ارزین که غم هم باد است
گفتی بجهان غمی ندارد دل من　　داری دل من که بجهان غم باد است

حکیم خیام

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست　　بی باده گلرنگ نمی باید زیست

این

این سبزه که امروز تماشاگه ماست　　تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

وله ایضاً

آن خواجه که خویش را بها گوید او　　در کیسه چشم را بر و میگفت
بر کنگره سرای او فاخته　　دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت

وله ایضاً

در خواب بدم مرا خردمندی گفت　　کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت　　برخیز که عمرها بمی باید خفت

شیخ نجم الدین کبری رازی

چیزیست زهر چه هست جز یاد ربست　　چیزیست ز چیزهاست نقصان اوست
انکار که هر چه هست در عالم هست　　پندار که هر چه نیست در عالم اوست

مقصود هروی

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت　　بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی‌آید یاد　　بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

سلطان ابوسعید ابوالخیر

در زلف عبیر بر عنبر سایست　　از طرف بناگوش تو هم سیماست
در پای تو افتاده برابر میگفت　　سر تا پا هم فدای سر تا پایت

ابوالفرج مروی عنه

از گل طبقی عنبرگین روی منست / در رنگ خط کشیده گیسوی منست
صد نافه بباد داده گیسوی منست / آتش بجهان درزده گیسوی منست

سلطان ابوسعید ابوالخیر

وصل تو بهر سبب که جویند خوشست / راه تو بهر قدم که پویند خوشست
روی تو بهر دیده که بینند نکوست / نام تو بهر زبان که گویند خوشست

شیخ سعدی شیرازی

ان دوست که عهد دوستداری بشکست / میرفت و منش گرفته دامن در دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی / پنداشت که بعد ازو مرا خوابی هست

شیخ احمد جام

تا یک سر موی از تو هستی باقیست / آیین دکان بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم / آن بت که ز پندار برستی باقیست

ملا عبد الرحمن جامی

فارقتَ ولا حبیبَ لی الا انت / احباب چنین کنند احسنت احسنت
طفلی بسپردم که در قدم بکشی / واللّه لقد فعلتَ ما کنت ظننتَ

میر مشتاق اصفهانی

پرورده بنفشه که این موی منست / آورده شمیم جان که این بوی منست
از آینه چشمی که این روی منست / افروخته شمعی که این خوی منست

گل

وله ایضا

گل روی تو در عشق فروشی بوده است / نرگس چشم پیاله نوشی بوده است
خاکی که درین چمن بر او میگذریم / پاره سر عاشقی و گوشی بوده است

منه ایضا

این گل که کف دست گلعذاری بوده است / این غنچه سر انگشت نگاری بوده است
این خار که بر دامن گل چنگ زده / دستیست که بر دامن یاری بوده است

لا ادری

دو چشم که زداغ دوست جای بگریست / جان در تنم از آتش هجران بگریست
بی دوست دلم چنانکه عنبر از دل / بر من دل کافر و مسلمان بگریست

از رشحه میر بیگلی

ای آنکه سر کوی بقا منزل تست / تو مایل دل نه و دل مایل تست
از تو نرنجیم اگر دل دل ماست / بر ما تو نرنجش که اگر دل دل تست

صهبای قمی

این دل سر راهی بگذاری بگرفت / این دیده فروغی زعذاری بگرفت
این پا روزی بکوی یاری برسید / این دست شبی دامن یاری بگرفت

منه ایضا

صهبا خم باده میفروشی بوده است / پیمانه حریف باده نوشی بوده است
آنرا که بپیش سبو میگویند / سریست که هر لحظه بدوشی بوده است

رفتی و جهانی که برم زار گذشت   چشمی از سرم از دیده خونبار گذشت
جانم به لب از درد فراق تو رسید   باز آ باز آ که کارم از کار گذشت

راهب اصفهانی

راهب چو غم باده پر در بر تو راست   پیمانه حریف کرم ببری تو راست
این شب کلاه گشته حشر سر خم   میخواره عجب بخبری بود راست

اسلام جغتا

در عالم هر کسی که خرم ست   شادی دل ریش ما از آن آدم ست
آن کس که درین زمانه او را غم ست   با آدم هست یا درین عالم ست

سلطان ابوسعید ابوالخیر

گریم ز غم تو زار و گویم زر ...   چندین زرزق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری که هر دلی چون دل ماست   نه نه صنما میان دلها فرق است

میر ایضا

پرسید کسی ز من که معشوق تو کیست   گفتم که فلان کس است مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست   گر دست چنان کسی تو چون خواهی زیست

وجهی اصفهانی

میگفتم عشق را نمیدانستم چیست   میگفتم باز دری نمیدانستم کیست
گر عشق این است که او دانست با او بود   در یار ... چنین توان با او زیست

باد امد

ظهیر الدین فاریابی

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت   یار آمد و مل در قدح یاران ریخت
از سنبل تر رونق عطاران برد   وز نرگس مست خون هشیاران ریخت

اوحدی مراغه‌ای

گل بر سر گل ریخته کین روی منست   صندل گل انگیخته کین بوی منست
سنبل ز گل او بخته کین موی منست   صد فتنه بر انگیخته کین خوی منست

مهستی گنجه‌ای

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت   تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت
ابیم بنشسته بس که آتش عشق   چندان ... دود آه از سر بگذشت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

در راه دلم ز عشق تو صید دام است   امید من سوخته دل بس خام است
از آنکه تو ... یار چه ...   وانرا که تو دوست چه دشمن کام است

بزمی

جانا غم بیگناه می باید داشت   پس دل بکف ... می باید داشت
دل در کف عاشقان بر روی او را   سهل است ولی نگاه می باید داشت

کمال اسمعیل اصفهانی

دی ... مرا گفت که در این چه ...   کاسطبل تو از زاویه های فلکست

نه آب در او نه سبزه نه گیاه نه جو   این جای سرست جای هلاکت

اشرف سمرقندی

قلب تو ز نور معرفت عور چراست   بینی تو بر روی تو چنین کور چراست
ابلیس اگر نیستی ای مردک شوم   پس راست بگو چشم چپت کور چراست

خواجه علاء استرابادی

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست   دل دیده پر آب کرد بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی   کو را بمراد دیگری باید زیست

میرزا رضا

عاشق همگان در طلب جانانست   معشوق برون ز حیز امکانست
باید همگان این نرود این همگان   انست که درد عشق بیدرمانست

میرزا رضی

ای زاهد خود پرست اصول تو چیست   مطلب ز رضا جز طلب امثال چیست
من در طلب رضای یک کس مردم   ای بنده صد هزار کس حال تو چیست

میرزا رضا

افکنده مرا گردش دهر از کویت   جائی که صبا نیاید آنجا کوست
نه روی تو دیدنم میسر گردد   نه روی کسی که دیده باشد رویت

شیخ محمد عارف لاهجی

ساقی قدحی که فصل گلزار گذشت   مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت
ای همنفس از بهر خدا باز بگو   افسانه آن شبی که با یار گذشت

لاادری

گفتی شب و روز دیده ات گریان چیست   این با تو بود نتیجه گریه ماراست
گذشت ای وصل تو در این کم عمری   یکلحظه بخندید که عمری بگذشت

هاتف اصفهانی

از عشق گرفت بر لبم مهر سکوت   هر دم رسدم بر دل جان تو قوت
من بنده عشق و مذهب و ملت من   عشق است علی ذلک احیا و اموت

حکیم خیام

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست   حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید   هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

سلطان ابو سعید ابو الخیر

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست   غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست
در روز قیامت این بدان کی ماند   آن کشته دشمن است و این کشته دوست

خواجه سلمان ساوجی

آنان که مه و مهر همی خوانندت   انصاف دهم نکو نمی دانندت
تو جان منی و من همی ترسم از آنک   روزی ز من دلشده بستانندت

رشید الدین وطواط

چند ورق زمانه از ظلم نوشت عدل پدرت بکشت ها کرد درست
ای صنعت خسروی جهان آرای تست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

فدائی گیلانی

خواهم که چو پیراهن گل در بر تست در بر گیرم سرو قد رعنایت
که بوسه زنم چو آستینی بر دست که سر بنهم چو دامن اندر پایت

ملا عبد الرحمن جامی

ما نشسته از تو ورق نسرینت تنها که برآورد لب شیرینت
ز حقه آن چشم و آن خم ابرو با قد خمیده بر سر بالینت

لا ادری

جمع آمده بر دلم ز غم قافله‌ها وز خار رهت ما بر جگرم آبله‌ها
از جور و جفای دشمنانم گله نیست از مهر و وفای دوستانم گله‌هاست

مجد الدین همگر شیرازی

خوش داشت برم آنکه بزرگی داراست شاگردیت آنکه استاد و دست
صد بار ز کم و بیش منش کار درستم آنکس که هزار بار افزون کاست

منه ایضاً

هر چند که آن کرمی بازار تو است هر گز نشوم بهره در کار تو است

ای کین

ای کین تو چنین سرو سیمین تو چیست ور عهد تو همچو بند شلوار تو سست

حکیم جام

تا هشیارم در طرب نقصانست چون مست شوم خرد در نقصانست
حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آن که زندگانی آنست

ظهیر الدین احول اصفهانی

پرسش دوستان بهم آسانست دشوار ز جدایت را خوانست
شیرین وصل را نمی‌دارم دوست از غایت تلخی که در هجرانست

شیخ فخر الدین عراقی همدانی

عالم ز لباس شب و بیم عریان تافت با دیده گریان ورد لب بریان تافت
هر شام که یکدش مرا عکس زند هر صبح که خنده به مرا گریان تافت

حکیم ابو الحسن رودکی

گر نور مه و روشنی شمع تراست این کاستن از رخش من برخاست
گر شمع توام مرا چرا باید رخت ور ماه توام مرا چرا باید کاست

عاشق اصفهانی

عاشق که چراغ آشنایی افروخت در روی تو دید و دیده از عالم دوخت
میرفت و وفا نه محبت میخواند بیمهر و وفا به دیگران می‌آموخت

درویش مجید طالقانی

ای دوست ز من گناه ار چند بس است — یک لحظه مرا از کشتنم افسوس است
عمرم شده در پای هوس عشقی — جز یک نفس گذران که ایام عمر است

لا ادری

ای دل چو فراق رگ جان تو گرفت — منمای بکس چهرهٔ حسن الورد
چنال چنانکه لشکر غم او راست — هنوز چنانکه بر سا بدرود

حکیم خیام

آن شش جهت و هفت فلک هشت بهشت — هر یک خبری است رهروش هشت
بر من بهشت می حلال است ساقی — در ده می روشن که جهان گذرد هشت

مولانا حسین یزدی

مردم همه دنیا بکسی مانند — زین طرفه که خلق یک میدانند
یکچند چنان بدی که خود میدانی — یکچند چنین باش که میدانند

محمود سعید

گفتی که بعالمم ز تو پیدا نیست — گویم که مرا خود ز تو پروا نیست
دردا که برای ما اران بود — فریاد که بهر ما درین جا نیست

اشرف سمرقندی

بر ما چو پیاله لاله یکدو بگذشت — گفتیم که این لاله که آورد بدست
ما نیکه دلش پرست از ین خوبی — کامد بر ما و دل ز ما برد و گذشت

سیماء

سلطان ابوسعید ابوالخیر

سیما باشد چو او ز نگاری دست — ای دوست بیا و بگذر از بار چه گوش
گر میل وفا داری یک سر دادی — در عزم جفا داری یک سر گوش

خسرو فداکوه

از هر چه بود میل دل غافل ماست — جز حسرت و حسرت چه دگر حاصل ماست
سیمای اینه همه خوشیهای جهان — کو آنکه برای خوشی دل ماست

مجد الدین همگر شیرازی

اف آنه شهر قصهٔ مشکل ماست — دیوانه در این دل بی حاصل ماست
بر ما مکنه رحم اگر دل دل تست — از تو نشود سیر اگر دل دل ماست

میرزا رضا

انکه مرا گردش ایام از کوست
افغان که مرا فلک فکنده از کوست — جایی که صبا نبرد آنجا بوست
نه روی تو دیدنم میسر گردد — نه روی کسی که دیده باشد روست

اردشیر بیگ کوکلی

گر دور تو پنهان کس ابد از کوست — از دور گهی نظر کنش بد روست
بهتر که تمام عمر در پهلوست — بنشیند و از بیم نبیند روست

رفیقی اصفهانی

چون نیست مرا راه ز بیم خرست — گر گاه نتوانم همه شب در کوست

تا روز نشینم به امیدی که مگر
از خانه برون آیی و بینم رویت

منصور هروی

محراب نشین گوشهٔ ابروی تست
زنار پرست حلقهٔ گیسوی تست
یارب تو چه قبله‌ای که هست از هر سو
روی دل کافر و مسلمان سوی تست

کمال اسمعیل اصفهانی

زاهد شدن دو زلف عنبربوست
از زرده همی شود که گل خود روست
زانگشت نمای مردمان در کوست
زان سان که نشان نماند اندر روست

[illegible]

ای ماه شبی که بودم اندر کویت
چون ماه نو آن زمان که دیدم رویت
کوی تو هزار دیده میدید و ندید
یکدیده که جان دیدهٔ من از روست

خواجه حافظ شیرازی

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست
تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

[illegible]

چشمم که نه زان بزم برون خواهد خفت
گفتم شب وصل است کنون خواهد خفت
از شوق تحفه شب هجر آمد
چون تو تحفه بی تو چون خواهد خفت

بابا فضل کاشی

به اصل

به اصل گدا که خواجه گردد بگریست
مغرور شود و نداند از دشمن و دوست
گردابرهٔ کوزه ز کوزه‌گر زند
از کوزه همان برون تراود که در اوست

ادیب صابر ترمذی [illegible] بدخشان

چون با دل دوست وفا در یک پوست
در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو ناکرده نکوست
رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

سنجی استرابادی

در هر که رسی نکو ببین کو نیکوست
گوش خنده و جوش سینه حضرت اوست
بر بی‌سر و سامانی عیب مکن
شاید که مراد دست جبین دارد دوست

مهستی گنجه‌ای

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
در دست گرفت و گفت ده ده هم کوست
با خود گفتم که عادت قصاب این
با این همه و نیز میدارد دوست

سنجی استرابادی

عالم بخروش لا اله الا هوست
غافل بگمان که دشمن است این یا دوست
دریا بوجود خویش موجی دارد
خس پندارد که این کشاکش با اوست

غیاث الدین نقش‌بند یزدی

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره ترا که نقش‌بندش فن است
زین هر دو بتر کسی که از اهل سخن است
ناچار کسی که هر سه دارد چو من است

میرزا طاهر وحید قزوینی

از مهر علی طینت هر کس که سرشت / هر چند برد منزل او دیر و کنشت
در دوزخ اگر در آورندش مثلا / جا گرم نکرده میبرندش به بهشت

فهمی کرمانی

آن مغبچه کو شده آتش افروز کنشت / آتش زده در خرمن صد حور سرشت
چون همه گشتن برای آتشکده اش / رضوان همه شاخ طوبی آرد ز بهشت

میرزا جعفر راهب اصفهانی

مژگان تو با فتنه بجنگ آمده است / چشم تو ز غارت فرنگ آمده است
هر کس به دل تو ناله تاثیر نکرد / اینجاست که تیر ما بسنگ آمده است

میرزا محمد نصیر اصفهانی

با اینکه رخم شکسته رنگ آمده است / هفت اختر ز وی بهر جهت بجنگ آمده
بر مرغ دلم گرچه آشیان دیگر است / این نه قفس فراخ تنگ آمده است

خواجه نصیر الدین طوسی

اجزای پیاله که در هم پیوست / بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست / از بهر چه ساخت و در برای که شکست

بابا افضل کاشی

تا گوهر جان در صدف تن پیوست / از آب حیات صورت آدم بست

گوهر

196

گوهر چو تمام شد صدف بشکست / بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

شیخ سعدی شیرازی

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست / وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانکه چنان می باید / کس را چو تو محبوب نبوده است و نه هست

بابا افضل کاشی

ای جمله خلق را ز بالا و ز پست / آورده ز فضل خویش از نیست به هست
بر در که فضل تو چه درویش و چه شاه / در خانه عفو تو چه هشیار و چه مست

فضولی بغدادی

آسوده کربلا بهر حال که هست / گر خاک شود دمی نشود قدرش پست
بر صد از خود و سبحه شد اهل بس زند / میگردد و خندش از شرف در سبد

کمال اسمعیل اصفهانی

ترکم سوی ما چو که آمد سرمست / چون ابروی خود ز تیر و کمان دارد دست
هر تیر که چون منش ز خود دور افکند / نالان نالان برفت و بر خاک نشست

ابوالفرج سروی

در عشق تو خرسندم اگر بیزار است / در خویش نشین که به مرادت کار است
تو کشتن من مطلبی این سهل است / من وصل تو میخواهم و آن دشوار است

سلطان ابوسعید ابوالخیر

پا در رکاب دولت و کار در کمال است — ماهی که رشک بدر ز بالا بالاست
بند در کمر است و تو زر در مغار است — زه کردن این کمان بسی دشوار است

خاطری اصفهانی

این باغ سر کوی نگاری بودست — این شاخ گل آتشین عذاری بودست
این سرو که در کنار جوی بینی — یاری است که در کنار یاری بودست

ازرشی سمرقندی

از گل لب است دسته کین زو رست — شب بر رخ روز بسته کین مرکز نست
چون من مکلف دشته کین گور نست — دل بر سر دل شکسته کین حزن نست

شمس الدین کرت

با دشمن من چو دوست بسیار نشست — با دوست نشاید دگر از نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریز از آن مگس که بر مار نشست

امیر فخر الدین مسعود

کافر بچه‌ای که عشق او دین من است — هم جان من است و هم جهان بین من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز — این بنده و بنده بودن آیین من است

مجیر الدین بیلقانی

شاها کاه بزم دولت بر افلاک افروخت — در عهد تو ارهم گل دهن کس نشناخت
می بود و گل از راه حسود تو فرو خت — گل بود می از آتش تیغ تو گداخت

مطرب

وله

مطرب که به زخمه در مکنون می‌سفت — شب تا به سحر از می گلگون می‌رفت
فن دو طبیب کشته بودند بهم — این نبض همی گرفت و آن خون می‌رفت

مشتاق اصفهانی

مشتاق که بر رخ اشک گلگون می‌ریخت — اشک ستمش بکوه و هامون می‌ریخت
چون خار به تیر خورده دیدم زان گو — می‌آمد و از چاک دلش خون می‌ریخت

خاقانی شیروانی

کس غار سفید است پناهی در دست — نورها بش نقره بکیسه کاهی در دست
دو قطره سیماب در او چون ارزنی — نه ماه شود چهارده ماهی در دست

ملا عبد الحی تونی

دی گریه زمن برد دل آگاه است — سوی سعدی که بود خاطر خواه است
از غایت رشک بود کردش نظر — رفتم و گفتم که خدا همراه است

بابا افضل کاشی

این شور بیین که در جهان افتادست — خلق از رخ با سود در ز زبان افتادست
بر زبان نبود که ما گیریم — ای وای بر آنکه در میان افتادست

سید محمد جابر فارسی

آن شوخ که جا در دل ما شاد گرفت — مانند زمانه حرب بیداد گرفت
آتش کهان زدن ز هم آموخت — چین رنگ من از چشم ترم یاد گرفت

لا ادری

شب طره پری که نکهت بر باد گرفت
عالم همه از حسن خداداد گرفت
با لا ادری از درد دل من آموخت
از چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

رافع طوسی

این پیش نمازیم نه از روی ریاست
حق میداند که از ره مستی ماست
یک چشم افتاده که در نماز
پشتم بکمان ابروست و روی دلم بکجاست

حکیم سنائی غزنوی

در باغ لطافت نه چنار بر است
وان چار به لطیف بر بار بر است
آن به که درادل است زان چار بر است
وان به که در اندر است زان چار بر است

زلالی قهستانی

در مذهب عاشقان قرار دگر است
در سر می عشق را خمار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد
کار دگر است و عشق کار دگر است

[illegible]

ای اهل هوس عشق شمار دگر است
آب و گل عاشق از غبار دگر است
هر کار که مشکل تر از آن کاری نیست
کار دگر است و عشق کار دگر است

مولانا جلال قمی

بلکه چشم

یکچشم مرا از درد جدائی نگریست
یکچشم دگر کرد و خیلی نگریست
چون روز وصال شد فرازش کردم
گفتم که گریستی نباید نگریست

مهستی گنجه‌ای

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست
وانگاه بگل بگفت این واقعه چیست
من پیرم و کیر من بمخزن لا سیح
این قحبه نه مریم است این بچه زکیست

سلطان ابوسعید ابوالخیر

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده در او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست

داعی انجدانی

تا آن سر زلف تابدارش زده است
مانند بنفشه دلم که مارش زده است
از زاری دل عاشق بیچاره چرا
انرا چه زنی که روزگارش زده است

سلطان ابوسعید ابوالخیر

ای برهمن آن عارض چون لاله ببرست
رخ زنگار چار ده لب پرست
گر چشم خدای بین نداری باری
خورشید پرست شو نه گوساله پرست

فخرالدین محمد کاشغ

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

بابا عراقی

افسوس که ایام جوانی بگذشت … سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بسر جوی چندان خفتم … کز جوی من آب زندگانی بگذشت

حاجت شیرازی در مدح درویش محمد گفته

ای گشته مثل بخوشنویسی بر تخت … مفتاح خزاین هنر خامهٔ تست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد … ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

سید محمود پوربابا فاریزی

گر مرد رهی نظر زره باید داشت … خود را که ز هر زره باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی … دست و دل و دیده را نگه باید داشت

شیخ نجم الدین کبری

آن ماه رخان که صحبتشان ز جمال است … آیا که سرشت پاکشان از چه گل است
دلها ببرند و قصد جان بگرفتند … اینست بلا وگرنه ایشان چه گل است

ظهیر الدین فاریابی

غم کشت مرا و غم کس را که نیست … دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این بس که توان گفت که عمری بگذشت … در حسرت روی یار و یار آگه نیست

اثیر الدین اخسیکتی

تن دردادم بدرد عاشق گشتم … دل بنهادم بفرقت دل اشکست

تا دور

تا دور فلک باز رهاند زخودم … با آه سحر باز زبانم بمنت

امیر خسرو دهلوی

از آتش عشق هر که افروخته نیست … با او سر سوزنم دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما … آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

مهری زوجه حکیم عبدالعزیز

در خانهٔ تو آنچه مرا شاید هست … بندی ز دل رمیده بگشاید هست
گفتی همه چیز دارم از مال و منال … آری همه هست آنچه می باید هست

مهستی گنجه

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت … در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود … در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

منها ایضا

ای شه همه ملک جهان حسب تراست … از دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر … فردا فارزم و صد هزار اسب تراست

آقا صادق تفرشی

تا غافل دهر گشته‌ای کاروان رفت … رهزن بکمین و کاروانی که گرفت
دردا که اجل رسید و وقت رسید … افسوس که عمر رفت و آنی که رفت

صابر کاشی

از درد شنیدم دلت افگار شده است
وز درد دلت هزار دل زار شده است

زان درد که عمری ز تو ام زار بود
گویا دلت از درد خبردار شده است

ادیب [illegible]

ای برده ز مهر تاب ماه عصمت
وی داده بخضر آب خاک مدحت

ای سوختگان خواب عشقت را رحمت
آن از تو کریم تر که دادی زحمت

منه ایضاً

قاصد که بمن خبر از او هیچ نگفت
گفتم که ترا بر من هیچ نگفت

گفتا که چرا گفتمش آن گفته مگو
آهی بکشید و آورد و دگر هیچ نگفت

اثیر سمرقندی

آمد دل و از خود جدا کم گفت
زان بردن دل از لب او هم گفت

گفتم که چگونه کی با آیی
هیچ ره آمی گفت که تو آنم گفت

شیخ فریدالدین عطار بوری

شوقم چو از حد بیان بیرون است
در هر چه قلم شرح دهد افزون است

از جان و دل خویش خبر نیست مرا
در حد بینست دل آتو را چون است

ابو اسمعیل زاهدی

ای بندهٔ صمیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

~~کار تو صلاح و بکار ما سوا~~
ما را تو بهشت اگر طاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

زاهد

اصغر هروی

زاهد چو تو در صومعه هشیار ترست
چون من بخرابهم و بر خمار ترست

کار تو صلاح و کار ما رسوائی
ما را و ترا بیکدگر کاری هست

شیخ شمس الدین

گر درد کند پای فلک فرسایت
سر هست درین عرض کنم در پایت

چون از سر دشمن سجان آمد درد
آمد بسلطنم که فتد در پایت

رضی اصفهانی

امشب که رخش بزم فروز است
خوش باش ای دل که وقت سوز است

بنشسته رخ چو شمع کرد مشتری هست
پروانه بیا که روز روزان است

کمال اسمعیل اصفهانی

در کس کایم فراخ میش از کس اوست
در کون کایم همیشه گیرم از کس اوست

زین پس من و آن حلق که ما کام اوست
سکه و فراخیش بهر است خوش است

منه ایضاً

گل نخواست که چشم خوش نکو شد دوست
چون تو گل من ز رنگ و بوی دوست

صد روی فراهم آورد زهر لب
باشد که بما چهره روی او شد دوست

منه ایضاً

در کوی وفا چه بید رنگ است
من با تو بگویم که چه رنگ است

باشی بجهان بجنگ است دلت ... نازکتر از آبگینه سنگ است دلت

شیخ نجم الدین صفوی رازی

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است ... گویا ز لب فرشته خوئی رسته است

پا بر سر سبزه بخواری ننهی ... کان سبزه ز خاک ماه‌روئی رسته است

سلمان ساوجی

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت ... گرد رخ او دامن کوثر بگرفت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت ... وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت

منه ایضا

• ای ابر بهار خار پرورده تست ... ای خار درون غنچه جا کرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست ... ای باد صبا اینهمه آورده تست

سراج الدین قمری قزوینی

• ای آب روان سرو برآورده تست ... ای سرو چمان چمن سراپرده تست

گل سرخوش و غنچه مست و نرگس مخمور ... ای باد صبا اینهمه آورده تست

بابا افضل کاشی

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست ... خورشید فلک چو ذره در سایه تست

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ... از ما تو هر آنچه دیده پایه تست

الهی اسدآبادی

رخسار

۲۰۱

رخسار تو آب در رخ گل گرداند ... زلف تو شکن بجعد سنبل گرداند

تا همچو بهار در گلستان رفتی ... دل از تو فریاد به بلبل گرداند

عایشه سمرقندی

اشکی که ز چشم من برون غلطیده است ... در گوش کشیده‌ای که مروارید است

از گوش برون در که نه مروارید است ... کان زاب رخم تمام عالم دیده است

مشرب عامی

ماهی که صباحت از جبینش میریخت ... مشک از سر زلف عنبرینش میریخت •

چون شاخ شکوفه دیدم از باغ ... می‌آمد و گل ز آستینش میریخت

مهستی گنجه‌ای

افسوس که اطراف گلت خار گرفت ... زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت

سیماب زنخدان تو آورد مداد ... شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

[illegible]

امشب مهی از شهر بهامون میرفت ... گرد رخ او ز چشمها خون میرفت

من در غم جان و هر که را میدیدم ... دل در دل او ز شهر بیرون میرفت

منه ایضا

[illegible]

دی مست باهل عالم این زر سنج ... صد رقص گشوده زان در شطرنج

در ملک جهان است که یک بجه برد ... بازی بازی چو بط شطرنج

ملا عبدالرحمن یوسف قزوینی جامی

در رنج خمار بودن ای یار قبیح | جهل است بحکم عقل و بجهل و قبیح
چون رفع خمار جز بمی نتوان کرد | در ده قدحی که الضرورات تبیح

حکیم خیام

چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ | پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی | از سلخ بغره آید از غره بسلخ

منه ایضا

می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد | اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیائی که از او | یک جرعه خوری هزار علت ببرد

سلطان ابو سعید

از واقعه ای ترا خبر خواهم کرد | وان را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد | با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

صائب اصفهانی

از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد | وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد
از جور تو بر سنگ سر خواهم زد | وز دست تو خاکها بسر خواهم کرد

نجیبی تفرشی

از کوی تو یکچند سفر خواهم کرد | رو سوی سر کوی دگر خواهم کرد

یاری

یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست | وز یاری او ترا خبر خواهم کرد

فردوسی طوسی

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد | تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد | با دوست بخور که دشمنت بد خورد

میرزا ابراهیم صفا شیرازی

بر دل تیری ز شست صیادی خورد | صیاد دگر رسید و آن صید ببرد
در کشمکش آن دو ستمگر آخر | این صید ضعیف از میان خواهد مرد

انوری

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد | سر از خط فرمان تو دارد زن و مرد
گر جمله کاینات کافر گردند | بر دامن کبریات ننشیند گرد

و له ایضا

آمد رمضان و رنگ رخها زرد | وز آمدنش نه صاف داریم و نه درد
در خانه ما زخوردنی چیزی نیست | ای روزه برو و گرنه خواهیمت خورد

ابو الفضل کاشی

بر خیز که عاشقان بشب راز کنند | گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب در بندند | الا در دوست را که شب باز کنند

خان احمد خان گیلانی

احمد سخن اختصار می باید کرد / یک کار ازین دو کار می باید کرد
با همنفس رقیب می باید بود / یا قطع نظر ز یار می باید کرد

ظهوری ترشیزی

یا فکر دل فگار می باید کرد / یا کشتنم اختیار می باید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت / یک کار ازین دو کار می باید کرد

الحکیم المعنوی المولوی

دل گرگ و نگار گرگ بازش گیرد / بند از ره پا ازو مران درازش گیرد
چون سوی کسان رود نگاهش فکند / چون جانب او رود بنازش گیرد

آقا تقی صهبائی

مرغ دل من که دلنوازش گیرد / در دام سر زلف درازش گیرد
بالش چو کشد نه پر ز آزادیست / از بند رها کند که بازش گیرد

لا ادری

افسوس که آن پخته خامان دارند / اسباب تمام ناتمامان دارند
آنان که به بنده کمتر ارزیدند / امروز کنیزان و غلامان دارند

صهبائی

خوبان که لبی بر سر بامان دارند / دامان تو برکف چو غلامان دارند
آنان که نبود دسترس دامنشان / امروز ترا دست بدامان دارند

هوشم

امیر خسرو دهلوی

هوشم نه برادران و خویشان بردند / این کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی / بالله که من ندادم ایشان بردند

ادریس بیکلا

خوبان که قرار سینه ریشان بردند / اول دل از پریشان بردند
اکنون گویند ما نبردیم ازیشان / ایشان بردند بالله ایشان بردند

بنا کرنا

کس دور ازان شمع شب افروز مباد / چون من به وصال او بدآموز مباد
بی آرزوم بر دل کس این سوز مباد / روزیست مرا که کس بدین روز مباد

حسن قمی

بر روی تو جان محنت اندوز مباد / عالم بجز آن شمع شب افروز مباد
بر روی تو بر دو زمانه اندیشه که / الا نه بر روز من که آن روز مباد

میر شانی اصفهانی

وصل تو نصیبم ای دلفروز مباد / درد ابد ز پی هجر جهانسوز مباد
گفتی شب آیم برت و روز روم / امید که بادا شب این روز مباد

ادریس بیکلا

هجر تو نصیبم ای دلفروز مباد / در جان بلا دیده تفش جهانسوز مباد
آن روز که من پیش تو آیم نشود / آنشب که تو در پیش منی روز مباد

میرنشانی اصفهانی

غم بحد و درد بیشمار روز فزود
یارب چکنم که صبر نتوانم کرد
یا درد باندازه طاقت بفرست
یا طاقت ده مرا باندازه درد

رشید الدین وطواط بلخی

شاها که بحاجت من صفت نه درد
اعدای ترا ز غصه جان باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

حکیم شفائی اصفهانی

گر رستم زال و اگر بهمن گرد
جلاب مرا بمفت نتوانند برد
یا قیمت جلاب مرا باید داد
یا در عوض آنچه زیره باید خورد

شعوری کاشانی

چندان که غم جهان تنت باید خورد
چون زر نوام غم منت باید خورد
امروز غم بیهوده بیش تسم فردا
فردا غم غم نخوردنت باید خورد

سید محمد پوربهاء فارسی

گر کار جهان بزور بودی و بزر
مرد از سر نامرد برآوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و نرد
نامرد ز مرد میبرد چندان گرد

انوری ابیوردی

گلها چو بباغ جلوه را ساز کنند
در غنچه نخست هفته ناز کنند

چمن دیده

چمن را دیده بدیدار گلت باز کند
از شرم رخت ریختن آغاز کند

شیخ سعدی شیرازی

گویند مرو از پی انسان دلبند
انگشت نمای خلق بودن چند
بافایده پندم مده ای دانشمند
من چون نروم که میبرندم بکمند

اثیرالدین اخسیکتی

امشب صنمم در وصال است دلبند
میزد لب او چاشنی داده بقند
ای شب اگرت هزار کار است مرو
ای صبح اگرت هزار شادی مخند

سام میرزا صفوی

معشوق چو جلوه دل او برکند
عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
با دیدن تو نصیحت کسان در گوشم
اما بادی که آتشم تیز کند

لطفعلی بیک سامی تکلو

کاریست مرا اگر فلک پیش دهد
درویش ازین درد و بهاست دهد
یا همت عذر کند چو دستم کوتاه
یا آنکه بقدر همتم دست دهد

نذری

نذری که بزم حریفان ساغر میزد
لاف یاری با تو ستمگر میزد
دستی که بدامان وصالت زده بود
دیدم که نشسته بود و بر سر میزد

حمیدالدین بلخی

در کوی توام سینه پر از سوزش شد — وز روی توام دور بر آتش شد
امید نبودم که از این رو رفتم — شبهای غم توام از این روز شد

میرزا رضی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد — لعلیست مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم که اهل صفاهان کورند — با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

شیخ معزی

تا برده بصبح در طلب شامی چند — تنها ده برون ز حرص کامی چند
در کرت خاص آمده عامی چند — بدنام کننده نکونامی چند

رفیق اصفهانی

از خوان لئام صبح و شامی چند — پر کرده شکم ز پخته و خامی چند
کرده پا افتد نام خود را شاعر — بدنام کنندهٔ نکونامی چند

خاقانی شروانی

خاقانا اس عمر کم خواهد بود — عمر و ستم فلک بهم خواهد بود
جانم بستم درآمد اول در تن — وآخر شدنش هم بستم خواهد بود

انوری ابیوردی

ای شاه زمین دور زمان بکامت باد — تا حشر سعود اختران غلامت باد
آسایش جان رستم جان بکو باد — مقصود جهان تو باد جهان بکو باد

با گل

میرزا رضی

با گل گفتم ابر چرا میگرید — ماتم زده بخت بر کی میگرید
گل گفت اگر راستی میخواهی — بر عمر من از عهد شما میگرید

ملا عبد الرحمن جامی

یارب بر ما نیم ز حرمان چه شود — راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی — یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

زین الدین محمد خرج

آن عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند — گرمم بگرفت تا دمم سرد کند
زین بیش ز درد خود شکایت نکنم — ترسم که ز درد دامن الفت در کند

تاج الدین باخرزی

ای دوست اگر دوگری دیداد — جانم نشود مگر به دیدار تو شاد
تن در هجر شیوه هات در خاکم داد — روزی که ترا نبینم آن روز مباد

قدسی طوسی

گاهم ز وصال دل ز غم فرد کند — گاهم ز فراق جان پر از درد کند
خاصیت آفتاب دارد رخ من — خود سبزه برویاند و خود زرد کند

شاه سنجان

مردان خدا میل بهستی نکنند — خود بینی و خویشتن پرستی نکنند

اینجا که مجردان حق می‌کوشند / چشمی نه بهر کسی و مستی نکنند

منه ایضا

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد / مپسند که هر کس ز تو آزار رسد

از مرگ میندیش و غم رزق مخور / کان هر دو بوقت خویش ناچار رسد

منه ایضا

غواصی کن گرت گهر می‌باید / غواص ترا چار رهنمی باید

سررشته بدست یار و جان بر کف دست / دم نازدن و قدم ز سر می‌باید

صاحب کرنا

زان پیش دلا که هجر یارت بکشد / زنهار چنان مکن که یارت بکشد

بر وعدهٔ او مبند دل را تهی / کاری مکنی که روزگارت بکشد

مشرب

آن را که بغفارت اقرار آید / عصیان دو کون را خریدار آید

زان بیش گنه کنم که صاحب کرمی / ترسم که ز بخششت کمت عار کند

سید احمد خان عرب فارسی

تا که جگرم ز غصه خون خواهد شد / روز و شبم اندوه فزون خواهد شد

روزم بخیال آنکه شب چه شود / شب در غم آنکه روز چون خواهد شد

منه ایضا

چو گردش

چون گردش چرخ را مداری نبود / در رفتن و ماندن اختیاری نبود

خواهم که چنان زیم که در رفتن من / بر خاطر ماندگان غباری نبود

حکیم سنائی غزنوی

رنگ از دل عاشق کسی نزداید / بندد فلک آنچه را فلک بگشاید

گردون ز چنان رود که ما را باید / از بهر چه رود رود و چرا باید

رشید بیانی

ای پیغمبر گرانبها اعلم بود / احمد نامی که سرور عالم بود

زان سایه نبود همره که بود / محرم جایی که سایه نامحرم بود

منه ایضا

از یار دلا بسی ستم خواهی دید / خواری بسیار و لطف کم خواهی دید

هر کس که رخش بدید چون غنچه گرفت / چشمی داری و لیک تو هم خواهی دید

اوحدی کرمانی

بر حلقهٔ زلف تو چه راهی باشد / هر تار ز بند تو داد خواهی باشد

جز زلف و رخش کسی نشان ندهد / یکشب که در بر تو ماهی باشد

وحشی بافقی

بیخوابت فلک که تلخ کامم بکشد / ناکرده می طرب بجامم بکشد

بسپرد بشحنهٔ فراق تو مرا / تا از بعقوبت تمامم بکشد

قاضی مجدالدین

تعلیم جهان تمام سبقی بیش نماند / در دفتر عمرم ورقی بیش نماند
ای نفس بهیمی خبرت نیست مگر / کز روح طبیعی رمقی بیش نماند

حکیم خیام

گر باده که او خورد به پیری گیرد / ور در پای خورد دلیری گیرد
گر پیر خورد جوانی از سر گیرد / ور زانکه جوان خورد به پیری گیرد

حکیم رکنی

دل جانب گلشنم بهر سو کشد / گل بیند و آرزوی روی تو کشد
من بلبل کوی تو چو باشم آخر گوشه / من نالم و تهمت بلبل گل کشد

حکیم خیام

من می خورم و هر که چو من اهل بود / می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست / گر می نخورم علم خدا جهل بود

مرزا رضی

گر یک نفست ز زندگانی گذرد / مگذار که جز به شادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ عشرت جهان / عمر است و چنان کش گذرانی گذرد

مجد الدین همگر شیرازی

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد / یا در عدم نیستی و هستی گذرد

مرو ز

می خور که چنین عمر که مرگ از پی اوست / آن به که بخواب یا بمستی گذرد

حکیم خیام

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید / بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان / به زانچه فروشند چه خواهند خرید

صهبای قمی

تا ساغر مهر و جام مه گشت پدید / چیزی بجهان کسی به از باده ندید
آیا چه گرفتش بها آنکه فروخت / آیا بعوض چه داردش آنکس که خرید

عبد العلا

ای کاسهٔ تو سیاه و دلم گشته سفید / وز آتش و آب هر دو بر گرد سپید
آن تشنه نمی شود دگر از باران / وین گرم نمی شود مگر از خورشید

مجیر الدین بیلقانی

در موسم نوروز زبان شد همه بید / وز آمدن گلستان داد نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم / وز در ره انتظار کردند سفید

مجد الدین همگر شیرازی

گویند که فردوس برین خواهد بود / و آنجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزینیم چه باک / چون عاقبت کار چنین خواهد بود

مرزا رضی

در ماتم شمس از افق چون بچکید / مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم او / بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

معزی

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد / ور کوزهٔ شکسته دم آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود / یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

فدائی گیلانی

آنان که محیط فضل و آداب شدند / در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

رضی الدین نیشابوری

هر شب چشم درد تو بیدار کند / و اندیشهٔ تو در دلم انکار کند
رحم آر که درد دل من مسکین / روزی بجهانت گرفتار کند

یحیی ابن محمد

ظالم که کباب از دل درویش خورد / چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زو بیش خورد / چون افزاید تب او ز دردش خورد

حکیم ازرقی هروی

پیچیدن افعی کمندت ماند / آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه بجستن سمندت ماند / خورشید بهمت بلندت ماند

تا داد روی

امیر معزی

تا داد روی درد تو مراد دل شد / پیوستم بندی شده و کفر ایمان شد
جان در دل و تن هر سه حجاب ره بود / تن دل شد و دل جان شد و جان جانان

شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی

بند از دل خود گشاده‌ام تا چه شود / دل را از دست داده‌ام تا چه شود
سر در پی دلدار نهاده دل و جان / سر در پی دل نهاده‌ام تا چه شود

مقصود هروی

جانا همه از تو تند خوی آید / از خوی بد تو فتنه جوی آید
گویی که بجز جفا نیاید از من / بس که از تو آنچه گویی آید

بزمی

نایم جایی که گفتگوی تو کنند / وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد / بینند مرا و یاد روی تو کنند

حسی گیلانی

گفتم همه بید از دمی باید کرد / گفت که ز خود دمی باید کرد
گفتم که چنان گوی سخن تا شنوم / خندید که خرابی دمی باید کرد

مسعود سعد سلمان جرجانی

گر زر گردی صفت عیار تو شود / ور گل گردی رنگ غبار تو شود

ای دشمن آنکه دوستدار تو بود
با یار بود هر آنکه یار تو بود

شهودی

دل آتش غم بر سر خود بیخته دید
در کوی تو صد هزار چون ریخته دید
در زلف تو رفت تا پناهی طلبید
آنجا دو هزار چون خود آویخته دید

کمال اسمعیل اصفهانی

خورشید اگرچه در جهان فرد بود
زانم شده تش دلی پر از درد بود
هم وقت برآمدن رخش سرخ بود
هم وقت فرو شدن رخش زرد بود

طالب آملی

عاشق ز شب هجر سحر می‌دزدد
ور ناله نیم شب اثر می‌دزدد
غم نامه به دست می‌نویسد اما
پرواز ز مرغ نامه بر می‌دزدد

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

آن سنبل پست پر ز تابش بگزید
آن نرگس مست نیم خوابش بگزید
دی گفتمش از عشق تو چون گشت دلم
گفتا نه تو و نه دل جوابش بگزید

منه ایضا

گفتم می خوشگوار پیش آور زود
گفتا شب آدینه نخواهی آورد
گفتم که ز کل سال دگر آید باز
وادینه به هر هفته بجا خواهد بود

رضی اصفهانی

شوخی که دل

شوخی که دل اهل وفا زار خم کرد
خون کرد ز چشم که کس نداند چون کرد
سرپنجه به خون عاشقان گلگون کرد
چون شاخ گلی که غنچه‌ها بیرون کرد

ملا محمد صوفی اصفهانی

ای شاه نه تخت و نه نگین می‌ماند
آخر تو یکی دو گز زمین می‌ماند
صندوق خزر دو کاسه دریوزه را
خالی کن و پر کن که همین می‌ماند

کمال اسمعیل اصفهانی

وقت است که باز بلبل آشوب کند
فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریده چمن آلود
از دست رخ تو بر سر چوب کند

منه ایضا

هر شب مه نو سوی فرو نازد
تا همچو جمال تو جمال سازد
در چار ره هم شب چو بخود پردازد
بیند چو رخت ز غم گدازد

منه ایضا

برپا دهدت دل ز رهی ناله کند
چون مرغ که بر سبزه یکی ناله کند
گویند مکن ناله و این غم که مراست
بر دل نه که بر کوه نهی ناله کند

امیر شاهی سبزواری

افسوس که اهل خرد و هوش شدم
از خاطر یکدگران فراموش شدم
آنان که بصد زبان سخن میگفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

امام فخر رازی

هرگز دل من ز علم محروم نشد | کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز | معلومم شد که هیچ معلوم نشد

شیخ نجم الدین کبری

صحرا بگل و لاله بیاراسته اند | در عیش فزوده وز غم کاسته اند
در خاک عروسان چمن خفته بدند | امروز قیامت آمد و برخاسته اند

سلطان قلی

آن دل که بوصل سرفرازی میکرد | از هجر نظر برگ تازی میکرد
دی در خم آن دو زلف پرپیچ و خمش | دیدم که بخون خویش بازی میکرد

شاه طاهر انجدانی مشهور بدکنی

گر کسب کمال میکنی میگذرد | ور فکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیال است خیال | هر نوع خیال میکنی میگذرد

غضنفر کلجاری

دعوی و برادرش چو قوت کردند | در ملک سخن رفع خصومت کردند
هر شعر که در کهنه کتب بادیدند | بردند و برادرانه قسمت کردند

خواجه نصیر الدین طوسی

موجود بحق واحد اول باشد | باقی همه موهوم و مخیل باشد

هر جز

210

هر جز جز او که آید اندر نظرت | نقش دومین چشم احول باشد

صاحب کاشی

دیشب بمن آن گل ز طرب میخندید | بر گریه من تمام شب میخندید
میگفتمش از گریه من داری خوش | میگفت نه و بزیر لب میخندید

بابا افضل کاشی

بر گه حسه بری امیر تو شود | ور هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دست گیری میکن | کان دست گرفته دستگیر تو شود

منیر رضی

دنیا مطلب تا همه دینت باشد | دنیا طلبی زیان امت باشد
در روی زمین زیر زمین را سازی | تا زیر زمین روی زمینت باشد

مهستی گنجه

آن روز که مرکب فلک زین کردند | آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا | ما را چه گنه قسمت ما این کردند

میر حسینی سادات

بوسی اگر از لبت ربودیم چه شد | در دست بر اندام تو سودیم چه شد
خود را مکشی و گر ز مردم شوری | آن شب که من و تو دست بردیم چه شد

سالم زنکاه

بی لحظه غم تو بی وفائی نکنند / با هیچ دل این آشنائی نکنند
غم با دل من گرفته عهدی که از آن / تا او نشود از او جدائی نکنند

مظفر حسین کاشی

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد / بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که مکن گنه که میندیش از آن / این را بکسی گو که ترا نشناسد

حاجی صفوی

کی دم که فلک همدم و همراز آید / تا بی زر و هر بر سر ساز آید
یاران موافق از کجا جمع شوند / این عمر گذشته از کجا باز آید

رشید الدین وطواط بلخی

. پیرم ز دلم چو بخت بس ساز آید / هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف بلند تو کمندی فکنیم / بر گردن عمر رفته تا باز آید

هاتف اصفهانی

. بگرد کسی که با تو دمساز آید / یا با تو شبی همدم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند / هرگز نرود و گر رود باز آید

محوی همدانی

هر فصل دی از عقب تموزی دارد / هر جا بسر است سر بسوزی دارد
صبری صبری دلا که این [illegible] / هر چند شب محنت روزی دارد

درابنه

شیخ سعدی شیرازی

در آینه آن شوخ شکر لب میدید / همه بدلب و بزیر لب میخندید
میگفت چنین که میتوان بشنید / بس جان بلب آمد که بلب نرسید

لطف الله نیشابوری

دی داد ز پرند لعل فیروزه بباد / دی چرخش لعل لاله بر خاک نهاد
داد آب سمن حنجر من امروز / یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

شیخ سعدی شیرازی

آن عهد بیاد داری و دل و داد / کز عاشق بیچاره نمیکردی یاد
اکنون بحقی که کس چنین تو نبود / امروز بیامدی که کس چنین تو مباد

سراجی

ای عهد شکسته وفا داده بباد / ما در همه شهر بوفا با تو داد
اول تو چنان بدی که کس چنین تو نبود / آخر تو چنان شدی که کس چنین تو مباد

ولی دشت بیاضی

از دوری رخت ای تازه گل باغ مراد / چون غنچه چیده خنده ام رفته بباد
گریان چو پیاله پرم از رشک است / نالان چو سبوی خالیم در ره باد

فانی

پیوسته ز یاد لعل شیرین فرهاد / میکرد در تنگنای خود فریاد

جان داد و نیافت کام دل از شیرین
شیرین بشگفت و جان شیرین میداد

حکیم ازرقی هروی

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرده بود شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

شیخ سعدی شیرازی

ای یار کسی با تو بسی بار کشد
وانگاه چو ابر و وفادار کشد
نزد دوست مکن دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خود را بچنین زار کشد

مجد الدین همگر شیرازی

در دیده ز دل از غم هجران نرود
نقش تو زدیده چشم آسان نرود
تا دل باشد مهر تو در دل باشد
تا جان باشد مهر تو از جان نرود

عذری بیگدلی

زان در ره عشق زنجیر دربان نرود
زانجا نرود تا نرسدش جان نرود
جانیست سرکوی بتان کانجا کس
آسان آید ولیکن آسان نرود

شیخ ابو علی سینا

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

رشید الدین وطواط

میرفت

میرفت و گلاب از رخش میبارید
مشک از خط عنبرینش میبارید
در گفتن در و بتی از لب خوش
میخواند و شکر از دهنش میبارید

میر رضا

تا گرد رخت سنبل تر کاشته اند
عشاق دل از مهر تو برداشته اند
از چاه ذقن که دل در و می‌افتاد
تا لب به بنفشه تر انباشته اند

سید محمود پور داود فارسی

بار دو در دو پیل موری باید بود
با هک دو کون عزیزی باید بود
زین طرفه نگر که عیب پیدا ز هنر
عیب بر در بد و کور جهان باید بود

اثیر الدین اخسیکتی

ایزد که جهان فریب بد ماد
بر زین نظری باین که آسیب بزاد
عزلت و عزت و دلفریبی و جمال
داری همه جز وفا که ایزد نداد

حکیم سوزنی سمرقندی

گویی که زکبر خویش لاف آرسد
زین گونه سخنها بگزافه ترسد
گوی پیش من از در لحظ صابر باش
تا خانه بزم اگر بیایی ترسد

عمعق سمرقندی

یار از پی آن کشد مرا چو مجنون گرید
تا تا غلطم چو خویش دلشده گرید
از ره عجب دل ری انگیزه
از تیغ که بر کشته خود چون گرید

امیر خسرو دهلوی

هجرت که بجان من درویش آمد | کز نامه بر جگر ریش آمد
مرزی رسیدم که ز تو شوم روزی دور | دیدی که همان روز مرا پیش آمد

خواجه حسین ثنائی مشهدی

عاشق هر دم فکر رخ دوست کند | معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا | هر کس هر چیز لایق اوست کند

مهری زن حکیم عبدالعزیز

شوی زن نوجوان اگر پیر بود | چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه گویند زنان | در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی گنجوی

قصاب کشته کارد چون بر گیرد | زیر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد | از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

منها ایضا

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد | با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید | تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

رفیق اصفهانی

ز اندیشه این دلم بخون میگردد | کاخر کار من و تو چون میگردد

تا چند

تا چند بمن لطف تو میگردد کم | تا که بتو مهر من فزون میگردد

راهب اصفهانی

راهب بمن آن ستیزه جو یار شد | وز ناله من دلش خبردار شد
آمد بسرم رحم پس از مردن من | تا دیده بخفت بخت بیدار شد

میرزا جعفر ثنا اصفهانی

من حال خود از گنه تبه خواهم کرد | تا نامه سفید است سیه خواهم کرد
چندانکه امید عفو از او دارم | گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد

منه ایضا

گویند که در طریقه اهل خرد | باید که کسی بکوی او نگذرد
من باده نهم بوقت پیری گوارم | تا خود همه عمر من بکوی او گذرد

صاحب بیدگلی

چون روی چمن ز لاله پر غازه شود | اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمه مرغان خوش الحان چمن | داغ دل مرغان قفس تازه شود

منه ایضا

دورم ز تو دیده بد آموز شد | با گردش چرخ حیلت اندوز شد
با طعنه زدم به تیره روزی روزی | گاه دیدم امروز بدین روز شد

عاشق ~~...~~ اصفهانی

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند / خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند
گلزار بغارت خزان خواهد رفت / این بستن در باغبان خواهد ماند

عذری بیگدلی

آن به که چون چهره گردی دارد / رنگ زردی از دم سردی دارد
پیداست ز رنگ او که دردی دارد / دردی دارد که رنگ زردی دارد

میر رضی

دلاک پسر دل از غمت می‌نالد / می‌نالد و زین ناله بخود می‌نالد
تو دست خضاب کرده بر سر من / می‌مالی و در سینه دلم می‌نالد

فریبی طهرانی

یاران با هم چو عیش بنیاد کنید / در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانهٔ عیش و کامرانی گاهی / از حسرت ناکامی من یاد کنید

مشتاق اصفهانی

مشتاق که نقد دل نهانی به تو داد / آخر جان نیز رایگانی به تو داد
گفتی دو سه روز رشته جان پیوست / قربان سر تو زندگانی به تو داد

لا ادری

ایام فراق یار دیدی که چه کرد / با ما غم آن نگار دیدی که چه کرد
یاری که نشسته بود با ما شب و روز / چشم بد روزگار دیدی که چه کرد

کردن

مشتاق اصفهانی

گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد / تا چشم زدی روزگار دیدی که چه کرد
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت / دیدی که چه کرد یار دیدی که چه کرد

شعاعی [illegible]

آن شوخ که عشق را هوس می‌داند / بلبل با زاغ هم‌نفس می‌داند
گفتا که مگوی راز عشقم بکسی / من با که نگویم همه کس می‌داند

میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

وقت است دمی از زبان گل بر گیرد / گل آید و در چمن قراری گیرد
خوش وقت قدح کشی که مستانه بباغ / در پای گلی دست نگاری گیرد

جوهری تفرشی

مردم بمن دلفگار می‌خندند / بر دیدهٔ اشکبار من می‌خندند
دیروز بروزگار می‌خندیدم / امروز بروزگار من می‌خندند

آذر بیگدلی

دیدم که گلی بصد دهن می‌خندد / گفتم ز طراوت چمن می‌خندد
گریان گریان بلبل از شاخ گلی / گفتا که نه بر گریهٔ من می‌خندد

میر رضی

امشب که ز وصلم بطرب می‌گذرد / از غصهٔ من شب عجب می‌گذرد

گردم ز غم فغان که غم میکشدم — ور شکوه کنم آه که شب میکند زرد

عذری بیگدلی

او را شب و روز در طرب میگذرد — روز و شب من بتاب و تب میگذرد
القصه بروزگار او را و مرا — روزی عجب و شبی عجب میگذرد

ابن یمین

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — ارواح و ملک را همه رو با تو کنند
یا هرچه رضای او در آن تن بکنی — یا راضی باش آنچه او با تو کند

میر رضی

منگر که دل ابن یمین پرخون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

عالی ترکمان

جانم بلب از لعل خموشش نرسید — از لعل خموش باده نوشش نرسید
گوشش نشنیده ام که دردی دارد — درد دل من مگر بگوشش نرسید

میر رضی

دلدار اگر بدام خویشم فکند — وز ناز همه بر دل ریشم فکند
ریشم بغلط ز بوده شه دلرا — بیند که دل منست پیشم فکند

سلطان بایزید بسطامی

ما راهمه

ما را همه ره بکوی بدنامی باد — وز سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد

شمس الدین حاجی

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد — از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
از آتش حسن تو بر خواهد خاست — دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

بدر الدین جاجرمی

گفتم سخنت شکسته وش چون آید — یا آنکه همه چو در مکنون آید
گفتا سخن از چنین دهانها که تراست — تا نشکنمش چگونه بیرون آید

فغانی شیرازی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد — دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز نشود که از تو بگردانم روی — هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد

لا ادری

دلدار همه گرد دل و دین گردد — وانگه که ببرد خویشتن بین گردد
گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش — چون بر لب من رسید شیرین گردد

خواجه حبیب اصفهانی

دوشینه که یار بر سر یاری بود — وان نرگس مست در وفاداری بود
در خواب نرفته بود آن غمزه هنوز — ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود

ظهیر شعرباف اصفهانی

تن محمد و جان محمد آموزد چه   این سوی آمد گر آید آن سوی که
تا باشد که که آید از یار مدد   محمد بمحمد رسد موقد باجه

محوی همدانی

محوی دیدی فلک چسان خونریزی کرد   خوناب هزار ساله در کارت کرد
امسال دگر انکه نگه داشت ترا   حسرت کش مرگ یار و پیرارت کرد

سعیدا نقشبند یزدی

زین دشت نه خار رو نه گل میروید   زین باغ نه آب و نه هوا میروید
زین جامه عاریت که اندر بر ماست   پوشیدن و کندنی بما میماند

شجاع شیرازی

تمثال رخ ترا چو چین بر بستند   آنها که مصوران چابکدستند
در پیش مثال رخ تو بنشستند   انگشت گزیدند و قلم بشکستند

مهستی گنجه

ایام بر آنست که تا بتواند یک   روز مرا بکام دل ننشاند
عهدی دارد فلک که تا گرد جهان   خوش میگردد مرا همی گرداند

منیر

تا سنبل تو غالیه سا نکند   باد سحری نافه گشا نکند

لزاهد

گر زاهد صد سال به بند دستت   بر گردن من که پارسا نکند

بهرام میرزا صفوی

بهرام درین سراچه پرشر و شور   تا که بوجود خویش باشی مغرور
گردست درین بادیه صیاد اجل   در هر قدمی هزار بهرام بگور

اوحدی مراغی

از زشت فتاده عالمی در شر و شور   در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر   وی با همه در حضور و چشم همه کور

صبحی بیدگلی

میرفت بسوی برگه ان غیرت حور   گفتم که چرا میکنی این وادی دور
بردار ز جوی دیده ام اب و نوش   گفتا لب شیرین من از چشمه شور

مولانا توده

زاهد ز غم زمانه دلگیر و فگار   ما از غم یار همچنین زار و نزار
شکیست که هر دو در کشیده اخر کار   او در غم روزگار و ما در غم یار

ادریس بیگدلی

با گل میگفت بلبل زار و نزار   کای در چمن بهار دل تنگ مدار
گل گفت چو من بخاک رفتم تو بباد   آید بچمن خواه خزان خواه بهار

خواجه شمس الدین جوا

چون به رخ دلبرست ایام بهار / چشمم بچکار آیدش این دو بکار
در باغ بجای سبزه گو خار برآی / وز ابر بجای قطره گو تیغ ببار

لاادری

سنگ بهوای لعل جانان پرورد / از مولوی اندیشه مکن باده بیار
این آدم بت صورت دیوار است / پیش آمده است اندکی از دیوار

رفیق اصفهانی

هر روز به بستر جدایی من زار / بیمار ترم زرد و زار دل صد بار
وین تازه تر که هر زمان میکشدم / پرسیدن اغیار و نپرسیدن یار

درویش مقصود

بوی گل و مل نوای مرغان بهار / حاضر همه و تو غایب ای رجابار
آنجا که تو غایبی از اینها چه حظ / وانجا که تو حاضری بانیها چه کار

کمال اسمعیل اصفهانی

برخیز و دوای دل تنگ بیار / وان باده مشکبوی گلرنگ بیار
اجزای مفرح دل ار میسازی / یاقوت می و ابریشم چنگ بیار

سهیلی

بر چرخ لوای دولت افراشته گیر / دنیا همه در زیر نگین داشته گیر
پندار همه ملک جهان از خود / وا خود زجهان رفته و بگذاشته گیر

از دل

شاهی سبزواری

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر / باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم / شب خفته و بامداد برخاسته گیر

[illegible]

از غالیه خاک این چمن بیخته گیر / وآتش بگلاب و مشک آمیخته گیر
صد گونه گل مراد ازین گلشن / سر بر زده و شکفته و ریخته گیر

اوحدی کرمانی

گفتم چشمم گفت براهم میگیر / گفتم جگرم گفت کبابم میگیر
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق / صد خانه خرابست خرابم میگیر

حکیم خیام

یکجام جم از مملکت جم خوشتر / بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری / از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

هاتف اصفهانی

دست ساقی ز دست حاتم خوشتر / جامی که دهد ز ساغر جم خوشتر
انفاس که دمد ز گوشه لب ما / در زنده دم عیسی مریم خوشتر

منه ایضا

بازاهد بگو جفتم فرد نگر / وز درد فراق چهره ام زرد نگر

از مرگ دوای درد خود میطلبم — بیمار نگر دوا نگر درد نگر

میرزا محمد نصیر اصفهانی

ای دوست بدست دشمنم فرد نگر — اشک سرخم بچهرهٔ زرد نگر
حالم تبه از طالع نامرد ببین — روزم سیه از اختر شبگرد نگر

صائب اصفهانی

یاران بخون دیده ام غرق کرد — در چمن غم قمریان پی نافرق کرد
اشکم ریزان ز دیده چون بارانی — آهم سوزان بسینه چون برق کرد

میرزا امین اصفهانی

پوشیده و پرند گل زرد ورش زد — دی باد بهار بر یاسمن زد چنبر
آب با قوت حوض ز لاله امروز — فردا خاک نرگس سیم سپر

حبیب الله کاشی

ای برده دل هر کس از تو زار دگر — بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر
رفتی بسفر عظیم تنگم کردی — آن روز مبادا که تو بینی یار دگر

ضیاء اصفهانی

از ضعف زمانه پا کشیدن خوشتر — در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر
درد تو مگر ز بدلم از درمان — داغ تو بسینه ام ز مرهم خوشتر

نظام دست غیب شیرازی

الشوخ

آن شوخ که گرد دیده نقشش باغ بر — پر شد ز دعای صحنش مسجد دیر
شب لرزد و روز گرم گردد که گرد — روز ارزد دل من که شد رشتهٔ تو عمر

ارشد ملک بلا

چل سال براه عاشقی کردم سیر — گفتم که شود عاقبت کارم خیر
اکنون که با من رود رفتادم عمر — از چشم خوش تو باز چشم بد غیر

میر رضی

ای جود تو از ابر بر آورده نفیر — دست از صبر مرد و کریمان جز زر
گر رفتم اگر زر از تو عذرم بپذیر — هر کو بتو گفت ده بمن گفت بگیر

حکیم خیام

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز — کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور

خاقانی شیروانی

ای چرخ مهم از سفر باز آور — وز ره دلش از راه پیر باز آور
حال دل من یک بیک از سر نو — با او دو بدو بگو خبر باز آور

اوحدی مراغه

چشمی روشن روی تو در زرم بنیاز — ملک از دست دشمنم دو زخم باز
گر لو خفتنت جان من هم بسوز — ور سر خدمت کار من هم تو باز

ملا عبدالرحمن جامی

گنجشک ضعیف را ز لشکر باز — اف دو بدام تو بصد عجز و نیاز
هرچند بپا گذاریم رشته دراز — چون رشته بدست تست می آیم باز

اثیر سمرقندی

ای آنکه نداری بجهان هیچ نیاز — اندر گذران عالم تحقیق و مجاز
خوش باز که این نقش عبرت اعزاز — می نوش که این قصه دراز است دراز

ازرشید بمکدا

شب چون گذرد بشمع سحرم ناید باز — ور با تو نشینم برسد صبح فراز
در حیرتم از کار شب خرد کان — چون با تو بود کوته و چون بی تو دراز

خسرو

من بودم دوش و آن بت بنده نواز — از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید — شب را چه گنه قصه ما بود دراز

حکیم سنایی غزنوی

فریاد کنم ز جور آن زلف دراز — تا با رخ تو نگوید آن چندان راز
دست از رخ تو زلف تو گر دارد باز — کین روی تو در گذشت از چلچل باز

ازرشید بمکدا

جز بیم هر روز شب که ابد این سوز — کو بیم هر شب که روز گردد پیروز

بگذشت

بگذشت ز عمر من چهل سال و هنوز — روز از پی شب گردم و شب از پی روز

میر رضا

شبها دارم از آن مه مهر فروز — در سینه همه آتش بود در جان همه سوز
گفتن شب و روز تست ز چشم تیره و گو — آن موی چو شب ببین و آن روی چو روز

ظهیر سفروه اصفهانی

دلدار ز چهره پرده بگشود بروز — صد روز دگر از آن برافروز بروز
در زلف رخش نمود چون شد شب — در خنده لبش ستاره بنمود بروز

حکیم خیام

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز — ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت — زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

کمال اسمعیل اصفهانی

بگذشت و مرا روان از اشک بود هنوز — واندر تن من باقی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بر آن بود هنوز — بیچاره فلان که هجران برد هنوز

عبید زاکانی

دل در پی عشق دلبرانست هنوز — از عمر گذشته در گمانست هنوز
گفتیم که ما و تو بهم پیر شویم — ما پیر شدیم و او جوانست هنوز

میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

برداشتنش نقاب از رخ تر از   در پرده شده آفتاب از رخ تر از
شهریست پر انقلاب از رخ تر از   زیبا پسران خراب از رخ تر از

هجری تفرشی

قاصد بفلان بگو فلان بنده‌ات امروز   دور از تو بود زنده و شرمنده‌ات امروز
میریزد خاک بر سر و میگوید   خاکم بر سر که میبوام زنده امروز

طرفان هزارجری

ای آتش عشقت بدلم سوز امروز   وی سوز تو بر جان غم‌اندوز امروز
گفتی که بگو چه روز حسرت بردم   گر مصلحت است امروز امروز

رفیق صفهانی

جانم بلب آمد و عشق در جانم باز   پیمانه پر و بر سر پیمانم باز
میمیرم و باز در خیال یارم   جان میدهم و بفکر جانانم باز

اوحدی مراغه

ای آمده گریان تو و خندان همه کس   وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا که روی   خندان تو بروی و گریان همه کس

قاضی سید کاشی

ای آنکه توئی محرم راز همه کس   شرمنده راز تو نیاز همه کس
چندین دشمن و دوست منظور ذات تو اند   از بهر تو میکشیم ناز همه کس

روکابه

مسعود سعد سلمان جرجانی

ز درگاه بخت تو نزداید کس   در تربت نگاهد و نیفزاید کس
با آنچه کند خدای برناید کس   آن در که خدا ببست نگشاید کس

فخری کاشی

ای جمله بلب آن عالم را کس   عز و کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو   یارب تو بفریاد من بیکس رس

میرزا عبدالله جبه صفهانی

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس   آمد پیری و شد جوانی افسوس
ما را که گذشت عمر و آمد پیری   آن روز که گوئی از فلانی افسوس

هجری تفرشی

از هجر و از درد نهانش مپرس   زار زرد و دل خسته جانش مپرس
پرسی اگر از زندگیش دور از تو   زنده است ولی از زندگانیش مپرس

هاتف صفهانی

دارم ز غم فراق یاری که مپرس   روز سیهی و شب تاری که مپرس
از دوری روی دلفروزش مرا   روزی که ملول و روزگاری که مپرس

شیخ سعدی شیرازی

بر من ستم زمانه می بین و مپرس   اشکم چو انار دانه می بین و مپرس

احوال درون خانه مپرس چند / چون نابر در آستانه می‌بینی مپرس

ضیا کاشی

زاهد بخرابات بیا و آن مترس / ترسی که درین راه خطرهاست مترس

آنکس که ز ترس او بنا شد بر ما / پنهان ز تو در خرابه‌هاست مترس

حکیم خیام

از حادثهٔ زمان زاینده مترس / وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم نقد را بعشرت بگذار / از رفته میندیش وز آینده مترس

میر رضی

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش / دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

این کوزه بان کوزه همی گفت بگوش / کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

شیخ سعدی شیرازی

سودی نکند فراخنای بر و دوش / گر آدمئی ترا خرد باید و هوش

گاو از من و تو بزرگ‌تر دارد چشم / خر از من و تو دراز‌تر دارد گوش

عاشق اصفهانی

آن پیر کهن که نام او باده فروش / میگفت بمن ز روی دانائی دوش

حرفی که برون نخواهدم رفت ز گوش / هوش است فدای جان [illegible]

مهستی گنجه

نهاد

ف دیهو دبدر گاو کیش / ان کنده زبان که تنده در دوش

گفتم که زکم تنگ بزن همچو کسم / بشنید و فراخ زد چو کون گاو خرش

مولانا صفا

در رهگذری فتاده دیدم مستش / در پیش فتادم و گرفتم دستش

اکنون کسی از آن با دمی آید بسیج / یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

سید حسن غزنوی

ای شاه جهان را خطر بخش / جرم من اگر هست و گر نیست ببخش

هرچند گناه من بزرگست ای شاه / دانم که ز تو بزرگ‌تر نیست ببخش

حکیم خیام

خیام اگر باده پرستی خوش باش / با لاله رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است / انگار که نیستی چو هستی خوش باش

مولانا حسین یزدی

دریای سپهر گاف بت کفش / بنمود چو علم گوهری از صدفش

خورشید گهی بدر رشد گاه هلال / گر عکس دهد بجاه زرین کفش

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

در ماتم تو چرخ در آمد بخروش / من در غم تو چگونه باشم خاموش

دور تو هنوز بستدی جام پدر / ای جان پدر جام پدر گردی نوش

مجد الملک یزدی

شمعی که از اوست بزم میخواران خوش / وز شور رخش هست بیداران خوش
گریان گریان تا بسحر که میگفت / بنشست مرا روز شب یاران خوش

مرزا رضا

گوئی که بر دمیده از گل خارش / جز بیت که می‌نهند بر گلزارش
چون رخ رشش همیشه در چشم ماست / عکس مژه ماست بر رخسارش

بدرالدین جاجرمی

دنیا چو محیط است و کف غرقه چو نقط / پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که دمه در دون در وسط / دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

سی صد بره سفید چون بیضه بط / گردار سیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص من نه از جای غلط / چوپان بدهد بدست دارنده خط

ادریس بومیکلا

نقشی ز خطا بسته کلک تو ز خط / در دایره ذات وجود تو نقط
جان بخشی رجال بستانی اما غلط / آن گاه بستی کنی و این گاه سخط

ذهنی هزار

آه از شب تیره غم اندوز فراق / فریاد ز روز تار جانسوز فراق
رحمی رحمی که بیش از این نیست مرا / تاب شب هجر و طاقت روز فراق

والختام

بانقد اصفهانی

دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق / جان سوخته ام از آتش جانسوز فراق
دردا و دریغا که برد عمر مرا / شبهای شب هجر و روزهای روز فراق

ملا جمع

امروز ز حد میگذرد سوز فراق / وین شعله آه آتش افروز فراق
روز عجبی پیش من آمد یا رب / این روز قیامت است یا روز فراق

ادریس بومیکلا

گفتم گویم درد غم اندوز فراق / جانت سوزم ز آتش جانسوز فراق
دردا که بصد روز حکایت نتوان / گفتن کاری که کرد یک روز فراق

میر شانی اصفهانی

بس شیشه دلها که شکستی ای عشق / بس رشته جانها که گسستی ای عشق
دست همه را بپشت بستی ای عشق / دستی ای عشق پشت دستی ای عشق

لا ادری

شد فصل بهار و گشت از غنچه هلاک / دارم جگری کباب و چشمی نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کردند / آن گل من که سر فرو برد بخاک

ملا عبدالرحمن جامی

هر روز روم سوی گلستان غمناک / چون غنچه گریبان صبوری زده چاک

شاید که بگوید گل تو رسته ز گل | با من خبری زان گل نو رنگی گ

سید محمد جابری مشهدی

در مزرع دهر گر نشد آمد تاک | دهقان اجل ریخت چو تخم هلاک
چون دانه گندم همه زان بالای خاک | از خاک برآمدند و رفتند بخاک

عاشق اصفهانی

گردون که کند شکسته گه گه گمان | از محنت و رنج ما نبید از رنگ
بس گل که بر سم بهاران در باغ | از خاک برآورد و فرو برد بخاک

ادهم همو یکبار

ای بسته در صلح گشاده در جنگ | از جنگ من و تو کار بر رشته تنگ
وقت است ای میان جنگ من و تو | کو سنگ زمانه شیشه من بشکند به سنگ

شاه نظر قشقه

با ما سر خصم را بگو هم به سنگ | با او نه ما زد اسب زد آهنگ
القصه درین سرای پر نیرنگ | یکمرده بنام به که صد زنده به ننگ

خواجه کرمانی

روزی که روم ازین جهان با دل تنگ | گردون زند شیشه هستی بر سنگ
بر تربت من کسی نگرید چو جام | در ماتم من کسی نه نالد چو چنگ

لطف الله بوری

بخرد

بخرد پا برت ای سرو خوش آهنگ | ریزد که ز رفتن ای شه باز آهنگ
فیروزه زکان در صدف لعل نبک | تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ

قدم گیلانی

در چیدن آن نگار پر حیله و جنگ | کشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست نگار و پای دار رفتار | این بس که به سبز زد بم اول گل رنگ

ولی دشت بیاضی

وصل تو بکام غیر دیدن مشکل | ورزیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتی که بتیر ما بوصلم برسی | مردن آسان وصال رسیدن مشکل

ادهم همو یکبار

ای شوخ فراق تو کشیدن مشکل | از کس چه رسیدی ار رسیدن مشکل
گفتی که بگوی حال خود تا شنوم | گفتن آسان و ناشنیدن مشکل

آتشی جغتای

گر با غم عشق سازگار آید دل | بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق | ور عشق نباشد به چکار آید دل

ملا عبدالرحمن جامی

بگذر ز بد بار بارم ای پیک شمال | بر خاک رهش بگو بدین زمزمه حال
در صورت حال من کند از تو سؤال | قل مات من الهجر له صعب جال

انوری ابیوردی

تا کز غم تو رخ بخون شوید دل — ازار و جفای تو بجان جور برد دل
بخشای بر آن کسان من باز ده جان — رحم آر که از میان بشد و بیدل

سید رضی

پیراهن گل پاره شود بر تن گل — مشکو آر تو به مر از پیراهن گل
ای حسن کون تو به از حسن گل — جامه که برد کون تو کون زن گل

کمال اسمعیل اصفهانی

با سرو قدی نظاره در دامن گل — از دست مده جام می و دامن گل
زان پیش که ناگه شود از باد اجل — پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

مظفر حسین کاشی

اکنون که چمن گشت ز باران همه گل — شد فرش زمین ز ابر بهاران همه گل
مرغان چمن همه ز دار محو گل — شد موسم گل چو عاشقان باده گل

نصرالله شیرازی

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل — با قوت سخن کشد و پیاده به کیل
در سخنم که جان ها و دارد میل — پرورده در ناب شناور در سیل

اشرف سمرقندی

آنم که همه حریر پوشیده تنم — آسوده ز خانه بدان شکر دهنم

امروز

امروز بدلق و لقمه ممتحنم — ای گردش روزگار کو آن که منم

عاشق اصفهانی

چون شاخ شکوفه رفته در زر مزینم — چون گل هنر و بغیر یک پیرهنم
روزی که بجا چار جا بد کفنم — زنهار مگوئید بگردون که منم

امام قلی خان بیگلربیگی فارس

در عالم اگر سبزه فکارست منم — وامانده ره عتاب رفتارست منم
در دیده من اگر فروغی است تویی — بر خاطر تو اگر غبارست منم

شوقی تبریزی

ترسم که ز حسرت جمالت میرم — محروم ز دولت وصالت میرم
هر چند که باشم ز خیالت ترسم — بس بسم ازانکه در خیالت میرم

فرقتی تبریزی

از دست جفای تو اگر بگریزم — دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم
بر خاک ره که افتم از رشک نم — برگرد سرت که گردم ار برخیزم

انوری ابیوردی

من دل بکسی بجز تو آسان ندهم — چیزی که گران خریده ام ارزان ندهم
صد جان بدهم در آرزوی دل خوش — وان دل که ترا خواست بصد جان ندهم

شیخ ابوالحسن خرقانی

ان دوست که دیدنش بیاراید چشم / بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم / گر دوست نبینند بچه کار اید چشم

شیخ سعد الدین حموی

در دل ز فراق خستگیها دارم / در کار ز چرخ بستگیها دارم
با اینهمه غم تو نیز همان مرا / مشکن که جز این شکستگیها دارم

پور بهاء جامی

گر شد گهری ز درج گوهر بشکنم / در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت طالع شد / کو ماهش ستاره ز پروینت کم

سیف الدین باخرزی

گر من گنه روی زمین کردستم / عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم / عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

سید حسن غزنوی

زانگه که دل اندر غم هجرت دادم / بنیاد دو دیده خاک کویت دادم
سبحان الله هیچ ندانم امروز / تا روی که دیده ام که از دست دادم

حکیم سنائی غزنوی

هر عشوه که تو فروختی بخریدم / هر تیغ که بود در جهان بشنیدم
هر زرق و حیل که داشتم در زدمم / تا دوری تو نه بینم اخر دیدم

حکیم خیام

من بی می ناب زیستن نتوانم / بی باده کشید بار تن نتوانم
من بنده ان دمم که ساقی گوید / یک جام دگر بگیر و من نتوانم

شیخ فرید الدین عطار نیشابوری

گفتم دل و جان در سر کارت کردم / هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی / این من بودم که بیقرارت کردم

ابو اسمعیل زمری

مست توام از باده و جام ازادم / صید توام از دانه و دام ازادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی / ورنه من ازین هر دو مقام ازادم

مسعود سعد سلمان جرجانی

نام تو کنم نفس چو نام بر گیرم / کوی تو کنم گذر چو پا بر گیرم
یاد تو کنم نوش چو می بر گیرم / با عشق چنین دل از تو کی بر گیرم

فدائی گیلانی

هر گاه که دل بوصلت اسان کردیم / دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
ناچار شدیم رخ بهجران کردیم / بر خود دشوار و بر تو اسان کردیم

ملا عبد الرزاق فیاض قمی

وقتست که ترک پیر و استاد کنیم / اموختها را همه از یاد دهیم

باجام می دوساله در میکده‌ها   ناموس هزارساله بر باد دهیم

پیر جمال اردستانی

یابو که سر زلف ترا چنگ زنم   صد بوسه بر آن لب نمکین زنم
پیمان پر پیچ جان سنگین دل را   در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زنم

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

در هجر تو گفتم که ز جان سیر شدم   وصل آمد و از جسم اکنون سیرترم
آنکه ز زبان دشمنان سیر شدم   امروز ز چشم دوستان سیرترم

میرزا سلمان انصاری

بیقدرترم گرچه وفادارترم   ارزنده‌ترم گرچه کم آزارترم
آن گوهر دیم عزیز زینت کسبی   سبحان الله بچشم او خوارترم

کمال اسمعیل اصفهانی

از سردی دی فسرده مانند یخم   زان تو پس انگشت رفته همچون ملخم
از لب که قدم خمیده می‌شناسد   کس موی سرما را ز موی یخم

حسن باجراح زقا

جمعی که بهم گرسنگی میخوردیم   با هم بگرسنگی بسر میبردیم
چون سیر شدند روی آرام کردند   ای کاش در آن گرسنگی میمردیم

شوقی خراسانی?

برارا

پیری که بعاشقی نشانست منم   در عشق تو مشهور جهانست منم
هرجا که جوانیست بود پیر دهم   آن پیر که پیر و جوانست منم

هاتف اصفهانی

اول بودت برم گذر مسکین گاهم   دست از ره دستم کنون کشی از راهم
من بر ره آن سرم که گیرم سر خویش   با من تو چنان نه که بودی گاهم

شیخ علینقی کمره

بیموجبی اول دل و جان و دین هم   اکنون نزنی با نشستم دامن هم
دارم سخنی راست بگویم با تو   با من تو چنان نه که بودی گاهم

ملا سعیدی طهرانی

شب قصهٔ هجران دلفروز کنم   روز آرزوی وصل دلفروز کنم
القصه که دور از تو بصد حیله   روزی بشب آرم و شبی روز کنم

علی رضی شیرازی

خاک در تو را مشک ختن دانستم   خار رخ تو را گل چمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی   افسوس تو آن نه که من دانستم

شاه طاهر انجدانی مشهور دکنی

تا بیم که هرگز دم با غم نزدیم   خون دیدم بس حسن دل و دم نزدیم
با شعله آه لب بهم نگشودیم   با قطرهٔ اشک چشم بر هم نزدیم

هجری تفرشی

ساقی اگرم می ندهی میمیرم | در ساغری ز کف نهی میمیرم
پیمانه هر که پر شود میمیرد | پیمانهٔ من چو شد تهی میمیرم

سالک یزدی

تا روی تو ای مردم کاشانهٔ چشم | پر بادهٔ حسرت است پیمانهٔ چشم
تو جای دگر گرفته و خانهٔ من | بهر تو سفید کرده ام خانهٔ چشم

ملا محسن فیض کاشی

تا من بودم منت بیند استم | تا من بودم منت بیند استم
رفتم چو من از میان تو آزادستم | تا من بودم منت بیند استم

اثیرالدین اومانی همدانی

ای چرخ ز گردش تو خرسندیم | آزادم کن که لایق بند نیم
ور میل تو با بیخرد و نا اهل است | من نیز چنان اهل و خردمند نیم

سید محمد دیوژه فارسی

ما بادهٔ تلخ از دو تیغ خوردیم | در هر شبی از غصه بتیغ خوردیم
نقد بر چنین بود که صاف عیشی | زهاد ترش خوردند و ما تلخ خوردیم

سیف الدین اسفرنگ

چون وصف تو با باد صبا میگویم | او از ستمت من از جفا میگویم

باری

باری ز تو بستم زمانه غافل | هشیار شوم نام تو با میگویم

اثیرالدین اخسیکتی

در خواب شبی هم نفس یار شدم | او رفت نفس محرم اسرار شدم
روزی که بران روی نهادم لب | بر روی زمان بر چو بیدار شدم

مهستی گنجه

من عهد تو سخت سست میدانستم | بشکستن آن درست میدانستم
هر دشمنی ای دوست که با من ز جفا | آخر کردی نخست میدانستم

مطربهٔ کاشغری

در ماتمت ای شاه پریشان روزم | بار روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من | خس برنکنم از دیده بدو آموزم

صافی اصفهانی

گر جان طلبند در وفای تو دهم | در سر خرد بند در هوای تو دهم
چیزی که ندیده ام بغیر از تو دهم (لیکن) | وان نیز اگر بود رضای تو دهم

صانع

حاشا که کسی حکایتی از تو کنم | یا شکوهٔ بی نهایتی از تو کنم
با همه کس آشنائیم غیر از تو نیست | پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

عاشق اصفهانی

سوزی در دل ز دلفروزی دارم / رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم
مردم گویند کس بروز تو مباد / می‌پندارند با تو روزی دارم

عبرت اصفهانی

ای آنکه به دیدن مثال تو خوشم / یکبار نشد دل از وصال تو خوشم
گیرم که بجان خوشم از آن درازی / با این چکنم که از خیال تو خوشم

میر شانی اصفهانی

کو مرغ باین بال و پر و بال که منم / کس نیست باین شکسته حالی که منم
ای گل بود تو بلبل نالان بسیار / اما نه باین ضعیف نالی که منم

میرزا رضا

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم / وانگاه نهان چو در ناباب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم / بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

ادریس بیگ بکلی

زان شب که ز رخت دیده گل چیدستم / از دیدن روز دیده پوشیدستم
هر روز گرفته شمع خورشید بدست / گردم پی آن شبی که ترا دیدستم

مهتر کیمیا

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم / در دیده بجای خواب آبی بینم
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد / آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

از دل

ظهیر الدین فاریابی

ای دل مشو اندر خط شیرین پسران / هر عشوه که زلفشان فروشد مخران
این رشته موریست منه پای بر آن / وان حلقه ماریست مزن دست بر آن

رشید الدین وطواطی

بر یاد تو میتوان جهان گذران / بگذاشتم ای یار و تو از بیخبران
دست از همه شستم و نشستم بکران / چون عمر گذشت بگذرد با دگران

اثیر سمرقندی

ای دیده شبی بی ملالت گذران / سر بر خط فرمان تو دارند سران
خوش باش که در دور جهان گذران / نازد بتو هر شبی چو شب دگران

لا ادری خیام

برخیز و مخور غم جهان گذران / بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی / نوبت بتو خود نیامدی از دگران

انوری ابیوردی

ای ساخته گشته از تو کار دگران / من با غم تو و تو بیار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده / از بهر تو و تو در کنار دگران

صباحی بیدگلی

ای شاد ز لطفت دل شاد دگران / با من ستمت بمراد دگران

پیش دگران ز زلف تو شکایت نکنیم / تا آنکه نیازمت بیاد دگران

انوری ابیوردی

هیهات چو نوبهار از رشک خزان / عیشی که بعمرها توان گفت ازان
باران همه انگشت زنان گرد رزان / من در غم تو نشسته انگشت گزان

عذری بیگدلی

افسوس که شد باد خزان بار رزان / شد فصل بهار و آمد ایام خزان
انان که بدند روز و شب گرد رزان / انگشت زنان شدند و انگشت گزان

ابو حامد رزمی

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین / در کسوت دوست صورت دوست ببین
هر چیز که او نشان هستی دارد / یا پرتو روی اوست یا اوست ببین

میرزا احمد نصیر طبیب اصفهانی

آئینه دوست روی نیکوست ببین / عکسی که در آن آئینه زان روست ببین
چشمی بگشا عکس چه و آئینه چیست / عکس اوست ببین آئینه هم اوست ببین

عماد شهریاری

دردی که مرا زان رخ نیکوست ببین / وین خسته دلم که بسته اوست ببین
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی / برخیز و بیا و کرده دوست ببین

آذر بیگدلی

بشکافه

بشکافت دوست بر تنم پوست ببین / جان خسته و دل شکسته اوست ببین
از دشمنی دشمن اگر بیخبری / با دوست بیا و کرده دوست ببین

سید حسن غزنوی

ای کرده بسی بدی بجای دل من / از عشق تو شد ز جای پای دل من
یک روز نجسته رضای دل من / اینست و از این بتر سزای دل من

سید محمد [illegible]

دیشب ز سر صدق و صفا دل من / در میکده آن هوش ربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بخور / گفتم نخورم گفت برای دل من

لا ادری

ای زلف تو سلسلت بلای دل من / وی لعل لبت روح فزای دل من
من دل بتو داده ام برای دل تو / تو دل بکسی مده برای دل من

رفیق اصفهانی

تا چند دلت نمیشود مایل من / کاش آنکه سرشتت بسرشت گل من
یا مهر مرا در آورد در دل تو / یا مهر ترا برآورد از دل من

آذر بیگدلی

ای آنکه سر کوی تو شد منزل من / جز تخم غمت نیست در آب و گل من
ای کاش که بودی دل من چون دل تو / یا آنکه دل تو بود همچون دل من

ادریس بکربلا

دل خواست ز خلق و خویشتن از غم دل / گفتم نبود ز هیچ دل کم دل آن
گفتا که دل تو گوشت ندهم بگوش / یکقطره خون و گفتم اینهم دل آن

صفی بیک ز عشرت بخش

ان دل که بهر غمی بدی یاور من / امد بر تو از بر من دلبر من
یا انکه عزیز دارش ای مه از مهر / یا انکه رها کنش که آید بر من

مجد الملک

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن / یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس فریب خواهم کردن / یا سرخ کنم روی بان یا گردن

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

بر عزم بر شه چین نشست بد بر دل خ جزاء بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری / هم سرخ کنی روی بان هم گردن

مجد الدین همگر شیرازی

در عشق تو کس تاب نیارد جز من / در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم / تا هیچکس دوست ندارد جز من

عاشق اصفهانی

میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن / رفتم ز پیش بگردن افگنده کفن
گفت

گفت این زحمت که میکشی گفتم تو / گفتا این منت که میبرد گفتم من

امیر شاه صفی طهرانی

این دو برادری که بودند قرین / ان رفت بهرو و این بماند غمگین
روزی صد بار ای صفی میگشتم / تا دیدن ان برادر و دردا این

شاه شجاع آل مظفر

محمود برادرم شه شیر کمین / میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق / من روی زمین گرفتم او زیر زمین

سبلی طهرانی

دی از سر زین ای قمر زهره جبین / گر زانکه فتادی نبود عجز تو زین
تو برگ گلی و اسب تو باد صبا / از باد صبا برگ گل افتد بزمین

جامی صفوی

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون / صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون
چون رسته ز سبزه گل برون می آید / وین طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

مانی شیرازی

در بزم جهان چنگ هوس ساز مکن / خود بینی و خود پرستی اغاز مکن
گر کام دلت شده میسر مستیز / از بهر نیاز آمده ناز مکن

رشید کرما

منشین ز طلب دامن همت بربار   ~~خاری که درست را چو گل بر سر زن~~ هر گل که بدست آیدت بر سر زن
هرچند درون خانه راحت بینی   نومید مباش و حلقه بر در زن

شیخ ابوالحسن خرقانی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من   وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو   چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

عرفی شیرازی

ای مرگ مرا ز یار شرمنده مکن   نومیدم ازان گوهر ارزنده مکن
یار آید و جان رود خدایا نفسی   مهلت ده و در رخش منم زنده مکن

مشرب عاری

پل بر زبر محیط و قلزم بستن   راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژدم بستن   بتوان نتوان زبان مردم بستن

آذر بیگ بیگدلی

خورشیدی و پیش کو نشستن نتوان   جمشیدی و جام کو شکستن نتوان
بگشاد خدا بروت این در ز کرم   آن در که خدا گشود بستن نتوان

صائب اصفهانی

هرچند کنم که از در میخواران   برخیزم و گیرم ره نیکوکاران
دل می‌کشدم بیشتر از هشیاری   از شادی مستان و غم هشیاران

ای باد صبا

سیف الدین بخرزی

ای باد صبا مرا بکامی برسان   وز من بنگار من پیامی برسان
در طره او دلیست ما را زنهار   گر زنده بود ازو سلامی برسان

اشرف سمرقندی

دل بسته روزگار پر زرق شدن   یا شیفته بقای چون برق شدن
چون مردم آشنا در اندر گرداب   دستی زدنست و عاقبت غرق شدن

سید حسن غزنوی

در حسن لقمه که آتش به از آن   عمریم بپادشه که جان بود و چه جان
عهدی کردم دگر که نارم بزبان   جانا سخنی برای ناید بگمان

ملا عبدالرحمن جامی

تاریخ جهان که قصه خرد و کلان   درج است دران چه شهریاران چه یلان
در هر ورقش بخوان که جز نام کسان   قد مات فلان ابن فلان ابن فلان

حکیم سنایی غزنوی

بختی نه که با دوست بیامیزم من   عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من   پایی نه که از میانه بگریزم من

اوحدی کرمانی

سهل است مرا بر سر خنجر بودن   در پای مراد دوست بی سر بودن

تو آمده که کافر انگشتی حاصل … قاتل چو تو نه روا است کافر بودن

رفیع الدین کرمانی

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن … از زهر زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاک زر و در آب در گوهر … ضایع مکن از زر تو دل تنگ مکن

سید نعمت الله کرمانی

این شاه که او قاسم ارزاق جهان … در ملک و ملک صاحب سیف و سنان
ملک در جهان مسخر است ولی … این را لسان گرفت و از زبان

عسجدی سمرقندی

این جسم چو لاله بین بجان آبستن … همچون سمن بار عزان آبستن
نانا خنطم چو لاله از غایت لطف … آبست بر آتش روان آبستن

حکیم خیام

یا رب بدل اسیر من رحمت کن … بر سینه غم پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات روان بخشای … بر دست پیاله گیر من رحمت کن

رضی الدین نیشابوری

از خانه چرا آید گل رنگین بیرون … اندر ره کنیم از دل غمگین بیرون
گرد خط نظاره را عروس چمن … سرها ز دریچهای چو بین بیرون

سیف بالیکانی

باغش

با عشق هر کس یار نخواهد بودن … در بادیه بسیار نخواهد بودن
با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد … بیش از سر دیوار نخواهد بودن

سید محمد نجفی

ای یاد تو آرام شکسته جانان چون … دور از تو ز بزم تو کو چو من محزون
چون شمع ستاده ز برای تو آرام … چون جام نشسته با جگر در خون

شرف الدین شفروه اصفهانی

کس [illegible] … یا از تو این درد دل افغان دگران
از [illegible] … دشنام منه هم چنین با دگران

منشی رضی

در زیر کلاه آتش گل و لاله ببین … زیر هر مو دلی و صد ناله ببین
سالی که بود دوازده مه دیدی … ماهی که بود دوازده ساله ببین

کمال اسمعیل اصفهانی

شد دیده بعشق رهنمون دل من … تا گرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی … از دیده طلب کنید خون دل من

خواجه سلمان ساوجی

خواهم شبها چنانکه تو دانی [از زهر که تو] … بزمی و دران بزم تو را دانی [ان از هر]
آن بر سر تربت بخوابانم و تو [از زور چنگ] … آن نرگس مست را بخوابانم و ... [خون ... دو]

خواجه حافظ شیرازی

ای باد حدیث من نهانش میگو / راز دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد / میگو سخنی و در میانش میگو

کاتبی شیروانی

ای مرهم سینهٔ ناصبور از تو / ای مردم دیده دیده پرنور از تو
با دشمن من ساخته دور از من / از دوری تو سوخته‌ام دور از تو

فارغی شیرازی

ای چشم جهان بین مرا نور از تو / ایام مرا ساخته مهجور از تو
در دوری تو کرده است بیمار مرا / نزدیک بمردن شده‌ام دور از تو

آهی جغتای

گر چون قد تست سرو در رفتارش کو / ور چون لب تست غنچه گفتارش کو
گیرم که بود زلف تو مانند سنبل / دلهای پریشان گرفتارش کو

انوری ابیوردی

دل درد تو یادگار دارد بی تو / اندوه تو در کنار دارد بی تو
با اینهمه من زجان بجان آمده‌ام / تا در تن من چکار دارد بی تو

شاه سنجان

گر برتر از آسمان بود منزل تو / ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو

چون مهر علی نباشد اندر دل تو / مسکین تو و سعیهای بی‌حاصل تو

صاحبه الرحمه علیه

ای حسن بتان ماه سیما از تو / وی جاذبهٔ مهر دلها از تو
حسن تشنهٔ دل ما ز دو لب آب / زایشان نالیم باز خود با از تو

حکیم خیام

از تن چو برود روان پاک من و تو / خشتی دو نهند در مغاک من و تو
وانگاه برای خشت گور دگران / در کالبدی کشند خاک من و تو

منه ایضا

ناکرده گناه در جهان کیست بگو / وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی / پس فرق میان من و تو چیست بگو

منه ایضا

یاقوت تر آن لعل بدخشانی کو / آن راحت روح راح ریحانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد / رو می خور و غم مخور مسلمانی کو

عرفی شیرازی

عرفی دم نزع است و همان سستی تو / آخر بچه ها به بار بربستی تو
فردا است که دوست نقد فردوس بکف / جویای متاع است و تهی دستی تو

منه ایضا

ای زلف عروس شب ز تاب شب تو | آرایش بزم صبحی مشرب تو
آبا شده هجران ز رشک درج لبم | اما نه از آن تنگ که دارد لب تو

نصرای شیرازی

ای شاه مکن آنچه پسند از تو | روزی که بدانا که نپسندد از تو
خرسند نه بملک و دولت ز خدای | من چون باشم بعید خرسند از تو

لا ادری رودکی

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو | رنگ از پی رخ ربوده بو از پی مو
گلرنگ شود چو روی شوید همه جو | مشکین گردد چو مو فشاند همه کو

رودکی سمرقندی در مرثیه حکیم سوزنی گفته

ای بر مژه در دیده چو سوزن بی تو | هر موی سنانی شده بر تن بی تو
من بی تو چگونه بگذرانم که جهان | چون چشمه سوزنست بر من بی تو

میرزا محمد رضی طبیب اصفهانی

آن ماه که مهر حجاب میدارد ازو | وز شرم برخ نقاب میآرد ازو
ساقیست ببزم امشب و مینا کفش | ابریست که آفتاب میبارد ازو

سلطان ابوسعید ابوالخیر

ای روی تو ماه عالم آرای همه | وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن | ور با همه کس همچو منی وای همه

الحاشیه

عاشق اصفهانی

ای ساقی گلچهره زیبای همه | ای سرو سهی قامت رعنای همه
پر کن قدح باده که بس خواهم خورد | خالی مکن از این چمن جای همه

القاص میرزا صفوی

چون شیر درنده در شکاریم همه | دایم بهوای خویش باریم همه
چون پرده ز روی کار ما برخیزد | معلوم شود که در چکاریم همه

امی جغتای

گفتم که مرا ز نظر انداخته | گفتا که به مهر دگران ساخته
گفتم که نه آشنا ختم بمهری | گفتا که مرا هنوز نشناخته

سوزنی سمرقندی

عمران که بپای عقل و دینند همه | بر اهل وفا برسر کینند همه
با ما چه کنند که می باید بود | اما چه توان گفت چنینند همه

حالتی ترکان

امروز چه شد که مست جام گلهٔ | سرگرم بدادن پیام گلهٔ
من چشم هزار عذر خواهی دارم | با من تو هنوز در مقام گلهٔ

زنده پیل احمد جام

چشمم که سرشک لاله گون آورده | بر هر مژه قطرهای خون آورده

تا با نظاره آتش دل پر غم / از روزن دیده سر برون آورده

ملا عبدالرحمن جامی

ای درد دل تو هر زمان مشکل ز همه / مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دل است حاصل ز همه / دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

کمال اسمعیل اصفهانی

سر آمد و چهره از عرق تر کرده / چوگان بکف و رخش ز جا بر کرده
وندر خم زلفهای گرد آلودش / دلهای شکسته خاک بر سر کرده

منه ایضا

گر لاف زنم که یار خوشخوست مرا / با من ز وفا و مهر یکروست مرا
وین نادره تر که از برای تو مرا / شهری همه دشمنند و او دوست مرا

منه ایضا

آگاه ز حال من سرگشته نه / کز عشق چو من زیر و زبر گشته نه
آن روی چو روز را اگر دانی آن / شکرانه اینکه بخت برگشته نه

حکیم خیام

تا کی غم این خورم که دارم یا نه / وین عمر بخوش دلی گذارم یا نه
در ده قدح باده که معلومم نیست / این دم که فرو برم برآرم یا نه

عصمتی سمرقندی

از شرب

از شرب مدام و لاف شرب توبه / در عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه / زین توبهٔ نادرست یارب توبه

منه ایضا

گردانکه مرا فلک رهاند ز گره / بگشایم ازین کار فرو بسته گره
ترکانه بخوم که هر که بیند گوید / ای خاک تو از چنین خر دراز به

شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامهٔ تیموری

لعلت بکمال و دلکش آراسته به / از خوبی تن مبین که تن کاسته به
تن چیست ز لطف و دامن گرد [illegible] / این گرد ز دامن تو برخاسته به

شهودی گیلانی

بر برگ سمن سنبل تر ریخته / از آب حیات آتش انگیخته
زنهار مده بباد آن زلف سیاه / کز هر تارش دل درآویخته

سلمان ساوجی

از بسکه شکست و باز بستم توبه / فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه بشکستم ساغر / امروز بساغری شکستم توبه

میر والهی قمی

ای گشته ز ارباب وفا بیگانه / وی کرده ز هم صحبت آشنا بیگانه
این شیوه نکو نیست که تن ما را / دلها بهم آشنا و ما بیگانه

حکیم ابوالحسن رودکی بخارائی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره / بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس / کان هم شب وصل در گلو ماند گره

امیر خسرو دهلوی

ای از تو مرا امید بهبودی نه / با من تو چنان که هیچ از آن سودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا / در هم شکنی ولی بدین زودی نه

طغرل تکین

دی روز چنان وصال جان افروزی / امروز چنین فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمرم ایام / آن را روزی نویسد این را روزی

[illegible]

ای در سر هر کس از هوایت هوسی / بادی ز تو بر نیاید از دل نفسی
مفروش مرا بهیچ و آزادم کن / من خواجه بجا دارم و تو بنده بسی

حکیم سنائی غزنوی

کشتم ز فراق روی دلبر دوری / چون سوزن و در سینه سوزن کوری
باشد که مرا بقول نیک آموزی / چون سوزن خود برهنه گیر و روزی

حکیم ازرقی هروی

آن شد که مرا گر بن هر مویی / جز ناله زنده بر نیاید نفسی

فریاد

فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی / فریاد رس است چون تو فریاد رسی

ظهیر الدین فاریابی

ای نوبت تو گذشته از روح بسی / با نوبت تو مباد عالم نفسی
دروازه نوبت بهر کس برسد / لیکن نرسد از تو نوبت بکسی

مسعود سعد سلمان جرجانی

راحت مرا بشد نه دست رسی / نه گفت توانم غم خود را بکسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی / در من نگرید و شکر گوید بسی

[illegible]

ای آنکه ز حسرت تو مردند بسی / از حسرت آن یاد نکردی نفسی
مثل تو بود اگر همه فریادرسی / هر گز نرسد کسی بفریاد کسی

منه ایضا

خوش آنکه ز هجر وصل جان افروزی / کافتاده بجان هر کس از دوری سوزی
با آنکه شبی چو من بروز آرد غیر / یا آنکه چراغ من شب آرد روزی

حکیم خیام

گر دست دهد ز مغز گندم نانی / وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی نشسته در ویرانی / عیشی است که نیست حد هر سلطانی

درویش ناکا

عشقی داریم و سینه سوزانه / دردی داریم و دیده گریانه
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی / دردی و چه درد درد بی درمانه

کمال اسمعیل اصفهانی

ما را سر دوشی کردیش
یار آمد و دوش گردش جهانه / هرچش گفتم نکرد جز بهانه
می خورد و بکف بست دل زار مسکینم / وانگاه بار چه کرده باشم دانه

شیخ نجم الدین کبری

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی / وان نان بنهم پیش سگی در خوانی
وان سگ سالی گرسنه در زندانی / از ننگ بران نان ننهد دندانی

مسیب خان تکلو

[illegible] آمد و چه از استغنی / می خواست بعشوه و چه برخواستنی
بنشست بمی خوردن و برخواست برقص / ای ای چه نشستنی چه برخواستنی

شوقی تبریزی

شوقی غم عشق دلستانی داری / گر پرسندت چه غم جوانه داری
شمشیر کشیده قصد جانها دارد / خود را برسان تو نیز جانی داری

زنده پیل احمد جام

که ترک وجود عمر و بنده کنی / که آرزوی حیات پاینده کنی
آینده عمر خواهی از رفته فزون / در رفته چکردی که در آینده کنی

تا چند

سید حسن غزنوی

تا چند ز جان مستمند اندیشی / تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
آنچ از تو توان ستد همین کالبد است / یک مزبله گو مباش چند اندیشی

سید حسن غزنوی

از جان که نماند هیچ سودم تو بهی / وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
وز دیده که نقش تو نمودم تو بهی / دیدم همه را و آزمودم تو بهی

منه ایضا

شاها ملکا که دیر پاید داری / چشمی که بشب صفحه رباید داری
بختی که جهان همه کشد بد داری / شکر ایزد را که هرچه باید داری

اثیر اخسیکتی

روئی که ز مه کله رباید داری / موئی که بهانه مشک ساید داری
بوئی که سر نافه کشد بد داری / آری چو ز حسن هرچه باید داری

طلحه هروی

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری / دیده بوفات نداد از دگری
گر چه ستم از تو دید و داد از دگری / غمناک هم از تو به که شاد از دگری

منها سلطان ابوسعید ابوالخیر (غلط) ایضا

با قوت ز دیده ریختم تا چکنی / در پای غمت تو ریختم تا چکنی
از هر که بتو گریختم سود نکرد / از تو بتو در گریختم تا چکنی

سلطان ابوسعید ابوالخیر

هزار دل را که تو جانش باشی / معشوقه پیدا و نهانش باشی
زان میترسم که از دل آزاری تو / دل خون شود و تو در میانش باشی

ومنه ایضا

ای آنکه تو حال دل نالان دانی / احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی / ور دم نزنم زبان لالان دانی

قاضی مجد الدین [illegible]

خواهی که میان خلق قاضی باشی / قاضی نشوی کسی که راضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر / آن با تو کند کسی تو راضی باشی

حکیم خیام

هر گه که ز خود حساب اگر باخبری / کاو دل تو چه آوردی و با خود چه بری
گویی نخورم باده که می باید مرد / می باید مرد اگر خوری یا نخوری

حکیم ازرقی هروی

ای شمع که پیش نور رو داری / یعنی که خط ار چه خوش نبود آوری
گر دود دل است در سرت بگرفت / در خط نگر این است زود آوری

قدامی گیلانی

بازآی که تا سوز دگر آرام مپرس / بیداری شبهای دراز ام مپرس

ناما عظم

ناما عظم که خود فراق تو مرا / تا زنده گذارد که تو بازم مپرس

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

در دیده بروزگار زخم بستی / با عشقم او صبر بهم بستی
با اینهمه چو عشق کم بستی / با عمر باندازه عشقم بستی

ومنه ایضا

گر باز آمد دلم ز عشقم بازآری / اشکم بر سر روان بهین بازاری
جانا که ز تن رفته اگر بازآری / از نیم رهش بیک سخن بازآری

ومنه ایضا

هر دم زدنی بجور من آهنگ کنی / تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی
بوسک زنها بر سر و آن شکر کنم / من بوسه زنم بر لب و تو جنگ کنی

آقا حسین بخاری

ای باد صبا طرب فزای آمد / زان مژده که ازین کلف بار آمد
از کوی که بر خواسته راست بگو / ای گرد که چشم آشنای آمد

میر معصوم کاشی

ای خواجه که از عقل بمجنون رسی / نزدود اگر شوی بگردون نرسی
زنهار ز فرزند مرو بدنیا که اگر / صد سال فرو روی بقارون نرسی

امیر علاء الدوله سمنانی

صد فتنه اگر بطاعت آباد کنی بهتر زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی

خواجه اسحاق همدانی

پا با پسران دشت حسن آشامی مردند بحسرت و غم ناکامی
محنت زدگان وادی عشق ترا هجران کشد و اجل کشد بدنامی

محوی همدانی

محوی بهوای دل تو آمد زنها در کوچه کس در سرا نزنها
بیگانگی تمام عالم دیدی زنهار که حرف آشنا نزنها

مولانا حسین یزدی

دل چیست نهال سبز بستان نظر جان چیست خدنگ از رگ او هنر
القصه پاکست آب سینه صفی مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

شیخ سعدی شیرازی

ای کاش که مردم آن قصهٔ غم زدی یا خواندن حال نظر اش بشنیدی
تا بیدل و بیقرار گردیدندی بر گریهٔ عاشقان نخندیدندی

میر شانی اصفهانی

هر لحظه ز من روایتی بشنوی وز قصهٔ من شکایتی بشنوی
سوز دل من تو نمی پنداری من مردم و تو حکایتی بشنوی

ازدفتر

سید محمد پیروی

از دفتر عشق راز میخوان دگری هر کس پا این قافله میران دگری
حرامی که دل و دین مسلمان ببری هر دین دگر مکن ظاهر دین دگری

حیدری سمرقندی

بلدم نبود که در ستم افزون کنی چون عادت و خوی تست این کار چه چون کنی
دل داری من یقین که در دل داری اما نکنی بحکم من چون نکنی

مولانا معنوی

که بسته و که بشی و که بسته دگر هر بسته و هر بشی و هر بسته دمی
من بشم و من بشم و من بشم و من در بسته و در بشی و در بشی و دمی

امیر معزی سمرقندی

ای ماه چو ابروان یاری گویی یا همچو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی

آقا یادگار حاجی شیرازی

صد بار ز خلف وعده آزارم کشتی صد بار نه صد هزار بارم کشتی
باز آی و بکش بخنجر بیدادم مگذار که باز انتظارم کشتی

میرزا محمد نصیر اصفهانی

آمد سپه بهار رو شد لشکر دی بر شاخ گل شکوفه چون افسر کی

زان پیش که خیل در رسد بازنها در پای گل از دست مده بلخی

صانع اصفهانی

گفتم ز غمش مگر به بزم گل و می مشغول [illegible]

چون چنگ به بانگ دف و نی گویم نقش [illegible] ز رو [illegible] شیخ و می

کو به که ازو بردم دل

صهبا قمی

گو بند که از سرو قدان سرو قدی از چشم بد زمانه دارد رمدی

تا زو بود از چشم من آب اثرش بر چشم خوش فتنه اگر چشم بدی

میرشتاق اصفهانی

تا چون گلم آرایش دامان بودی دل تنگ تر از غنچه بگلشن بودی

رفتی ز برم و شکفتی اکنون من میتو چنانم که تو با من بودی

مرزا رضا

تا عشق مرا کشش نمیدانستی یا [illegible] پرخاش نمیدانستی

صد عاشق خویش مرا شهره بشهر در پشتی و داری کاوش نمیدانستی

مهستی گنجه

ای آنکه بمجلس تر چیزی نزدی صد چرب مغزول خوردی ازو مزدی

سنگی که به ور روغن کنجد گیرند

گر بر سنگ نهند تیزی ندهی

تمت الرباعیات